

Economic community



عنوان پرتالکؤ «جامعه اقتصادی» حقیقی ولی عنوان جامعه سرمایه‌داری در رابطه با اقتصاد کاملا جعلی و فریبنده است. آنچه می‌خواهیم با کنارزدن لایه سرطانی سرمایه‌داری به آن برسیم، «جامعه اقتصادی» است که روح آن، کمون و ترک‌تازی توده‌ها می‌باشد. در بن‌مایه این تفکر، مهم خود اقتصاد و کمون نیست، بلکه شیوه‌های رسیدن و طراحی آنها است. آنچه پیوند می‌یابد، مقوله «جامعه» است، اما سرمایه‌داری قطعا جامعه نیست، دولت‌ها و شرکت‌های بزرگ در قالب گروه‌های غارتگران است؛ لذا عنوان‌گذاری آن به‌مثابه «جامعه سرمایه‌داری» یک انحراف و مغالطه بزرگ و یک نوع مدل دُمده غارتگری است.

مرکز نشر آزادی

جامعہ اقتصادی

اقتصاد کمونے دانش بنیان راستین صبا



تقدیم به شهید «سالار گردمیرانی (فرهاد دانش)» و تمامی شهیدان

جامعه اقتصادی

اقتصاد کمونی دانش بنیان
هزاره کمونژن

رامتین صبا

Economic community

جامعه اقتصادی

رامتین صبا

محتوا:

- ۱- اقتصاد سیاسی ۲- سرمایه‌داری
- ۳- کمونالیسم ۴- آنتروپی
- ۵- کمون ۶- اکولوژی
- ۷- مبانی اقتصاد ۸- آزادی و عدالت

ویرایش، صفحه‌آرایی و طرح جلد: ر. گ

انتشارات: مرکز نشر آزادی - ۱۳۹۹ ه.ش

تعداد صفحات: ۲۷۵

چاپ یکم پائیز ۱۳۹۹ - ۲۰۲۰

چاپخانه آزادی

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

فهرسٲ

- ۱۰ + سخن آغازين
- ۱۲ + مقدمه
- بخش ۱
- ۲۷ + جهنم يخزدهٴ قوانين بنيادي سرمايه‌داري
- دهک‌ها
- سرمايه چيست؟
- نخستين قانون بنيادي سرمايه‌داري
- دومين قانون بنيادي سرمايه‌داري
- بخش ۲
- ۳۸ + جامعهٴ اقتصادي
- فصل ۱
- ۳۸ + ميباني اقتصادي رهبر اوجالان
- کلان، جنين ملت دمکراتيک
- هيرارشي، آغاز غارت‌گري
- برده‌داري پايان اقتصاد زن-مادر
- فئوداليسم برزخ ميباني
- سه پايهٴ مدرنيته اروپا
- اکونوميسم، شعبده‌بازي سياسي
- جامعه اقتصادي، رؤيای بشريت
- بام جهان
- ۶۳ + فصل ۲

- ۶۳ + جامعه اقتصادی، مسیر تحقق
- قضیه رشد و فرمول‌های فریبنده
 - رشد بهره‌وری
 - سهم سرمایه و نیروی کار
 - درآمد ناشی از کار/ ثروت
- فصل ۳
- ۹۰ + کمون، گهواره آسایش
- کمون‌نژ، الهگی اقتصاد
 - مفهوم درآمد در کمون
 - چه درآمدی؟
- فصل ۴
- ۱۱۴ + مقولات کمون و مؤلفه‌های سازمانی
- الف - بیماری ثروت/ مالکیت خصوصی
 - ب - دیالکتیک تولید
 - پ - دانش‌ها، مهارت‌ها، توانمندی
 - ت - مالیات
 - ج - مسکن؛ رانت یک کارخانه بی‌هزینه
 - چ - بانکداری
 - ح - تورم
 - خ - سرمایه‌گذاری داخلی - خارجی
 - ه - توزیع منابع نفت
 - د - دردسر پول
- فصل ۵
- ۱۵۱ + اکولوژی؛ اکواقتصاد سبز
- ۱ - صنعت کارخانه‌ای
 - ۲ - زراعت آلی
 - ۳ - نظامی‌گری
 - الف - جنگ‌افزار شیمیایی
 - ب - جنگ‌افزار بیولوژیکی

پ - جنگ افزار هسته‌ای

- اقدامات عملی کمونال

بخش ۳

۱۷۲ + تئوری آنتروپی کوچک

- چارچوب تئوریک

- آنتروپی در سیر تاریخی جوامع

الف - ازدیاد جمعیت

ب - تنوع و تصادم افکار

ج - تنوع و تصادم ساختارها

- رابطه آنتروپی و کنفدرالیسم

۲۰۴ + نتیجه

۲۱۶ + منابع

سخن آغازین

در تألیف حاضر جهت شناساندن **جامعه اقتصادی کمونالی**، لازم شد تا در سرآغاز، سیستم سرمایه‌داری و بنیان‌های ویرانگر آن معرفی گردد. کوشش شده از پرداختن به زبانی ثقیل که معضل جدی علوم دانشگاهی امروزی است، پرهیز شود. بنابراین فاخر و سلیس بودن را مبنای ادبی و نوشتاری متن قرار داده‌ایم.

مقدمه اساساً جهت به دست دادن کلیتی از سیستم‌ها و مدل‌ها است. ریشه‌های تاریخی و امروزی سیستم‌ها در بخش‌های مختلف توأمان تحلیل جامعه‌شناختی شده است. در بخش نخست، سرمایه‌داری تئوکراتیک ایران از جنبه اقتصاد سیاسی **مونوپولی** (انحصار کامل) تبیین می‌گردد که پدیده وفور - کمیابی را برومی‌دهد. ایران دارای دولتی است که داعیه خصومت تام و قدرت **الیگوپولی** (رقابت کامل) با سرمایه‌داری جهانی و ذهنیت آن را دارد، در حالی که خود بدترین نسخه کپی شده آن می‌باشد بطوری که خصوصی‌سازی در دوران تحریم‌ها و پس از گذشت چهل سال به اوج رسیده، گرایش دانشگاه‌ها هم با تعلقات دولتی خود کاملاً معطوف به آن سیستمی می‌باشد که انحصار داخلی، خاورمیانه‌ای و جهانی را با سیاستی دغلبازانه در افق برنامه‌هایش قرار داده و به عنوان یک نظام ربوی مافیایی و **کورپوراتیستی** (اقدام عوامفریبانه برای ایجاد تعادل میان دولت و جامعه) با تابوهای سیاسی خاص خویش تعریف گشته است. دولت در اساس یک شرّ است. در بخش سوم به معرفی سیستم اقتصادی ملت دمکراتیک از منظر رهبر اوجالان پرداخته و در بخش‌های دیگر به واکاوی جزئیات آن همت گمارده‌ایم. کمون را نیز به عنوان نهاد مردمی سازمان‌یافته، محور قرار داده‌ایم. در بخش اکولوژیک هم ضرورت

آن موضوع به عنوان بحران جهانی بررسی و جوانب و تبعات تخریبات زیست‌محیطی بنا به علل سرمایه‌دارانه تبیین شده است. طبعاً در تمامی این بخش‌ها آلترناتیو لازم جهت احیای نهادهای اقتصادی مردمی در قالب ملت دمکراتیک ارائه گشته که همانا فلسفه رهبر اوجالان است. ولی در بخش تشریح آنتروپی کوچک الزاماً به تبیین تئوری‌ای پرداخته‌ایم که ناظر بر مناسب‌ترین ساختار از میان ساختارهای کیهانی، آنتروپی کوچک برای جامعه و کنفدرالیسم دمکراتیک است. زیرا کنفدرالیسم و دمکراسی محلی مکمل یکدیگر بوده و چنان ویژگی‌ای دارند که با تئوری آنتروپی کوچک متباین نیستند. هرچند این تئوری، خاص مولف است ولی دلایل ویژه خود را برای برداشتن پرده از چهره کریه سرمایه‌داری با آنتروپی‌های بحرانی دارد. قطعاً در تناقض با **کنفدرالیسم و ملت دمکراتیک** رهبر اوجالان نیست و کمیت و کیفیت ارزنده ملت دمکراتیک را توأمان در نظر داشته و حتی آن را تقویت می‌نماید. شاید بخش آنتروپی کوچک تا حدی بخاطر فلسفی - علمی بودن ثقیل باشد، لذا خواننده ناچار نیست آن را حتماً بخواند. خواننده می‌تواند بدون خواندن آن بخش جذاب بخش‌های دیگر را مطالعه‌نماید بدون اینکه نقصانی در درک مفاهیم کلی کتاب پدید آید. مسلماً تئوری آنتروپی کوچک خود به تألیفی جداگانه نیاز دارد تا به صورت گسترده‌تر تشریح گردد. در هر حال این تئوری در راستای اثبات مفیدبودن سازوکارهای سیستم کنفدرالیستی و طراحی ملت دمکراتیک است.

بی‌گمان آن سیستم اقتصادی می‌تواند موفق باشد که مردم‌نهاد باشد که البته چنین خصیصه‌ای خارج از کاراکتر تبه‌کارانه سرمایه‌داری است. اخلاق و سیاست دو مفهوم درهم تنیده‌اند ولی امروزه بخاطر ویروس سرمایه‌داری، حتی در یک روستا هراندازه هم از استعمارگری سرمایه‌داری مصون باشد، باز براحتی پایمال می‌گردند. نمی‌توان به احیای اقتصاد محلی پرداخت بدون اینکه به تغییر رادیکال اقتصاد ملی و جهانی بپردازیم. کار با کمون آغاز می‌شود ولی نظر تحولی به کل جهان است. مارکسیسم جهانی شد و خدمت زیادی نمود اما بسیار کم آورد. پس کار انسانی شاق، ارائه آلترناتیو برای احیای اقتصاد به میراث رسیده از تاریخ هزاران ساله است. کمونالیسم می‌تواند تمامی اقتصادهای بورژوازی، کارگری، اسلامی و نظایر آنها را کنار هم آورد و با نخ دمکراسی به هم پیوند دهد. اینجاست که خورشید در محاق فرورفته قرن بیست‌ویکم طلوع خواهد کرد. راه ما، راهی بسوی آفتاب است.

مقدمه

همیشه این امر به مثابه یک پرسش برایمان مطرح بود که همانا چگونه می‌توان جامعه‌ای خلاف مدرنیته^۱ سرمایه‌داری بساخت که از رهگذر آن بتوان یک سیستم اقتصادی کاملاً نوینی طراحی نمود. جامعه‌ای اقتصادی که نه مبتنی بر سوسیالیسم رئال باشد نه سرمایه‌داری، زیرا ساختن جوامعی از این دست، هرچند به صورت کاملاً خالص محال، اما سهل است. چه بسا سختی کار برآوردن یک جامعه متکثر و متنوع است که در آن گرگ و میش در کنار هم بسر برند. طبیعتاً تنوعات اجتماعی به عنوان اضداد مخرب و سازگار مدام وجود مشهود دارند ولی خصلت تمدن مرکزی چنان است که مستمراً مخرب‌اند. آیا این امر بخاطر طراحی‌های بسیار بد، مسخره و ظالمانه نیست؟ آیا به دلیل تحمیل یک فکر بسیار بزرگ اسلام‌سیاسی، سوسیالیستی رئال و سرمایه‌دارانه نیست؟ چرا! دقیقاً همین‌گونه است. اگر بزرگترین اندیشه‌ها از روح دمکراسی محروم باشند، دفتر زوال خویش را ورق خواهند زد. شعائر سرمایه‌داری، سوسیالیستی رئال، کمونیستی، اسلامی، مذهب‌مداری و مرام‌خواهی یک‌جانبه همه در پرتگاه تاریخ دچار سقوط شدند. ولی آیا این راز جهان هستی انسان نیست که یک جامعه بدون پدیده زائد سرمایه‌داری ممکن خواهد بود ولی بدون سوسیالیسم خیر؟ اگر بخواهیم با خشت‌های دمکراسی یک سرپناه برپا داریم شاید هیچگاه آن سازه، سرمایه‌دارانه نباشد ولی حتماً و لاجرم سوسیالیستی خواهد بود. به این دلیل که اگر سرمایه‌داری و لیبرالیسم^۲ حقیقی باشند و آنگونه تلقی گردند، قطع‌یقین دمکراتیک نخواهند بود. این را تاریخ با تمام قدرت طی برانداختن نقاب‌های سیاست‌گذاران رفتار بی‌قدرتی، ثابت کرده‌است. مفاهیم بنیادین سرمایه‌داری و سوسیالیسم در قرون معاصر شکل گرفتند ولی کلیت ایدئولوژی انسان از ابتدای پیدایش حیات تا قرن حاضر نتوانسته است که سوسیالیستی

۱. مدرنیته سرمایه‌داری با مدرنیته دمکراتیک تفاوت ماهوی و متضاد دارند.

۲. از حیث لفظ به معنای «آزادیخواهی» است اما در تعبیر و به‌مثابه ایدئولوژیک «فردپرستی».

نباشد. این مفهوم و عنوان (سوسیالیسم) هم دیگر بخاطر پاره‌ای از تبلیغات بسیار مبالغه‌آمیز سرمایه‌داری به اندازه خود سرمایه‌داری حساسیت برانگیز شده؛ اما راه آنقدر گشایش‌گر است که حتی می‌توان از کاربرد آن «عنوان» حذر نمود ولی هیچگاه بدون احساس و روح بسیار متکثر آن، انسان قادر به حیات نخواهد بود. دموکراسی قویاً می‌تواند روح یک جهان ممکن باشد و از دست کسی هم چیزی ساخته نیست زیرا لیبرال‌ها هم قادر به حاشا کردن نیستند. این است حقیقت جهان ممکن آزادی و عدالت. آزادی و عدالت هیچکدام در تملک مطلق سرمایه‌داری و سوسیالیسم نیستند.

تفکیک اقتصاد بر اساس تئوری «آزادی» یا «عدالت» و محور قراردادن یکی از آنها در هر نظامی، وحشتناک و غلو است. لیبرال‌ها فقط آزادی افسارگسیخته و سودخواهی به میل خود را ترجیح می‌دهند و با بدست گرفتن ضمام امور، اعتمادها را خدشه‌دار می‌کنند، ولی سوسیالیست‌ها ضمن مدنظر قراردادن آزادی فردی- خصوصی کنترل شده، به عدالت هم اعتنا دارند. منظور از تفکیک آزادی- عدالت این است که طرفداران آزادی، صرفاً میل شخصی سودخواهی را لحاظ می‌کنند ولی طرفداران عدالت میل دارند از سودخواهی خود به نفع دیگران بگذرند. در این میان عناوینی چون «سوسیالیسم دولتی» و «سرمایه‌داری اجتماعی» که گویا ناظر بر تحول لیبرالیسم به سوسیال دموکراسی است، مغلطه‌برانگیز و غیرواقعی هستند. وقتی مدیریت فعالیت‌های اقتصادی کاملاً خصوصی گردد و هماهنگی آن هم به بازار تابع آن سپرده شود، نظام سیاسی آن فقط لیبرالی است نه سوسیالیستی، لذا سوسیالیسم سرمایه‌گرای چین نمی‌تواند سوسیالیسم تلقی گردد. از یک سو نظام‌های سوسیالیستی امروزی چون کوبا و چین کماکان فقط به فطرت آزادیخواهی بشر توجه دارند ولی در تیررس اصطکاک‌های سیاسی گلوبال، در عمل دارای رنگ و لعاب لیبرالیستی هستند و لذا آزادیخواهانه نیستند و از سوی دیگر نظام‌های سرمایه‌داری هم به دلیل توزیع نابرابر ثروت و سرمایه اصلاً عدالت‌خواه نیستند.

«اصلاح درونی و انطباق بیرونی» نمی‌تواند بر عمر سرمایه‌داری مرتب بحران‌زا بیافزاید و غسل میان آن و جامعه را ترمیم کند. این نظر آزادیخواهانه را نمی‌توان با برچسب «داوری‌های ایدئولوژیک» منع کرد. یک نظام لیبرالی وقتی که بسوی همگرایی گام برداشت، دیگر لیبرالی نخواهد بود. یک نظام سوسیالیستی هم هر اندازه آزادی را در قالب دموکراسی در کنار عدالت بنشانند، سوسیالیستی‌تر خواهد شد. چون در هر دو نظام، جنبه‌های سیاسی حذف‌ناشدنی وجود دارد. یک نظم اقتصادی لیبرالی هرچند یک تجربه کوتاه‌مدت است، اما وجود آن جبری نیست، ولی نظام‌های سوسیالیستی کوتاه‌مدت نیستند، جبرگرایانه

هم نیستند ولی اگر نباشند، جامعه پایدار نخواهد ماند. یک نظام سرمایه‌داری همیشه دو اشکال و ایراد انحصاری دارد: یکی اشکالات در توزیع که به بی‌عدالتی و سلب آزادی منجر می‌شود و دوم، شیوه نادرست تولید که به نابودی محیط‌زیست و سربرآوردن **بورژوازی**^۱ و طبقات بالای سرمایه‌دار منجر می‌گردد. با این تفاسیر، سرمایه‌داری اصلاح‌پذیر نیست زیرا اگر آن دو مورد مذکور اصلاح شود، دیگر نظام مفروض، سرمایه‌داری باقی نخواهد ماند چراکه سرمایه‌داری یعنی «انباشت و انحصار قدرت و سرمایه برای خود». پس در بدو امر، سرمایه‌داری شکل «یک بازی تکراری سیاسی» است و از رهگذر آن، شکاف طبقاتی همیشه رو به افزایش است، زیرا فراتر از اشکال و کاستی در سیستم توزیع، یک انحراف کامل با سویه‌های تزویری مطمح‌نظر است.

شاید اقتصاد بخاطر پیوند ابدی به مادیت‌گری، در نظر معنویت‌گرایان، منفور جلوه کند ولی این جلوه به ناچار عشوهِ گرانه است و از شانس بد معنویت‌گرایان، زیرساخت جامعه تلقی می‌گردد. واقعیت این است که هم زیرساخت و هم روساخت است؛ یعنی اقتصاد، شکل عملی ایدئولوژی هم هست. ظهور یک جامعه اقتصادی چگونه ممکن است؟ بطوری که نه ادعای ایجاد مدینه فاضله **افلاطونی** داشته باشیم نه کلان‌شهر نفرین‌شده سرمایه‌دارانه؟ گره کار در فقدان سرمایه‌داری و سوسیالیسم نیست. انواعی از این دو آمدند، تاختند و کاری از پیش نبردند. طراحی‌های بد و منزجرکننده هر دو سیستم در تاریخ تهوع‌آور بودند. امروزه نیز طراحان لیبرال و سوسیالیست حتی با همکاری و همفکری هم قادر به مطلوب‌ترین طراحی نیستند. مشکل از کجا سرچشمه می‌گیرد؟! طراحی یک جامعه اقتصادی برای سوسیالیست‌ها در برابر سرمایه‌داری، به اندازه طراحی کیهان برای یک خدا معضل‌ساز شده است. در قرن بیست‌ویکم جامعه‌ای روی دست طراحان باقی‌مانده که کنار هم آوردن انس و جن و اهریمن در آن به نقطه محشر خود رسیده. در سیر تلاقی اندیشه‌ها، تاریخ تاکنون دو لابر اتوار را تجربه کرده‌است: یکی جامعه اقتصادی، دیگری سیستم سرمایه‌دارانه ضداقتصاد. آنچه ضداقتصاد باشد هم لاجرم جامعه نیست. اولی اثبات حقانیت **دمکراسی**^۲ و **سوسیالیسم**^۳ است و دومی نابودگر آن. هیچ طراحی‌ای بدون توجه به این خط سیر تاریخی که در کوران تنش در حوزه‌های کلان رخ می‌دهند، موفق عمل نخواهد کرد. پاک‌ترین سوسیالیست‌ها هم ناباورانه

۱. طبقه متوسط مرفه با مشی و منش سرمایه‌دارانه و لیبرالیستی که بر مالکیت خصوصی تکیه دارد و درصدد تصاحب انحصارات است. برای اولین بار در اروپا شکل گرفت.

۲. مردم‌سالاری منهای گرایش‌ات مطلق ایدئولوژیک و خشونت و زور.

۳. اجتماع‌گرایی، نوع‌دوستی با شیوه زندگی اشتراکی و آزاد در اوج کلکتیویسم.

موفق به آن طراحی نشده‌اند. حتی مارکس درگیر یک آشوب شد و اخلاف او همچنان تاوان آن را پس می‌دهند. درک حقانیت سوسیالیسم و دمکراسی بسیار آسان است ولی بروز آن در عمل کاری خدائیسست و چنان سخت است که بزرگترین جمعیت‌های سوسیالیستی جهان یعنی شوروی، چین و کوبا در آن شکست خوردند. این درست است که سوسیالیسم رئال هستند نه علمی-واقعی ولی اسما، رسما و عملا بودند و نشدند. تمامی سامانه‌های نفرت‌انگیز آنها با تمام غول‌پیکر بودنشان سال‌ها روی دست رهبر عبدالله اوجالان ماند. گویی تنها ایشان است که قادر به تحمل این بار و حمل آن به مقصد است. بالاخره رهبر اوجالان کاری کرد که تاریخ موفق به آن نشده است. کاری برای تمامی ملت‌های جهان و فراتر از پیامبری برای یک قوم. شاید این قول مبالغه‌آمیز جلوه کند، ولی اظهار آن یک وظیفه اخلاقی است؟ چرا؟ زیرا در تاریخ فقط یک کار انجام نگرفته و حتی پیامبری در راه آن ظهور نکرده و خدایی برای آن شکل نگرفته؛ و آن دمکراسی است.

چه واژه پررمز و رازی و چقدر عمل آن برای انسان سخت است. یک اقتصاد شکل نمی‌گیرد مگر اینکه دمکراسی هبوط نماید؛ آفتاب هیچ سیاستی برنخواهد آمد مگر اینکه نسیم فرح‌بخش دمکراسی بوزد؛ هیچ دمکراسی‌ای برنخواهد آمد مگر اینکه انسان از سازوکارهای ناب اقتصاد برخوردار شود. این راز بزرگ جامعه انسانی است. رازی که برای گیتی کاملا بی‌معنی است. اقتصاد در گیتی تقسیم و توزیع انرژی است اما در جامعه انسانی تقسیم چه چیزی؟! تقسیم و توزیع چیزی که هیچگاه اجازه نداده انسان به قله‌های دمکراسی صعود و آنها را فتح کند. حتی پیامبری در راه دمکراسی ظهور نکرده که به آن بیانیدشد. فیلسوفان زیادی هم عزم صعود کردند ولی در این پیامبرمآبی خود در نیمه راه به پرتگاه سرمایه‌داری رسیدند. ناچاریم این جملات را بر زبان رانیم تا حقیقت تاریخی مملو از شکست را بازتاب دهیم. آری اقتصاد، روح جهان دمکراسی شده. اقتصاد آنقدر لاینحل شده که انگار منفورترین و مسخره‌ترین کار انسان در طول زندگی چند دهه‌اش است. کیست که ادعا کند موفق‌ترین و شگفت‌انگیزترین سیستم اقتصادی را پدید آورده است! در عصری قرار داریم که زمان برقراری ارتباط متقابل میان انسان‌ها و تملک‌شان بر مادیات از سالها به چند ثانیه کاهش یافته ولی عجا هنوز که هنوز است در منجلاب سیستم‌های متعفن اقتصادی خود دست‌وپا می‌زند! ما گرفتار چه چیزی هستیم که باید آن را رفع کنیم تا به سعادت نائل گردیم؟ برای محو سرمایه‌داری و لیبرالیسم به ۱۲۴ هزار پیامبر و میلیون‌ها فیلسوف دیگر نیازمندیم تا فقط بتوانیم یک سیستم مطلوب اقتصادی بسازیم. انسان‌های بسیار شریفی به طراحی سوسیالیسم و دمکراسی دست‌زدند ولی ناکام ماندند زیرا راه رسیدن به سوسیالیسم را نیافتند.

شاید بهتر است یک راه یعنی دمکراسی را انتخاب و دیگر از عنوان‌های چپ و راست استفاده نکنیم. البته راهها اگر کمونالیستی خودپویا نباشند لاجرم مبتلا به سرطان بحران خواهند شد. چون سلولی واقعی به نام سرمایه‌داری وجود ندارد. سرمایه‌داری همچو سلول سرطانی در برابر سلول سالم است که فرد را قربانی ولع‌های سیستم می‌گرداند. استفاده از آن در ساختمان سامانه، با کارویژه‌های مخربش یک تاریخ را با زهم به شکست دچار می‌سازد. چنین است که سرنوشت سرمایه‌داری و سوسیالیسم‌های شکل‌یافته معاصر شبیه یکدیگر بوده و هستند.

برتری یک سیستم اقتصادی به برقراری یک سیستم دمکراتیک با مسیریابی خلاق بستگی دارد. یک سیستم دمکراتیک خصلتا ضد سیستم سرمایه‌داری است زیرا دمکراسی یعنی اعاده حقوق حق‌طلبان. سرمایه‌داری با دو فرمول ساده توانسته تمامی مردمان جهان را به انقیاد و بردگی بکشاند و با آن دو به شیوه‌های تولید خاص خود دست یافت و به همه‌چیز جلای تقلبی‌بخشید. شیوه‌هایی که در واقع از مارکس آموخت به آزمون گذارد. این کشف مارکس در نقش معجزه‌ای برای سرمایه‌داری بود لذا به گردن او حق دارند زیرا آن را مصادره به مطلوب کردند. مارکس بسیار زیرکانه شیوه‌های تولید، عرضه و تقاضا را در سرمایه‌داری تشخیص داد که بزرگترین خدمت به بشریت بود ولی از سوی دیگر در حسرت اعاده آن شیوه‌ها به پرولتاریا باقی‌ماند که این بدترین خیال کمونیستی بود. اگر مارکس موفق می‌شد شیوه‌های کمونالیستی را احیا کند، امروزه سرنوشت طوری دیگر رقم می‌خورد. مارکس از این حیث به طراحی سرمایه‌دارانه رسید ولی از طراحی کمونالیستی محروم ماند. این خلأ هنوز هم ادامه دارد. طراحی‌های رهبر اوجالان شاید شبیه طراحی‌های سوسیالیست‌ها و دمکراسی‌خواهان باشد اما اصلا تکرار آنها نیست و چنان تفاوت‌هایی دارد که یک مارکسیست - لنینیست بخاطر اعتیاد به اندیشه‌های سنتی، به سختی می‌تواند آن را درک کند. سیستم کنفدرالیسم دمکراتیک رهبر اوجالان براساس «ویژگی‌های سیستمی» تفکیک می‌شود نه «ویژگی‌های ایدئولوژیک»، ولی باید دانست که نه لیبرال دمکراسی است نه سوسیال‌دمکراسی ریویونیستی^۱. یک مشکل اساسی همانا این است حال که اولویت با دمکراسی است، آنگاه آیا در سیستم اقتصادی تفکیک‌ها و عملکردها براساس پذیرش هم اقتصاد سوسیالیستی و هم سرمایه‌دارانه باشد؟ روشن است که در شیوه‌های سازماندهی اقتصادی - سیاسی این سیستم، شیوه‌های «سنتی» و «بازاری» وجود دارد اما شیوه «دولتی» خیر. چون در تمامی کشورها روش سازماندهی همیشه «اقتصادی - سیاسی» است نه اقتصادی صرف. در کلیه نظام‌های اقتصادی همیشه دو مشکل اساسی وجود دارد: یکی شیوه و نوع مالکیت اقتصادی و دوم شیوه

۱. تغییر موضع دورویانه و پذیرش برخی معیارهای ایدئولوژی مخالف در پارادایم خویش.

مدیریت اقتصادی. آیا واقعا با بکارگیری سه شیوه مدیریتی «سنتی، بازاری و دولتی» تحت عنوان نظام تلفیقی و ترکیبی دچار ریویزیونیسم نمی‌شویم؟ مثلا امروزه در آمریکا هر سه شیوه حاکم است. در جهانی که دیگر حیات جنگ‌زده شده چطور می‌توان از اقتصاد دم‌زد؟ پاسخ این است که راه اقتصاد از ایدئولوژی می‌گذرد همانطور که راه سوسیالیسم از دموکراسی و مارکس این را بخوبی در نیافته بود.

در جهان امروز دو شیوه «**خصوصی‌سازی**» و «**دولتی**» در رقابت‌اند که اساسا دو روی یک سکه هستند و تداعی‌گر محور شرارت. در مقابل آنها، شیوه‌های کمونالیستی اگرچه قلیل باشد ولی تاحدی سنتی در روستاهای شرق کوردستان و نیز به صورت سیستماتیک در کمونال‌های رسمی از قبیل **کالخورهای**^۱ روسیه، مارینالدای اسپانیا، کیبوتص و موشاو اسرائیل و غیره به صورت موردی مشاهده می‌گردد. خصوصی‌سازی با مقاصد راهبردی در چین و ایران امروزه شبیه لیبرالیسم‌های غربی در حال اوج‌گیری است حال آنکه مفاهیمی آن همچنان پشت ابرهای ابهام باقی‌مانده. حتی می‌تواند با افزایش رکود، بحران و رونق مکرر، چرخه‌ای بنیان‌برافکن به‌راه اندازد که هیچ نیروی دولتی هم توان جلوگیری از آن را نداشته باشد. کوشش ما این است تا ثابت کنیم اقتصاد در زمین‌های کشاورزی و کارگاههای تولیدی شکل می‌گیرد نه در آکادمی‌ها و مراکز آماری دولتی. اقتصاد ساده‌ترین پدیده است که به زیباترین شکل ممکن در مکان‌های رنج و تولید حیات می‌یابد؛ در حالی که در آکادمی‌ها با القاب گویا پرطمطراق و مطمئن و جویده در قالب تئوری‌های جذاب و فریبنده **پوزیتیویستی**^۲ به خورد جامعه داده می‌شود. اینها در واقع به اقتصاد نمی‌پردازند بلکه ریاضیات را بازی قرارداده و به‌زعم خود «حیات اقتصاد ملی» را می‌آفرینند. حقوق در این یاهو‌بافی‌ها همیشه طرح جنبه فردی حق برای فرد بریده از جامعه بوده است. این آکادمیسین‌ها نیروهای متنفذ ذهنی در حوزه اقتصاد سیاسی هستند که مرتبا آمارهای اقتصاد جهان تمدن مرکزگرا را ارائه می‌دهند و انتظار دارند همه مردمان به آن باور و اعتنا داشته باشند. خیلی از این روشنفکرانها ادعا دارند که اقتصاد و علم آن از یونان شروع شده؛ بسیاری نیز معتقدند که در قرن هجدهم ضروری شد که شاخه‌ای علمی از آن در دانشگاه‌ها تدریس شود؛ اما واقعا اقتصاد همان است که یک روستایی انجام می‌دهد نه یک بورژوازی شهری و یک آکادمیسین وابسته به خزانه‌داری دولت. کار یک روستایی «**مبادله کالا**» نیست ولی کار

۱. کمون‌های اشتراکی در دوران پس از انقلاب اکتبر

۲. اثبات‌گرایانه

بورژوا مبادله و کار آکادمیسین مشروعیت بخشی علمی به آن مبادله غارتگرانه است. روستایی «خودبسنده» است ولی بورژوا، سیری ناپذیر. کار روستایی، اقتصادی است و این کار برای این نیست که از گرسنگی نمیرد. زیرا چنین تعریفی نسبت حقارت به انسان هنرمند است. اقتصاد برای رساندن هنر انسان به اوج خلقت‌اش در طول موجودیت حیات و همانا برای یک زندگی معنادار است.

قوانین دولتی یعنی قانون اساسی، **کاپیتولار** همان دولت برای گسترش کاپیتولاسیون می‌باشد. جامعه و دولت دو پدیده همیشه هم‌گريزاند. قوانین اقتصادی یک روستایی، همانا سادگی و وضوح شگفت‌انگیز است، اما قوانین دولتی، پیچیده و مرتبا مبهم و آلوده. قوانین دولتی به همین دلیل بحران‌زا هستند و خود نتیجه یک سلسله از قوانین طبیعت نیستند. بحران، حاصل جامعه انسانی است نه طبیعت. حیات اقتصادی انسان متأثر از چه امری گرفتار بحران می‌گردد؟ مسلما این پرسش نقش کلیدی در تألیف حاضر دارد ولی پاسخ این پرسش که «حیات اقتصادی انسان متأثر از چه چیزی از بحران نجات می‌یابد؟» نقش کلیدی آلترناتیو را دارا است. چرا امروزه چیزی را تولید کنیم که نه آن را می‌خواهیم و نه به آن احتیاج داریم. سرمایه‌داری، اقتصاد «نخواست و نااحتیاج» است، ولی این مشکل نخست است، مشکل دوم طراحی اقتصاد جایگزین آن است که هیچ سوسیالیست، کمونیست و دمکراتی تا به حال به اندازه یک روستایی ساده به آن نائل نیامده. چاره‌ای نداریم که بیشتر از یک روستایی تبعیت کنیم تا مارکس. «آدام اسمیت‌ها^۱ و کینزها^۲» هم که مردودند. بحران و بیکاری در یک روستا برای یک روستایی معنی ندارد و سیستم اقتصادی پرقناعت او کفاف همه چیز است، اما سیستم سرمایه‌داری لیبرالی و متملق همه روزه بر تعداد کوه‌های رشته‌کوه بحران و بیکاری می‌افزاید. بورژوازی با بر تن کردن ردای ستم، در کاپیتولار خود تأکید می‌کند که «یک بیکار حتما بنا به اقتضای طبیعت، سهمی از طبیعت برای او در نظر گرفته نشده پس باید بمیرد و این فرمان را اجرا کند». این قانون پیامبر بورژوازی یعنی **مالتوس**^۳ است. امروزه قانون گرگ‌مآبانه **مالتوسی** جامعه را خفه نموده و دریده است. پرولتاریای بیکار قرن بیست و یکم که احزاب کلاسیک آن را طلیعه پیدایش خطمشی مبارزه‌می‌بینند، کاملا تابع قانون گرگ‌مآبانه مزبور است و کاری از دستش ساخته نیست. حتی خود نیز باید چهارچشمی مواظب باشد که بحران از نبض نیافتد و بیکاری کاهش نیابد تا آبروی بورژوازی حفظ گردد.

۱. اقتصاددان

۲. اقتصاددان

۳. تئورسین اندیشه‌های بورژوازی در اروپا.

خود کارگر به عنوان نگهبان قلعه بحران و بیکاری گماشته شده است. این، بسیار دردناک و دهشت‌آور است. این چه سیستم اقتصادی است که در آن قیمت کالاها هنگام صبح یک نرخ و هنگام ظهر یک نرخ دیگر آن هم برای کارگر - بیکار!! چه سیستمی است که قیمت سهام شرکت‌های گوناگون، اوراق قرضه خصوصی - دولتی و سهام بورس مرتبا برای بورژواها متغیر است. چه کسی می‌تواند ادعا کند که قدرت آن را دارد تا جایگزینی برای این سیستم ارائه دهد؟! در سیستم بورژوازی هم‌گریز، نوسانات بازار مبادله در واقع نوسانات نبض مردم بیچاره در حین جان‌دادن است. مردم مدام نصف جان شده و زنده می‌گردند. امروزه به واسطه اقتصاد است که فعالیت‌های بشری به شدت در تضاد با یکدیگرند، پس باید داروی ایدئولوژی برای مداوا تزریق نمود.

در یک اقتصاد سالم دو چیز معیار تعیین‌کننده عدالت بشمار می‌روند: ۱- کار جسمانی. ۲- تن‌پروری. امروزه مشخص است که در دنیای نابرابر و ظالمانه سرمایه‌داری، کار جسمانی سهم کارگر نگون‌بخت و تن‌پروری سهم بورژوازی خوش‌اقبال است. در سیستم اقتصادی عادلانه دموکراتیک که از آن معیارهای شنیع مبراست، کدام سهم را باید به افراد جامعه اعطانماییم؟! در سرمایه‌داری مشخص است ولی سوسیالیست‌ها به عنوان جبهه مقابل هربار که به طراحی دست می‌زنند بازهم راه‌ها به شیوه‌های تولید - توزیع نابرابر سرمایه‌دارانه ختم می‌شود. این راه ادامه یافته تا اینکه رهبر اوجالان در عرصه جهان ظهور کرد. رهبر اوجالان بالاخره چنین کاری کرده است و درک سیستم خاص وی یعنی کمون و ملت دموکراتیک هم در عین آسانی، به همین سادگی نیست. به این دلیل آسان نیست که چیزی برعکس سرمایه‌داری و سوسیالیسم رئال اظهار داشته که برای هر دوی آنها عجیب به نظر می‌رسد. یک روستایی پیشانی‌سوخته به راحتی آن را درمی‌یابد ولی افسار بورژوازی حتی پرولتر سازشکار با بورژوازی دچار شوک شده‌اند. در این اندیشه، کار و تقسیم آن و تولید و توزیع برابر دیگر موضوعاتی پیش‌یافتاده تثوریک هستند، لذا در پرتو آن، کار و ذهنیت مشترک جای همه چیز را گرفته است. این در حالی است که سیستم‌های سرمایه‌داری و مارکسی هنوز درگیر کار و تقسیم آن و سهم‌بری پرولتر - بورژوا از تولید و توزیع هستند. پس می‌بینیم چیزی که رهبر اوجالان بیان داشته، کاملا بکر و نوین است که همیشه در تاریخ کمونالی مستتر بوده. زخم‌های سرمایه‌داری امروزه با تمام کراحت خود باز هستند. هر اقتصاد ملی دول، حکم یک زخم بناسور در جهان را دارد که با انحصار سود - سرمایه و قدرت، مدام اقتصاد جهان را قربانی بلهوسی خود برای التیام جراحاتش می‌کند. تمام جهان سه طراحی نحس را پذیرفته «مزد، اجاره و سود»؛ ولی این سه بدون «قدرت» قادر به تداوم نیستند، پس اقتصاد

ملی برای این مافیاهای طرح‌ریزی شده است. این سه ننگ بورژوازی برای کمونالیسم ننگین‌تر خواهد بود. خصوصی‌سازی، قانون کاپیتولاری برای سرمایه‌داران است تا بتوانند با تمام نیرو مردم را استثمار کنند؛ قانون تنظیم مزد، اجاره و سود برای مافیا. این است که جهان، دولتی شده، دولتی هم کاملاً خصوصی‌پرور و آن هم مافیایی در راستای رقابت کامل به بهانه آزادی ثروت. این همان اقتصاد سیاسی است که علم نامیده می‌شود. سرمایه‌داری قانون تملک بر کار کارگر فاقد حدود و ثغور اختیارات است نه خود کارگر. خود کارگر از نظر آن هیچ ارزشی ندارد و این بدتر از برده‌داری است. کمونالیسم آیا در این سیر تبارز برنامه‌ای برای اعاده کار و تفویض آن به کارگر نیست؟ البته که هست اما عادت‌های سازماندهی دمکرات‌ها چنان آلوده به سرمایه‌داری است که هر کاری می‌کند باز هم به آن ختم می‌شود. پس خود اقتصاد نه، بلکه سازماندهی آن مهم است. کمونالیسم طغیانی علیه یک طغیان نحس است. طغیان تولید - تقاضای سرمایه‌داری با طغیان اخلاق جامعه اقتصادی کمونالی روبرو گشته و پایان سلطه سرمایه نزدیک است. نباید شعار بدهیم لذا می‌پرسیم «آخر چگونه؟».

«گراشوس بابوف» انقلابی کمونالیست که در انقلاب کبیر فرانسه به اعدام محکوم شد، زودتر از مارکس نظام سرمایه‌داری کرخت را مستحق نابودی دانست چون این نظام بشدت ظالم است. در سال‌های ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰ میلادی «سن‌سیمون و فوریه» در فرانسه و «اوئن» در انگلیس همچو بابوف متوجه حقانیت سوسیالیسم در برابر جهنم سرمایه‌داری شدند. در ۱۸۴۰ رهبران نسل جدید سوسیالیست ظهور کردند: **ویتلینگ** در آلمان و **پرودون** و **لویی بلان** و **بلانکی** در فرانسه. تا این زمان سوسیالیست‌ها و طبقه کارگر در حوزه عملی انقلاب و آرمان‌های ارزنده به هم پیوند نخورده بودند. هیچکدام به این فکر نیافتادند. لذا اتحاد سیاسی کارگر - رهبر سوسیالیست ایجاد نشده بود. این رهبران، بانک‌ها و انجمن‌های تولیدی مردمی به راه انداختند و ثروت‌شان را به مردم بخشیدند، ولی فقط بلانکی بود که به مبارزه سیاسی اندیشید. سال ۱۸۴۸ عالی‌ترین فرصت برای شکل‌گیری پرولتاریا بود تا در برابر بورژوازی بخاطر عدالت بایستد ولی در پاریس به خاک و خون کشیده شد. سوسیالیسم در نهان کارگران و زحمتکشان حفظ شد تا اینکه **مارکس** و **انگلس** ظهور کردند و حقیقی‌ترین جامعه‌شناسی را بنیان نهادند و سوسیالیسم را برپایه جدیدی قرار دادند که البته متأسفانه نطفه سنت «تکیه صرف بر پرولتاریا» را در زهدان داشت. هرچند مارکس اشتباهاتی کرد که در نگارش حاضر به برخی از آنها اشاره می‌شود ولی موفقیت‌های عظیمی هم به دست داد. سرمایه‌داری و دانشگاه‌های آن به این خاطر علناً مارکس را تقبیح و نفرین می‌کنند چونکه او کاری کرد تا سوسیالیسم از آن پس به‌مثابه برنامه سیاسی - عملی مشترک تمامی پرولتاریای

جهان، به یک ضرورت تاریخی مبدل گردد و بترآود.

بخاطر اینکه در طراحی جامعه اقتصادی کمونالی، نخستین کار، تعیین برنامه سیاسی به‌مثابه شکل متمرکز ایدئولوژی است. در این تألیف به دنبال چنان طراحی‌ای هستیم که تاکنون بسیاری کمون‌های روستایی آپویی موفق به آن شده‌اند.

در کوردستان و دول حاکم بر آن، یک نوع اقتصاد ملی وحشیانه عرصه را در دست دارد. بویژه ایران با اقتصاد ملی خود که به آن می‌بالد بزرگترین نظام خدمتگذار سرمایه‌داری است. پس از چهل سال از عمر جمهوری اسلامی، تازه دارد به شدت خصوصی‌سازی را سرعت می‌بخشد و به همراه یک مشت آکادمیسین که جزو لاینفک منادیان قدرت هستند به مدح و ستایش نظام سرمایه‌داری می‌پردازد. این خصلت از کجا برمی‌خیزد؟ از آنجا که نظام اقتصادی اسلامی- ایرانی بعنوان یک مدل، بشدت به نظام سرمایه‌داری نزدیک است، در اشکال تجارت و رقابت کامل به هم می‌رسند. از سوی دیگر، از اقتصاد و سنت عدالت چپ‌گرایی سوسیالیستی در تاریخ وحشت داشته و این وحشت آنها را به دامان لیبرالیسم فروغلتانده است. البته ناگفته‌نماند که سنت اقتصادی **زاگرسی** در شرق کوردستان تافته‌ای جدابافته است که هیچگاه با سیستم زور و استثمار سیاسی دولت‌های همذات ایران همخوان نبوده و امروزه جمهوری اسلامی هرچند توان نابودی کامل آن را ندارد ولی متأسفانه تقریباً موفق شده تا حدی آن را عقیم سازد. طراحی مدنظر ما می‌تواند با آن نظام مقابله کند و سنت‌های اخلاقی - اقتصادی ایران و کوردستان را نجات دهد.

در این طراحی نوین، سنت سرمایه‌دارانه خصوصی‌سازی لیبرالی و نیز انتخاب مدیرعامل (ارباب) در سامانه‌های تولیدی - توزیعی ممنوع است. اینجاست که به اشتراکیت صرف هم بسنده نکرده. مولفه‌های شهر، دولت، طبقه و مدیریت را مهار کرده و درصد ایجاد همپایی اقتصادی است. در این طراحی هیچ سلولی (فردی) غیرسیاسی تلقی نمی‌شود. همچنین مقوله نیاز از ثروت جدا و مجزا گردانده می‌شود؛ «**کار مولد**» بنیان قرار داده می‌شود؛ تصمیم‌گیری از بالا در مورد کار منع می‌گردد؛ تولید و توزیع هماهنگ و عمر مفید کالاها افزایش می‌یابد؛ استخراج مازاد، محدود و از توسل به بازار کاسته و انحصارات و فربگی شرکت‌ها منع می‌گردند. همچنین دیگر انسان، بخشی از «**هزینه تولید**» تلقی نمی‌گردد. درست است که باید از «**کار اضافی و ارزش اضافی**^۱» جلوگیری کرد اما این امر به سامانه نیاز دارد و می‌پرسیم چگونه؟ باید به دنبال راه‌حل ساختاری پایدار باشیم و از شکل‌گیری اقتصاد دولت‌محور کینزی و

۱. حاصل تزیاید سود محصول، کالا و پول با هدف انحصار و استثمار دیگران.

استالینی پرهیز کنیم زیرا در آن دو، مقولات ساختار و کارکرد، مخرب یکدیگر بودند.

کمونالیسم با این بشارت، سه امر اساسی در دستور کار دارد که هر سه همانا از جمله معایب و اشکالات ذات افسارگسیخته سرمایه‌داری بشمار می‌روند: ۱- تولید و کنترل آن. ۲- تولید و مصرف آن. ۳- تولید و گردش کالای تولیدی. می‌توان استدلال کرد که آنچه در سرمایه‌داری افسارگسیخته است، فراتر بودن از حد نیاز است ولی کمونالیسم مطابق نیاز است و همان است که آن سه امر را تنظیم می‌کند. رمز مسئله در حذف دولت است و مابقی آن، تنظیم ساختاری کمون‌هاست. کمونی‌شدن روندی کاملاً عکس جهانی‌شدن (گلوبالیسم مالی) است. گلوبالیسم عصای سحرانگیز «دولت» را داراست ولی کمونالیسم عصای «کمون» را. کمون‌ها مردمان بدون اربابند. در سرمایه‌داری، آمیختگی جهانی تولید بشری چگونه تحقق می‌یابد در حالی که در ذات آن جبهه‌گیری برای مقابله و رویارویی همیشگی روی می‌دهد؟! اقتصاد ملی در ملت دمکراتیک دیگر خیلی تعیین‌کننده نیست، مهم، دورنمای «بازار اجتماعی» و تحقق حتمی آن است تا هم زبان‌ها و لهجه‌ها و هم فرهنگ‌ها و خود ملت‌ها محفوظ بمانند. این، کاری کاملاً عکس «دولت-ملت» است که به شدت با یک نوع بازار، متفاوت از بازار ملی - جهانی سرمایه‌داری است. سلطه یک ملت و یک دولت را از میان می‌برد و طنطنه آن را قویا به چالش می‌کشد. بازار اجتماعی هم تنها با ظهور آفرینش‌گرانه خدایی کمون منطبق بر منظومه فکری رهبر اوجالان، ممکن می‌گردد. کمون چیزی نیست که در جامعه انسانی بصورت بکر خلق کنیم. آنهایی که می‌گویند می‌خواهیم بصورت خلق‌اساعه کمون خلق‌نمائیم سخت در اشتباهند زیرا کمون ذاتا و فطرتا در جامعه وجود دارد؛ کار انسان و انقلاب فقط نظم‌بخشی به تشکل یا موجودیت خام و نامنظم آن در گروههای انسانی و ریل‌گذاری برای حرکت آن است. مگر خود موجودیت انسان نیست شود تا کمون وجود نداشته باشد. به‌همین دلیل موهبتی بسیار شگفت‌انگیز است. آنچه سرمایه‌داری انجام می‌دهد، نابودی کمون است. این هیولا دو ظرف دهشتناک دارد: «بازار» و «آشغالدانی». در بازار برای هر کالا و فردی قیمتی تعیین می‌کند. هرآنکه قیمتش گزاف باشد، قدرتمند است؛ هرآنکه کم قیمت باشد، برده. اگر فرد برخلاف سرمایه‌داری عمل نماید و بی‌قید و شرط تابع آن نباشد، او را از بازار به بیرون پرت و در «آشغالدانی» می‌اندازد. ملت دمکراتیک فقط یک ظرف با ارزش دارد: «کمون». بازار کمون، اجتماعی است و قیمت‌گذاری مادی برای فرد انسان ممنوع است. چون آنکه قیمت‌گذاری می‌شد دیگر تصمیم‌گیرنده سرنوشت و حیات خود است. در گلوبالیسم ذی‌نفوذ، دست سرمایه‌داری به همه جا حتی کوچکترین پستوهای دنج جوامع دراز است و بدان تعرض می‌شود. حدود انحصارات، فراملیتی است. پس به انسان به چشم

یک کالای جهانی در گردش نگریسته می‌شود. در ملت دمکراتیک «کار و رنج» را نمی‌توان با توسل به «قیمت مادی» سنجید. اینجاست که نواقص ثئوری کار - ارزش مارکس آشکار می‌گردد.

وقتی کمون شکل گرفت در همان لحظه، لحظه محشر مالکیت پرستان آغاز می‌شود. می‌توان این را بیشتر واکاوی نمود. در سرمایه‌داری علیرغم اینکه طی یک بمباران بی‌وقفه تبلیغاتی مدام در گوش انسان خوانده می‌شود که «لیبرالیسم یعنی فردپرستی و لذا مالکیت خصوصی مقدس است»، اما فرد انسانی محروم از حق مالکیت مدام در پی مالکیت پر تنازع دوامده می‌شود. در شرکتی که ستون سرمایه‌داری است و فرضاً ده هزار کارگر کار می‌کنند، سرمایه‌داری این کارگران را راضی کرده که به قانون مالکیت خصوصی تأسی کنند و آن را بپرستند. با تلاش مذبحخانه به آنها تلقین می‌کند که مالکیت خصوصی حق هر «فردی» است، اما عجیب‌ترین قضیه این است که آن ده هزار نفر مزدبگیر هیچگونه حق مالکیت و سهمی در شرکت ندارند و این بزرگترین تناقض سرمایه‌داری بی‌حیا است. اگر خصوصی بودن مقدس است پس چرا با ستم فزاینده، افراد را از داشتن ملک خصوصی محروم کرده‌اند و مدام آنها را در حسرت رسیدن به آن نگه می‌دارند! در واقع کمون یعنی پایان دادن به تراژدی حسرت‌های سراب‌گونه سرمایه‌داری و تفویض حق به افراد در قالب اشتراکات اجتماعی. اگر فردی به سرمایه و ملکی خصوصی - تصاحبی متغایر دست یافت، آنگاه تازه در گرداب هولناک «رقابت سرمایه با سرمایه» گرفتار می‌گردد؛ چرا که حتی سرمایه در تضاد با سرمایه در جریان تحدید سازمانی متقابل است. نبرد بی‌رحمانه خودی‌ها با خودی‌هاست. وقتی این سرمایه‌های ضد هم با هم «مختلط» شوند، در واقع مشکل رفع نمی‌شود بلکه تازه بحران‌ها فزاینده می‌گردند. فلذا رقابت‌های جهانی با سرمایه‌های مختلط انباشت‌گر و بحران‌زا ممکن می‌گردد. آنچه در ایران روی می‌دهد، سلطه سرمایه‌داری تئوکراتیک و شراکت در بازی جهانی شدن است. در اقتصاد اجتماعی باید به توانایی تولید جامعه توجه شود و با گسترش و متوازن ساختن تولید اجتماعی از «انباشت بی‌پایان» سرمایه‌داری جلوگیری شود. به یک مولفه توازن‌ساز هم «نیاز» هست. اقتصاد و تولید اجتماعی، شیوه تولید خاص کمونالیسم در برابر شیوه سرمایه‌داری است. در شیوه کمونالیستی میزان نیازهای کمون ملاک است ولی در سرمایه‌داری منافع سرمایه خصوصی. «ارزش نیازی» در کمونالیسم جای «ارزش مبادله‌ای» را می‌گیرد و سرمایه بیپهوده حق بازتولید نخواهد داشت. عمر شیوه سرمایه محدود به چند قرن است ولی قدمت شیوه کمونالیستی سراسر تاریخ را دربرمی‌گیرد.

عناصر تمدن دمکراتیک: هدف اساسی، جایگزین ساختن تمدن دمکراتیک بجای

تمدن انحصارگر پنج‌هزار ساله است. بدون شک این تمدن دارای عناصر خاص خود است. شهر هرچند یکی از عناصر تمدن انحصارگر است اما صنعتکاران، کارگران، بیکاران و همه نوع صاحبان مشاغل آزاد که به صورت مستقل از شهر از راه کار و زحمت خویش گذران زندگی می‌نمایند، در چارچوب عناصر دمکراتیک جای می‌گیرند. این بدان معناست که تمدن دمکراتیک تنگ‌نظرانه، محدود و دگماتیک نیست. کلان‌ها، خانواده، قبایل و عشایر، اقوام و ملل، روستا، عناصر ذهنیتی و اقتصادی و عناصر سیاست دمکراتیک و دفاع ذاتی کلیت عناصر تمدن دمکراتیک را شکل می‌دهند. کلان‌ها خالص‌ترین حالت جامعه اخلاقی و سیاسی هستند که امروزه هم به صورت فیزیکی در تمامی عناصر تمدن دمکراتیک در هیأت سلول بنیادین تداوم دارند. **خانواده** اولین نهادی است که در درون کلان با محوریت مادرسالاری گسترش یافت و در تمدن انحصارگر، پدرسالارانه گردید. خانواده مردسالار یعنی تملک بر زنان که امروزه هم ادامه دارد. پس خانواده به مهمترین ابزار مشروعیت‌بخشی به انحصارات تبدیل گشت و مدام **برده، سرف، کارگر، سرباز و خدمتکار** را برای حاکمیت‌ها و سرمایه‌تأمین کرده است. در کمونالیسم از نهاد خانواده گذار صورت نمی‌گیرد بلکه متحول گردانده می‌شود. گذار ناممکن است و بدون خانواده عناصر کمونالیسم ناقص می‌مانند. رابطه زن - مرد در خانواده حاوی پیوندهای درون‌تعارضاتی را اگر متحول سازیم، تحقق کمون بسیار آسان و اخلاقی - سیاسی خواهد شد. قبایل و عشایر هم به عنوان یکی از عناصر، مقوله‌هایی هستند که نوع متفاوت تغذیه و امنیت، آنها را مقتضی نموده‌اند. بسیاری مناطق در کوردستان همچنان شاهد پویایی عشایر است پس چه اشکالی خواهد داشت اگر کمون را در قالب عشایر رشد دهیم، زیرا در تمدن دمکراتیک نابودی ساخت عشیره به‌مثابه یک نسل‌کشی تلقی می‌گردد. عشیره و قبیله‌ای بودن یعنی خارج بودن از مناسبات سرمایه‌داری. امروزه عشایر و قبایل به دست دولت خودباخته شده‌اند پس باید آنها را از ابزارشده‌گی نجات داد. قبایل و عشایر به عنوان شکل‌های جمعی سهم مهمی در تولید اجتماعی داشته و همیاری را بنیان کار قرار می‌دهند. دولت - ملت نه با اتکا بر عشایر بلکه برپایه **اتنیسیته‌ها** شکل می‌گیرد. در بادی امر، قوم و ملت در تمدن دمکراتیک با آنچه در نزد تمدن کلاسیک انحصارگر مشاهده می‌شود، متفاوت‌اند. مقولات حذف خاندان، رئیس وابسته به دولت و گروه اتنیکی که خود را خدای ملت می‌پندارد دیگر ناگزیر می‌گردد. در این اثربخشی سیاسی و اجتماعی، ملی‌گرایی یا عصبیت قومی ممنوع است. پدیده ملت از دولت تفکیک می‌گردد و در رویارویی با آن محکم می‌خورد. قوم از چند گروه محدود ولی ملت از گروه‌های زبانی و فرهنگی همسان و گاه در ورای آن، ناهمسان، تشکیل می‌شود. تمامی عناصر مذکور در ملت دمکراتیک جای می‌گیرند و به‌عاریه گرفته می‌شوند. در

این ساختار و ماهیت کثرت‌گرایانه، دیگر حاکمیت یک گروه اتنیکی، فرهنگی، اعتقادی و ایدئولوژیکی محلی از اعراب ندارد. داوطلبانه‌بودن و رایزنی برای مشارکت شرط اساسی است. سلطه یک دولت و یک ملت که در واقع نسخه نوین «یک دین و خدای» قدیمی هستند برای برقراری انحصارات نامتناهی است. در اقتصاد ملت دموکراتیک، افزونه اجتماعی با توجه به نیازهای بنیادین اجتماعی و عناصر اکولوژیک در چارچوب عناصر ذهنیتی و اقتصادی خود سود و بازار را رد نمی‌کند بلکه انحصارات آن و کسب سود از طریق **سپکولانسیون**^۱ یعنی سودبری بدون تولید و کار همانند آنچه در بازار بورس روی می‌دهد را نمی‌پذیرد. معیار تمدن دموکراتیک در امر مالکیت کمونی، داشتن بازدهی است. انحصار، آن سم مهلک، مالکیتی وحشیانه در چالش با بازدهی است. در اقتصاد، **کمونته‌ها** (اجتماعات) جای فرد و دولت را که کارشان جز انحصارگری نیست، می‌گیرند. اقتصاد همان کنش دموکراتیک است به همین دلیل برخلاف تصورات مارکس و لیبرالیست‌ها، نه آن را کاملاً روستاخت و نه صرفاً زیرساخت می‌نامیم. با انگاره‌های بالقوه و بالفعل ساختاری، هر دو را دربرمی‌گیرد و این، تفاوت محتوایی فلسفه رهبر اوجالان با دیگران است. مثلاً قرار است یک میلیارد سرمایه موجود از آن دو هزار نفر باشد، اما دو نفر که یکی کارفرما و دیگری کارگر سازشکار و مزدور است، آن یک میلیارد را غصب می‌کنند. در حقیقت کارفرما کل آن سرمایه را در انحصار گرفته و مقدار ناچیزی از آن را به صورت «**مزد توافقی**» به کارگر می‌دهد و او را شریک جرم می‌سازد. این یعنی دزدیدن حق مردم و کمونالیسم یعنی بازگرداندن آن یک میلیارد به مردم. «**ارباب** برده‌داری، **بیگ** فتودالی و **کارفرمای** سرمایه‌داری» با «**برده** برده‌داری، **سرف** فتودالی و **کارگر** سرمایه‌داری» دست به دست هم داده و اقتصاد ملت‌ها را غارت می‌کنند. عنصر اقتصاد نمی‌تواند از عنصر ذهنیت و زایش مداوم اندیشه محروم باشد. تمام تلاش‌مان برای اثبات ذهنیت اخلاقی جهت داشتن اقتصادگرایی سالم است. واقعیات مادی و مادی‌گری صرف به عنوان ایده‌آل‌ترین راه نمی‌تواند حقیقی باشد، زیرا در تضاد با ذهنیت و نقش آن است. عناصر سیاست دموکراتیک و دفاع ذاتی به ما می‌گویند که اقتصاد به دفاع و محافظت نیاز دارد. نیروی دفاعی-امنیتی جهت حفاظت از نهاد تغذیه یعنی اقتصاد باید توسط کمون‌ها تامین گردد، لذا این امر، با آمیزه‌های رنگارنگ از انتفاع‌های مادی و معنوی، کل سیستم متعارف سرمایه‌داری را واژگون و متحول می‌سازد. جامعه غیرپولیتیک وجود ندارد اما جوامع تحت لوای حاکمیت دولت-ملت از سیاست دموکراتیک پیروی نمی‌کنند پس جوامع پولیتیک امروزی به صورت استبدادی محروم از سیاست دموکراتیک هستند. میان مقولات پولیتیک‌بودن جامعه و سیاست

۱. سودبری از طریق شایعه و شوک در بازار و افزایش قیمت‌ها بصورت کاغذی و مجازی بدون کار مولد.

دمکراتیک تفاوت وجود دارد و نهاد سیاسی تفاوت‌ها را نشان می‌دهد. کمون همان جامعه پولیتیکایی است که از نهاد سیاست دمکراتیک برخوردار می‌گردد و بار اقتصادی این کمون با گروه‌های سرمایه‌دارانه متفاوت است و تک‌مجرای دیوان‌سالار نیست. کمون همه چیز خود را خودش سازماندهی می‌کند. نهاد سیاست برای تصمیم‌گیری در امور مشترک تغذیه البته بدون دخالت دادن مرام ایدئولوژیکی، فرهنگی و اعتقادی ایجاد می‌گردد. نهادهای سیاسی در سرمایه‌داری برای رسیدن به قدرت و قدرت هم برای سهم‌بری از انحصار، بکار برده می‌شوند. این است که طراحی یک کمون از این منظر دقت مضاعفی می‌طلبد. از نظر رهبر اوجالان، جای‌گیری در دمکراسی‌های بورژوازی از حیث سیاسی منع نیست، بلکه شروط جای‌گیری مهم است. کمون برای حفظ امنیت خویش نباید مرتکب دو اشتباه شود: نخست اینکه نباید وظیفه حفظ امنیت خویش را به نهاد انحصارگر سرمایه‌داری بسپارد؛ دوم اینکه نباید حفظ امنیت با دولت یکی گردد. کمون‌ها هم‌پوشان و جزو نهادهای بنیادین ملت دمکراتیک هستند که منفصل نیستند.

امروزه کشورهایی که خود را در دامان سرمایه‌داری و خصوصی‌سازی آن درانداخته‌اند، همچون قدرت‌های خاورمیانه قربانی همان اشتباه خود خواهند شد. فروپاشی یا از داخل، یا از خارج و یا از ناحیه هر دو تحمیل می‌گردد. دولت‌ها و سیستم‌هایی که با صف‌آرایی در بوق و کرنای تبلیغاتی می‌دمند و مدام **سوسیالیسم، کمونیسم، کمونالیسم، دمکراسی، مارکسیسم و چپ‌گرایی** را زشت جلوه می‌دهند، هیچگاه از چنگال درنده گروه مستولی اربابان سرمایه‌داری خود در امان نخواهند بود. سرمایه‌داری ناخرسند امروزه بیمار و خود را نیش زده است. با دلخوش کردن به یک دولت، به یک ارتش نیرومند، به چندین دانشگاه و به یک بازار ملی غارتگر نمی‌توان در میان کشورهای جهان جایی برای خود دست و پا کرد. مسلم است که حقانیت اقتصاد کمونالی برخوردار از استحکام استراتژیکی اثبات گردیده و یک مشت یاوه‌گویی آکادمیسین‌ها را نمی‌توان تئوری اقتصاد تلقی نمود. امروزه دولت‌ها، ارتش‌ها و اقتصادها در جنگ مداوم با یکدیگرند چون تصمیم گرفته‌اند همچنان سرمایه‌دارانه باقی بمانند. جهان در اوج مضایق، روی آرامش و آسایش بخود نخواهد دید مگر اینکه بهترین سیستم متفاوت با سرمایه‌داری و لیبرالیسم را مطالبه کنیم. در ایران، مقابله با سرمایه‌داری تئوکراتیک، یک وظیفه دینی - اخلاقی است.

بخش ۱

جهنم یخزده قوانین بنیادی سرمایه‌داری

سرمایه‌داری همیشه دچار **آپوکالیپس** (فروپاشی Apocalypse) می‌شود، زیرا همیشه با تغذیه از بحران‌ها و کائوس‌ها خود را سر پا نگه می‌دارد و نمی‌تواند و نمی‌خواهد ساختارهای بغرنج سرمایه و نابرابری را اصلاح کند. اما چرا؟ زیرا تنها در صورت وجود نابرابری و انباشت سرمایه به قدرت خود ادامه می‌دهد و اقتصاد و بازار نیست تا با تأمین مقتضیات، تعهدی برای ایجاد تحول مثبت داشته باشد. این سیستم قدرت‌مدار بطور فطری و خودکار نابرابری‌ها و ناپایداری اجتماعی، اقتصادی و سیاسی می‌سازد و ارزش‌های دمکراتیک را به باد فنا می‌دهد. آزادی اقتصادی سرمایه‌داری تنها در صورت وجود نابرابری و انباشت قدرت-سرمایه که **دایکتومی**^۱ اجزاء ذاتی آن هستند، حاصل می‌شود. سرمایه‌داری برخلاف ادعای تئوریسین‌هایش به‌هیچ‌وجه مشکلی به نام توزیع ثروت و درآمد ندارد. چون در صورت توزیع، بنیان‌های آن در معرض طوفان‌هایش کلا فرومی‌ریزد، لذا دیگر در حیطة تلاقی اندیشه‌ها، تئوری‌پردازی‌های بی‌پایه و بنیان هم برای مشروعیت‌بخشی آکادمیک به آن، لازم نیست. نابرابری توجیه ندارد. در سرمایه‌داری، انسان بخاطر آلوده‌شدن به پول به یک موجود پولی ضداقتصادی مبدل‌گشته و هر سرمایه‌دار، شرکت و بانکی خصلتی «**آنتروپرونر**»^۲ یافته است. همیشه ثروت پیامدهای مخرب به دنبال داشته ولی سیمای آن هم مدام پنهان نگه داشته شده است که باید قویا در این سیر، افسون‌زدایی کرد. آکادمیسین‌ها کراراً می‌کوشند در راستای مشروعیت‌بخشی و ترسیم منظره‌ای برهوتی، به واقع‌نمایی قدرت‌افزا با توسل به داده‌ها و تحلیل‌های آماری یا نظری دست بزنند که همانا عوام‌فریبی زبردستانه است.

۱. دوقطبی

۲. واژه آنتروپرونر به کسی گفته می‌شود که در فعالیت‌های اقتصادی، تولیدی و بازرگانی، بی‌محابا ریسک را می‌پذیرد.

روابط قدرت و استیلای موجود بین گروه‌های اجتماعی اساساً امری طبیعی نیست و شیوه زندگی صحیح هم نمی‌باشد که با تقلیل‌دهی به امری اقتصادی بتوان آن را تشریح کرد. طبیعتاً دوران‌های ماقبل مدرن تمدن چنین گرایش‌هایی نداشتند، در حالی که امروزه همین اقدار آکادمیسین‌ها می‌کوشند مخالفت‌های مردمی بر ضد سرمایه‌داری را جنبه‌ای ذهنی و روان‌شناسانه در نابرابری اقتصاد سیاسی، ببخشند. یک مشت آکادمیسین آمارپرداز تمجیدگر و حسابداری ثروت‌خواه نمی‌توانند جای عناصر ناب دموکراسی را بگیرند و چنین جامعه‌ی مطلقاً سرمایه‌دارانه‌ای وجود خارجی ندارد. تاکنون پژوهش‌ها در مورد سرمایه‌داری نه کاملاً علمی و نه نظام‌یافته و قاعده‌مند بوده است، حتی حوزه چپ‌گرایان از این قاعده مستثنی نیستند. نابرابری اقتصادی اساساً در گستره‌ای وسیع، خصومت ایجاد می‌کند نه صرفاً یک مناقشه سیاسی کم‌اهمیت. سرمایه‌داری همیشه خود را علم اقتصاد سیاسی دقیق عنوان کرده در حالی که این امر ناممکن است. بنیان‌های اقتصاد سیاسی مجعول سرمایه‌داری بطور حتم برخی گمان‌های نظری محض می‌باشد که آمیزه‌ی محض‌ترین محتوا را به ایدئولوژی آن بخشیده است زیرا یک نظام به تمام معنا «**لیگوبولی** (رقابت کامل)» و «**مونوپولی** (انحصار کامل)» است.

زمینداران و سرمایه‌داران، صاحبان صنایع و کارخانه‌ها از قرن شانزدهم به بعد در چارچوب سرمایه‌داری به عناصر غصب تولید و درآمد در چرخه‌ی نظام مبدل شده‌اند و موتور پیشبرنده آنها ایدئولوژی محض دولت-ملت پرنقیض بوده که امروزه علم اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری را در برابر جامعه‌شناسی آزادی قرار داده و خود را پیروز بلامنازع اعلام کرده است. این علم در راستای قدرت صرفاً به نظام انحصارات سود و سرمایه کار دارد که صدا البته هماهنگ‌ساز فعالیت اجتماعات میلیاردری و متصدیان قدرت است و مرز و اخلاقی نمی‌شناسد. این ویژگی هم فراتر از یک عیب، استثمار کامل است. ثروت‌های نابرابر سرمایه‌دارانه، بادآورده نیست، قدرت‌آورده است. اینک در ذیل، شناخت سرمایه و سرمایه‌داری را با برخی چارچوب‌های مفهومی و نظری مورد مذاقه قرار می‌دهیم.

دهک‌ها

سرمایه‌داری چون یک رژیم سیاسی ضداقتصاد است، ساختار جامعه را مطابق اهداف انحصاری خود با صبغه تخاصم و عداوت تنظیم می‌نماید و گرفتار ترومای کشنده می‌سازد. طبقه، شهر و دولت فرم‌های ساختاری آمیخته آن هستند که با طبقاتی‌کردن، طبقه سرمایه‌دار، طبقه ابزاری (کارگر) و طبقه استثماری (بخش ضدتمدن) شکل می‌گیرند. این طبقات با بازتاب علایق در پی دستمزد و حرص جنون‌آمیز سرمایه دوانده می‌شوند تا رقابت

قدرت در سیر تجلی انحصارات قشر محدود سرمایه‌دار به اوج برسد. در ورای طبقات، همه‌نوع فاجعه‌ای رخ می‌دهد. آکادمی‌های سرمایه‌داری واژه‌های خاصی بجای واژه‌های «فقیر، متوسط و غنی» که احساسی سوسیالیستی می‌بخشند، مصطلح ساخته و آن، «دهک‌ها و صدک‌های پائینی، متوسط و بالایی» می‌باشد. طبقه پائینی یا فرودست (۵ دهک پائینی)، طبقه متوسط (۴ دهک میانی) و طبقه مرفه یا غنی (دهک بالایی) را شامل می‌شوند. در هر رژیم سیاسی سرمایه‌داری دهک بالایی به‌مثابه مظهر محوری سلطه، واقعا جایگاهی خودویژه دارد. بدین‌سان، آن دهک شامل افرادی با درآمدهای حداقل ۲ الی ۳ برابر میانگین جامعه است و افرادی را شامل می‌گردد که ثروت‌شان ۱۰ الی ۱۲ برابر ثروت میانگین جامعه یا حتی بیش از آن است. این ثروت از طریق سودهای کلان ناشی از انحصارات گسترده جریان‌های جاه‌طلب، بویژه با انحصار قدرت و طی فوران لذت‌های کذایی حاصل می‌گردد. هکذا ارزش افزوده فقط انحصار سرمایه را منعکس می‌سازد. دهک بالایی همان دو درصد معدودی هستند که سرمایه‌دار بوده و موجد سرمایه‌داری بی‌پروا هستند. این دهک معدود به دو زیرگروه تقسیم می‌شود: ۱- صدک بالایی که «طبقه صاحب نفوذ» نامیده می‌شود. اینها انحصارات کامل قدرت و سرمایه را در قالب دولت در ید قدرت خود قبضه می‌کنند و زمینه انحصارات و سود دیگر صدک‌های زیرین را فراهم می‌آورند. ۲- نه صدک دیگر که آنها را «طبقه مایه‌دار» می‌نامند، زیر سایه طبقه ذی‌نفوذ و با همدستی و سازش با آن به مال و مکتب بیشتر دست می‌یازند. WTID (پایگاه داده‌های پردرآمدترین‌های جهان) هر ساله لیستی از این صدک‌های کلان ثروت را منتشر می‌سازد. نسبت‌های بین‌دهکی همیشه متفاوت است. نهادهای آماری ملی هر کشور معمولا گزارش‌های رسمی ولی به شدت متأثر از اهداف سیاسی ارائه می‌دهند و تمایز بین این صدک‌ها را می‌نمایانند. داده‌های این نهادهای سیاست‌زده همیشه در خصوص فقر و استثمار نادقیق است و یا هیچگاه به آن اشاره نمی‌کنند. متداول‌ترین نسبت، نسبت p10/p90 می‌باشد که نسبت بین صدک نودم توزیع درآمد و صدک دهم است. مثلا اگر لازم باشد، کسی برای قرار گرفتن در دهک بالایی، بیش از پنج هزار یورو در ماه و برای قرار گرفتن در دهک پائینی، کمتر از یک هزار یورو کسب کند، آنگاه نسبت p10/p90 برابر با پنج خواهد بود. نسبت‌های دیگری نیز همچون p10/p50، p25/p75 و p50/p90 و چندین نسبت دیگر مورد استفاده قرار می‌گیرند. p50 نمایانگر پنجاهمین صدک یعنی میانه است. در حالی که p25 و p75 به ترتیب صدک‌های بیست‌وپنجم و هفتادوپنجم را نشان می‌دهند. وقتی گفته می‌شود توزیع درآمد و چنین شاخص‌هایی را ارائه می‌دهند، یک پرداخت رسمی نهاد آماری است، اگر نه توزیع درآمد در مورد دهک بالایی فقط میزان رسمی را نشان می‌دهد و نمی‌توانیم

به این داده باور کنیم، چون سیستم سرمایه‌داری انحصار و سود را بر بنیان اختلاس، غارت و دزدی سرمایه‌های ملی و خارجی قرار می‌دهد و دهک بالایی بسان زالو آن را چون خون می‌مکد و بالا می‌کشد. پس سخن از توزیع نابرابر درآمدها صرفاً با اشاره به اعداد و نسبت‌های رسمی، یک عوام‌فریبی بیش نیست.

دهک بالایی با عقبه قوی، همچو دینامیسمی فشارآور نسبت سرمایه خود به سرمایه‌ها، ثروت‌ها و درآمدهای ملی را با تنظیم نرخ بازدهی قابل قبول خود می‌سنجد و صدک بالایی باب میل این دهک از نفوذ خود در قالب دولت پنهان و موازی برای تعیین نرخ رشد جمعیت و اقتصاد، می‌سنجد. این عملکرد، یعنی دزدی نهادینه‌شده و غوطه‌ورشدن کامل در آن. مطلوب آزادی این نیست که کل اعضای جامعه را به سطح دهک بالایی برسانیم. مطلوب ستم هم، آن نیست که کل اعضاء به دهک پائینی تنزل یابند؛ چون چنین چیزی غیرممکن و لگدمال کردن توده‌ها است. هیچگاه یک جامعه مطلقاً به سرمایه‌دار و سرمایه‌داری مبدل نمی‌شود، زیرا آنگاه طبقه‌ای برای استثمار کردن باقی نمی‌ماند؛ یک جامعه نمی‌تواند به فقر مطلق دچار شود، چون یک جامعه، همیشه جامعه اقتصادی است و توان تغذیه برابر خود را در صورت فقدان سرمایه‌داری یا دهک بالایی تنظیم می‌نماید. توان اقتصادی به صورت پتانسیل در وجود انسان در راستای پرهیز از غارت نهفته است. به همین دلیل است که اوجالان تأکید می‌کند جوامع مطلقاً سرمایه‌دارانه، سوسیالیستی و غیره وجود ندارند. قطع‌یقین بنا به این اصل، سرمایه‌داری تنها غایت انسانی نیست. لیبرالیست‌ها ادعا می‌کنند که سرمایه‌داری تنها غایت انسانی است. با توسل به ساختار خود سرمایه‌داری یعنی «سرمایه‌دار، کارگر سازشکار با سرمایه‌داری و جامعه استثمار شده توسط سرمایه‌داری» می‌توان عدم غایت‌مندی آن را اثبات کرد. در این جامعه، دهک‌ها تنها با توسل به قوانین بنیادی سرمایه‌داری به موجودیت خود ادامه می‌دهند. قوانینی که برای آنها مشروعیت رسمی و علمی کسب می‌کند، در حالی که ماهیتاً قانون غصب و غارت‌اند.

دولت-ملت‌ها مخلوق سرمایه‌داری هستند و این مخلوقات مستبد در تمامی کشورهای پیشرفته، در حال توسعه و جهان سومی، قرارداد اجتماعی ظالمانه را پی‌ریزی و بر آحاد و اقشار جامعه مدنی تحمیل کرده‌اند. اساساً سرمایه‌داری به نهادهای سیاسی پرتنطنه نیاز دارد تا بر یک قلمرو جغرافیایی گسترده و در نتیجه بر بازارهای آنها سیطره یابند و منافع سلطه‌الیت مقتدر را تامین نمایند. دولت-ملت بزرگترین نهاد مخلوق این ذهنیت پلید با پست‌ترین قرارداد اجتماعی برده‌دارانه است که از افراد انسانی موجودات مصرف‌کننده، بیکار، کم‌پول و فاقد قدرت خلق می‌نماید. این ذهنیت و عملکرد پلشت، سه‌حوزه متناقض و پرجدال به نام

«**دولتی، خصوصی و مدنی**» پدید آورده که بخش‌های دولت و خصوصی همیشه علیه جامعه مدنی همدست هستند. جامعه مدنی می‌کوشد نیروهای اجتماعی را همیار، متحد و کمونی سازد تا با مبارزه علیه بخش‌های دولتی و خصوصی، از فلاکت حیات جهنمی سرمایه‌داری بیرون‌جهد. در بعد جهانی هم شرکت‌های چندملیتی اختاپوس‌وار هژمونی ابرقدرت‌ها را بر سیاست و اقتصاد جهانی می‌چربانند و مسیر استعمار کلان تمامی کشورها را می‌گشایند. این شرکت‌ها و هژمونی جهانی در مسیر **گلوبالیسم** به جریان‌های داخلی «دولتی و خصوصی» می‌پیوندند و گذشته از رقابت شدید و بی‌رحمانه میان خود، جامعه مدنی و نیروهای اجتماعی آن را به اسارت خود درمی‌آورند. ایران مصداق بارز آن سنخ کشورهاست. اینها، انسان بیکار ولی مصرف‌کننده خلق کرده و با رشد دادن استثماری ساختارهای بیوتکنولوژی، بر سیاست، اقتصاد، کشاورزی، صنعت، خدمات و مصرف تسلط بی‌چون‌وچرا یافته‌اند.

در قرارداد اجتماعی جدید بایستی با تقویت بلامنازع «**نیروهای اجتماعی**» (محیط‌زیستی، تولیدی زراعی، تولیدی صنعتی، خدماتی و توزیعی) بخش‌های خصوصی و دولتی حذف شوند تا کمون‌های اجتماعی زادن گیرند. در عصر اطلاعات و ارتباطات تنها راه بشریت همین است و بس. در قرارداد جعلی سرمایه‌دارانه الیت‌های «**سرمایه‌داران، مدیران و متخصصان فنی**» در کمال امنیت حیاتی بصرمی‌برند و تامین کامل هستند، اما مابقی عامه مردم در صف بیکاران و یا کارگران موقتی فراروی اضطرابات ممتد، سرگردانند. در قرارداد کمونالی باید عامه مردم که از ناحیه رشد تکنولوژی، مهندسی ژنتیک^۱، **نانوتکنولوژی**^۲ و پیشرفت سریع اطلاعات و ارتباطات دچار خسران ظالمانه شده‌اند در اولویت مدیریت و مالکیت اشتراکی بر منابع حیاتی زیست‌کرده و سرزمین مادری خود در مناطق محلی قرار گرفته و با پیشبرد دمکراتیک خودمدیریتی محلی، عرصه را بر بخش‌های خصوصی و دولتی تنگ و بالاخره از چرخه خارج خواهند ساخت.

تشریح و واکاوی ذات بد قوانین بنیادی این سیستم برای اثبات سوسیالیسم علیه سرمایه‌داری ضروری نیستند؛ چون سرمایه‌داری، با اشمزاز تام، **انحصارگری** است، به اثبات اقتصادی تباهی‌های آن نیازی نیست، فقط در خلال این تفاسیر، جهت افشای ترفندهای آن که پوشش مشروعیت علمی بخشیده شده‌اند به آنها اشاره می‌کنیم. وقتی به یک عمل نابودگر جلوه‌های علمی داده شود، به دلیل پیوستار کاملی از فعالیت‌های مخرب، خطرناک‌ترین می‌گردد. سرمایه‌داری همچو محور شرارت، دارای دو قانون بنیادی نابودگر و کذایی با هدف تعیین

۱. ایجاد تغییر در ژن‌های یک محصول.

۲. نانوتکنولوژی، توانمندی تولید مواد، ابزارها و سیستم‌های جدید با در دست گرفتن کنترل در سطوح ملکولی و اتمی و استفاده از خواص است که در آن سطوح ظاهر می‌شود.

حدود سازوکارهای کسب و کارهای مردم است که در بخش کنونی به تشریح آن پرداخته و بر جوانب و ابعاد استثماری آن پرتویی می‌افکنیم، ولی نخست لازم است، مفهوم سرمایه را مطابق تعریف خود سرمایه‌داری ارائه دهیم.

سرمایه چیست؟

تعریف سرمایه را مطابق تعابیر ذهنیت سرمایه‌داری در معنای محدود می‌آوریم. سرمایه یعنی «**درآمد نیروی کار + درآمد سرمایه = درآمد ملی**». سرمایه حقیقتاً یعنی پول خالص و جدا از ثروت. می‌توان درآمد خالص خارج از کشور را هم بر آن افزود. در معنای عام هم تعریف چنین است: سرمایه شامل همه اشکال اموال غیرمنقول (شامل مستغلات مسکونی) و نیز سرمایه مالی و شغلی (کارخانه‌ها، زیرساخت‌ها، ماشین‌ها، مجوزهای انحصاری و غیره) است که بنگاه‌ها و موسسات دولتی از آنها استفاده می‌کنند. در سرمایه‌داری «نیروی کار انسانی، مهارت‌ها، آموزش‌ها و قابلیت‌های انسانی» به‌مثابه سرمایه انسانی، جزو سرمایه محسوب نمی‌شوند.

در معنای محدود و خاص، سرمایه و ثروت از هم متمایز می‌شوند، آنچه برای تولید بکار گرفته شود، سرمایه و آنچه فقط ارزش ذخیره‌کردن داشته باشد، مثل طلا، ثروت محسوب می‌گردد. همه اشکال سرمایه می‌توانند نقش دوگانه داشته باشند: هم «**ذخیره ارزش**» هم «**عامل تولید**». طلا هم می‌تواند اینگونه باشد، لذا اکثراً پشتوانه پول ملی قرار داده می‌شود. زمین و منابع طبیعی جزو ثروت محسوب می‌شوند نه سرمایه.

تعریف ثروت در معنای عام: ثروت شامل مجموع کل دارایی‌های غیرمالی: زمین، محل‌های سکونت، موجودی تجاری، سایر ساختمان‌ها، ماشین‌ها، زیرساخت‌ها، مجوزهای انحصاری و سایر دارایی‌های شغلی با مالکیت بی‌واسطه صاحب شغل.

دارایی‌های مالی: حساب‌های بانکی، شرکت‌های سرمایه‌گذاری، اوراق بهادار، اوراق قرضه، انواع سرمایه‌گذاری‌های مالی، بیمه‌نامه‌ها، صندوق‌های بازنشستگی و غیره، منهای کل مقدار دیون مالی (بدهی) است. اگر فقط دارایی‌ها و دیون افراد در بخش خصوصی را در نظر بگیریم، ثروت یا سرمایه خصوصی به دست می‌آید. اگر دارایی‌ها و دیون دولت و موسسات دولتی از قبیل شهرداری‌ها و موسسات بیمه اجتماعی و غیره را در نظر بگیریم، ثروت یا سرمایه عمومی (البته دولتی) حاصل می‌شود. «**ثروت دولتی + ثروت عمومی + ثروت خصوصی = ثروت ملی**». البته در ذهنیت سرمایه‌داری واژه‌های دولتی و عمومی به صورت متداخل، بجای هم بکار برده می‌شوند، در حالی که پدیده دولت و مالکیت آن هیچگاه با طبیعت جامعه

همخوان نیست. کل ثروت ملی را می توان به دو بخش سرمایه داخلی و خارجی تفکیک کرد:
«سرمایه خالص خارجی + سرمایه داخلی = سرمایه ملی»

سرمایه با درآمد رابطه دارد. تمایز هر دو را می توان بیان نمود: «سرمایه» نوعی ذخیره متناظر با کل ثروت تحت تملک در یک دوره زمانی مشخص است. «درآمد» نیز نوعی جریان است که با مقدار کالاهای تولیدشده و توزیع گشته در یک بازه زمانی مشخص (معمولاً یک سال) متناظر می باشد.

نخستین قانون بنیادی سرمایه داری

مسئله سرمایه داری با بکارگیری قوانین بنیادی در جهنم یخزده خود به غضب درآمدها و سرمایه ها از راه انحصارات و سود کلان دست می زند و غبار یأس را بر توده ها می پاشد. اگر فقط بگوییم سرمایه داری به مثابه یک نظام معاند یعنی تمرکز افراطی ثروت، تعبیر ما از این وجه تسمیه ناقص می ماند زیرا اساساً سرمایه داری «تمرکز افراطی» قدرت در یک فضای همستیزانه هم هست و با افزودن این توصیف بی غلو و اغراق، تعبیر کامل می گردد. همچنین اگر فقط با توسل به دوگانه «برابری/ نابرابری» سیستم سرمایه داری را صرفاً دارای نواقص کم اهمیت عنوان کنیم و ساده لوحانه از کنار آن بگذریم، در حق تمامی جامعه اقتصادی آزادیخواه ستم کرده ایم. این مسئله را با بیان فرمول قانون نخست سرمایه داری بیشتر واکاوی می کنیم:

$$a = r \times \beta \quad \text{نسبت سرمایه به درآمد} \times \beta \quad \text{نرخ بازده سرمایه} = r \quad \text{سهم سرمایه از}$$

درآمد ملی (سود) a

مطابق این فرمول سرمایه داری، منطقی ترین و مفیدترین شیوه سنجش ذخیره سرمایه در یک کشور، تقسیم کردن آن ذخیره بر جریان سالانه درآمد است و نسبت سرمایه به درآمد به دست می آید که آن را با حرف یونانی β نشان می دهند.

رابطه $a = r \times \beta$ سرمایه دار را قادر می سازد تا اهمیت سرمایه در کل یک کشور یا حتی در کل دنیا را تحلیل کند. این رابطه همچنین می تواند برای بررسی حساب های یک شرکت بکار رود. مثلاً بنگاهی را در نظر بگیرید که سرمایه ای به ارزش ۵ میلیون یورو (شامل دفتر کار، زیرساخت ها، ماشین ها و غیره) برای تولید کالاهایی به ارزش سالانه یک میلیون یورو - ۶۰۰ هزار یورو برای دستمزد کارکنان و ۴۰۰ هزار یورو سود - استفاده می کند. نسبت سرمایه به درآمد در این شرکت $\beta = 5$ است (یعنی سرمایه شرکت معادل پنج سال تولید آن است)، سهم سرمایه از تولید یعنی a مساوی ۴۰۰ درصد و نرخ بازده سرمایه $r = 8$ درصد است. به صورت ذیل:

$$\text{سود سرمایه} \div \text{سرمایه} = \text{بازده} \quad (\alpha/\beta=r) \quad 8=5 \div 40$$

اقتصاددانان خاطی سرمایه‌داری مطابق قانون بنیادی نخست می‌گویند «سرمایه بیش از اندازه باعث کاهش بازده سرمایه می‌شود». برای این مهم مثالی می‌آوریم. شرکت دیگری را فرض کنید که برای همان تولید یک میلیون یورویی، از سرمایه کمتر یعنی ۳ میلیون یورو و نیروی کار بزرگتر (۷۰۰ هزار یورو دستمزد و ۳۰۰ هزار یورو سود) استفاده می‌کند. در این شرکت β مساوی با ۳، α مساوی با ۳۰ درصد و r مساوی با ۱۰ درصد است. بنگاه دوم کمتر از اولی سرمایه‌بر است ولی سودآوریش بیشتر است. (نرخ بازده سرمایه آن خیلی بیشتر است)

ناگفته نماند آنچه میزان تولید نامیده می‌شود و یک میلیون یورو است، در واقع همان ارزش افزونه است و سود عایدی سرمایه‌دار در اندرونه آن نهفته می‌باشد؛ به عبارت دیگر، مجموع «دستمزد کارگر و سود سرمایه‌دار» به فراخور آن افزونه تلقی می‌گردد.

اندازه‌های r ، β و α در همه کشورها از یک شرکت تا شرکت دیگر بسیار فرق می‌کند. برخی بخش‌ها سرمایه‌برتر از بخش‌های دیگر هستند؛ مثلاً بخش‌های فلزات و انرژی سرمایه‌برتر از نساجی و فرآوری مواد غذایی بوده و بخش کارخانه‌ای سرمایه‌برتر از بخش خدمات است. به همین دلیل بین بنگاه‌های یک بخش نیز تفاوت‌های عمده وجود دارد که وابسته به فناوری انتخاب‌شده و جایگاه بنگاه‌ها در بازار است. مقادیر r ، β و α در یک کشور همچنین به سهم‌های نسبی مستغلات مسکونی و منابع طبیعی از کل سرمایه بستگی دارند. با تأکید باید گفت که قانون مذکور چیزی درباره چگونگی تعیین شدن هریک از آن سه متغیر - بویژه نسبت سرمایه به درآمد (β) - بر ما آشکار نمی‌کند. تعیین β به تعبیری شاخص سنجش میزان شدت سرمایه‌داری شدن جامعه موردنظر است. قانون مذکور صرفاً به این معناست: صرف‌نظر از آنکه کدام عوامل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی تعیین‌کننده میزان نسبت سرمایه به درآمد (β)، سهم سرمایه از درآمد (α) و نرخ بازده سرمایه (r) باشند، این سه متغیر از یکدیگر مستقل نیستند. در مورد جوانب تخریب‌گر و غیرشفاف این فرمول در بخش جامعه اقتصادی بیشتر واکاوی خواهیم کرد.

دومین قانون بنیادی سرمایه‌داری

در سطور قبلی به تشریح قانون نخست پرداختیم که قانونی برای افزایش سرمایه در کوتاه‌مدت است، اما قانون دوم برای افزایش سرمایه در بلندمدت می‌باشد. هر دو قانون، برای آنهایی مفید هستند که به حوزه اقتصاد تعلق ندارند، اما از بیرون دخالت کرده و آن را به تباهی می‌کشاند.

دومین قانون: $\beta = s/g$

β نسبت سرمایه به درآمد در بلندمدت؛ s نرخ پس انداز؛ g نرخ رشد

مثلا اگر S مساوی ۱۲ درصد و g مساوی ۲ درصد باشد، β معادل ۶۰۰ درصد خواهد شد. به عبارتی اگر کشوری سالانه ۱۲ درصد درآمد ملی خود را پس انداز کند و نرخ رشد درآمد ملی اش ۲ درصد در سال باشد، در آن صورت نسبت سرمایه به درآمد در بلندمدت مساوی ۶۰۰ درصد خواهد بود، یعنی آن کشور، سرمایه انباشته‌ای معادل ۶ سال درآمد ملی اش خواهد داشت. هر دو قانون بنیادی، قوانین چگونگی انباشت بیشتر هستند.

$$(درصد 400) = 4 \left(\frac{3}{12} \right) = (600) = 6 \left(\frac{12}{2} \right) \text{ (درصد 600)}$$

قانون دوم یعنی: پس انداز بسیار \div بر رشد کند = ذخیره سرمایه هنگفت در بلندمدت. استهلاک سرمایه هم از پس انداز کسر می‌گردد.

اگر نرخ رشد ۱ باشد ۱ را تقسیم بر ۱۲ می‌کنیم که β هم ۱۲ خواهد شد، لذا با کاهش نرخ رشد، شدت سرمایه افزایش می‌یابد. ادعا می‌شود که انباشت ثروت وقت گیر است و چندین دهه طول می‌کشد تا $\beta = s/g$ تحقق یابد، اما انحصارات قدرت و سرمایه متفقا در چارچوب دولت-ملت زمان را در حد نیاز سوداگر کاهش می‌دهد. شدت انباشت سرمایه چنان ضربه‌ای به اقتصاد و جامعه می‌زند که بحران‌های بزرگ ناشی از تکانه‌های ویرانگر را موجب می‌گردد و دهه‌ها طول می‌کشد تا آن تکانه‌ها محو شوند؛ مانند تکانه‌های سال‌های ۱۹۱۴ الی ۱۹۴۵. گاهی g را برای نشان دادن «نرخ رشد درآمد سرانه ملی» و n را برای «نرخ رشد جمعیت» بکار می‌برند تا قاعده دوم بشکل

$$\beta = s / (g + n)$$

درآید. در فرمول قبلی، رابطه ساده‌تر شده است. دومین قانون فقط وقتی کاربردپذیر است که فروض بسیار مهم و ویژه‌ای برآورده شده باشند. نخست آنکه قانون مذکور تنها در بلندمدت معتبر است: با نرخ پس انداز ۱۲ درصدی و با شروع کردن از سرمایه صفر، ۵۰ سال طول می‌کشد تا معادل شش سال درآمد ملی اندوخته شود و حتی آن موقع نیز نسبت سرمایه به درآمد، مساوی ۶ نخواهد بود، زیرا خود درآمد ملی پس از نیم قرن بسیار افزایش یافته، مگر اینکه فرض کنیم که نرخ رشد صفر است.

اقتصاددانان با بصیرت کور خویش گاهی در قاعده $\beta = s/g$ مولفه s را به عنوان نرخ کل پس انداز - نه پس انداز خالص - در نظر می‌گیرند. در آن حالت، قاعده مذکور به شکل

$$\beta = s / (g + \delta)$$

در می‌آید که δ نرخ استهلاک سرمایه به صورت درصد از کل ذخیره سرمایه است. مثلا اگر نرخ پس انداز خام s مساوی ۲۴ درصد و نرخ استهلاک سرمایه δ مساوی ۲ درصد باشد،

با نرخ رشد ۲ درصدی، نسبت سرمایه به درآمد در

$$\beta = s / (g + \delta)$$

برابر ۶۰۰ درصد خواهد شد. در نهایت، قاعده $\beta = s/g$ وقتی معتبر است که قیمت دارایی‌ها بطور متوسط متناسب با قیمت کالاهاى مصرفى تغییر کند. ثروت در مقياس فردى در مدت کوتاه انباشته می‌شود، ولی در مقياس كشورى، $\beta = s/g$ پدیده‌ای بلندمدت است. ساموئل پیکتی می‌گوید: «قانون مذکور نمی‌تواند تکانه‌ها و بحران‌ها را تبیین کند، فقط ما را قادر به درک مقدار تعادل احتمالی می‌کند و مشخص می‌سازد که وقتی آثار تکانه‌ها و بحران‌ها برطرف شوند، نسبت سرمایه به درآمد در بلندمدت به آن میل می‌کند». البته باید گفت که پیکتی و امثال او که سرمایه‌داری را می‌پسندند، علیرغم اشاره به تخریب‌گری تکانه‌ها و بحران‌ها، دچار دو اشتباه می‌شوند: ۱- تکانه‌ها و بحران‌ها را جنبه منفی ساختار سرمایه‌داری و قوانین آن تلقی نمی‌کنند. ۲- آن را نتیجه طبیعی رقابت‌ها و نابرابری‌های کم اهمیت می‌دانند. هیچوقت اعتراف نمی‌کنند که خود ساختار سرمایه‌داری به دلیل انحصار و سودپرستی، بحران‌زا و جنگ‌افروز است و نابرابری هیچگاه با وجود قوانین آن رخت بر نمی‌بندد. هر دو قانون بنیادی میل به بحران دارند و مدام در فازی امنیتی - نظامی گرفتارند. بحران‌های ساختاری به دلیل رابطه نابرابر ثروت و سرمایه در تضاد با جامعه اقتصادی به وجود می‌آیند. معمای اصلی در نرخ رشد است! کاهش نرخ رشد در چه چیزهایی؟ مسلماً در «درآمد سرانه ملی و رشد جمعیت» برای نیل به اهداف انحصارگرانه. در این رابطه، کاهش رشد جمعیت امری مفید است، اما در سرمایه‌داری امری به شدت سیاسی است. زیرا رشد جمعیت موجب کاهش شمار نیروی کار ذخیره (ارتش بیکاران) می‌شود و این نقض بزرگی برای کشورهای سرمایه‌داری است. این کشورها حتی اگر سیاست کنترل جمعیت را در پیش بگیرند، از جابجایی نیروی کار جهانی در ازای «دستمزد کم» استفاده می‌کنند. و اما درآمد سرانه ملی اصلی‌ترین حوزه پایمال کردن حقوق فردی و جمعی است، بطوری که به بهای کاهش درآمد سرانه ملی و یا ثابت نگه‌داشتن میزان‌های متوسط و کم، سرمایه را افزایش می‌دهند و بدین ترتیب، با احراز نقش شیادانه و پررنگ کردن تنش‌ها، یک سیاست درازمدت ایجاد تبعیض در حوزه درآمد سرانه ملی بطور تمام عیار اجرایی می‌شود.

اقتصاددانان افزایش بسیار سریع ثروت خصوصی در کشورهای ثروتمند اروپایی و ژاپن از سال ۱۹۷۰ تا ۲۰۱۰ را با کاربرد قاعده $\beta = s/g$ به کاهش سرعت رشد و نیز افزایش پس‌اندازها نسبت می‌دهند. البته پیکتی دو پدیده مکمل دیگر را نیز دخیل می‌داند: واگذاری ثروت عمومی به بخش خصوصی (خصوصی‌سازی) و «فرارسی» قیمت دارایی‌ها در بلندمدت. باید

گفت که هرگونه کاهش و افزایش بنا به عطش سیری‌ناپذیر سرمایه‌ای که مدام در تقلای زیادشدن است، امری ویرانگر است و هیچ قانونی قادر به توجیه این ستم نیست. در روند افزایش و کاهش نخست باید سود را در نظر نگرفت، دوم بایستی میزان نیازهای جامعه و حتی فرد را مطلوب مورد نظر قرار داد. می‌دانیم که بحران بزرگی از ۱۹۷۰ به بعد دامنگیر سیستم سرمایه‌داری شد و اروپا و ژاپن با خصوصی‌سازی‌ها، تبعیض در ثروت و سرمایه توانستند به کشورهای توسعه‌یافته مبدل شوند. خصوصی‌سازی بزرگترین بلایی است که هر دو قانون بنیادی سرمایه‌داری آن را شکل می‌دهند. خصوصی‌سازی به اندازه دولتی‌کردن مضر است و فقط مالکیت و انحصار همچو اشکال رسوب‌شده از حوزه دولت به خصوصی تغییر داده می‌شود.

در رابطه $\beta = s/g$ باید s و g مطابق نیازها تعیین نرخ شوند تا β باب میل سودپرستی افزایش نیابد. این رابطه در سرمایه‌داری برای انباشت بیشتر است و اگر انحصار، سود، رانت و اختلاس را هم در سیر انباشت به حساب آوریم، گذشته از افزایش نابرابری متوجه می‌شویم که انباشت در سرمایه‌داری چون طبیعی نیست، در کوتاه‌مدت ممکن می‌گردد با این تفاوت که در حوزه فردی کوتاه‌مدت‌تر و در حوزه کشوری کمی طولانی‌مدت‌تر است. قاعده $\beta = s/g$ طبق تعریف برای اشکالی از سرمایه بکار می‌رود که بتوان آنها را انباشته کرد. این قاعده به ارزش منابع طبیعی محض از قبیل زمین بکر و دست‌نخورده - یعنی زمینی که به دست انسان دگرگون نشده است - مربوط نمی‌شود.

بخش ۲

جامعه اقتصادی

فصل ۱

مبانی اقتصادی رهبر اوجالان

در اجتماعات انسانی سه مقوله اساسی در کنار یکدیگر قرار دارند: جامعه، فرد و فردگرایی. این سه، مآلا واجد قدرت سیاسی نیز هستند. انسان اساسا موجودی اجتماعی است و به گروهی ساده و چند نفره بدون قاعده و قانون زندگی روزمره نمی‌توان جامعه گفت. جامعه قاعده و راه و روش‌های منطقی خاص خود برای تداوم حیات جمعی انسان‌ها را داراست. انسان وقتی وارد حوزه این تشکل قاعده‌مند شد، از نوع حیوانی - پریماتی گسسته و اجتماعی می‌شود. جامعه به‌مثابه مفهوم مصطلح، یعنی داشتن روابط اجتماعی همپوشان. در نقطه مقابل نه بلکه به موازات جامعه، فرد وجود دارد. این فرد تنها در جامعه و در پرتو جمع انسانی است که موجودیت یافته. وجود دو جنس مذکر و مونث، اثبات تنها نبودن فرد است. پس فرد تنها وجود ندارد و همیشه یک جامعه، همراه و پشتیبان اوست. فردگرایی با موجودیت فرد در جامعه فرق فاحش دارد. فردگرایی با جامعه و فرد درون اجتماع متناقض است. در فردگرایی فرد را از جامعه می‌برند تا علیه آن بشوراند، کاری که لیبرالیسم می‌کند. این در حالی است که جامعه و فرد همیشه مکمل یکدیگرند که البته فردگرایی این روند مکمل‌بودن را برهم می‌زند. چنین است که بحران اجتماعی رخ می‌دهد. تنهایی می‌تواند بزرگترین آموزگار باشد، اما تنهایی طبیعی و فارغ از زور و اجبار فرد با منزوی‌سازی هدفمند و عامدانه فردگرایی یکی نیست. در فردگرایی اخلاق حذف گشته و مبداهای آن به آشوب کشیده شده است.

زندگی قاعده‌مند جامعه را که متکی بر زور نباشد، اخلاق می‌نامیم (رهبر اوجالان). فردگرایی این قاعده‌مندی را برهم می‌زند. در فردگرایی روح سیاست و ایدئولوژی حذف و تنها اسکلت خشن اقتصادی که مبتنی بر منفعت است باقی می‌ماند. نمی‌توان چنین امری را که عاری از جامعه و فرد است، جامعه اقتصادی بنامیم. نظم فردگرایی چنان است که فرد برده به خدمت فرد انحصارگر به استثمار درآورده می‌شود. با این تفاسیر، کل زندگی اجتماعی به زندگی روزمره زده منفعت‌گرایی تقلیل می‌یابد. این است که افشای چهره این نااقتصاد، بزرگترین وظیفه علم اقتصاد با اجماع فکری کمون‌ها است. فردگرایی بر بنیان **بیوقدرت** قرار دارد. بیوقدرت یعنی حاکمیت بر مردم از طریق گرسنه نگه‌داشتن آنها که سرمایه‌داری را پدید می‌آورد. در این راه همگن‌ساز، فرد برای سود و منافع خود به همه‌جور دیوانگی دست می‌زند. اقتصاد در کلان‌های اوایل تاریخ، قانون زندگی دسته‌جمعی است، قانون «**یا همه یا هیچ**» است. در تمامیت حیات کلانی، عضو **کلان** نمی‌تواند به داشتن زندگی‌ای متمایز از سایرین بیندیشد. می‌تواند شکار و حتی آدمخواری کند اما کلیه آن کارها بخاطر تامین زندگی کلان است. افراد در اندیشه برخورداری از شخصیت و اعتباری مجزا از کلان نیستند. کلان، شکل جامعه‌ای عاری از امتیاز، طبقه، سلسله مراتب و استثمار می‌باشد که میلیون‌ها سال ادامه داشته است. کلان یعنی همبستگی اعضاء با یکدیگر که خود نمایانگر آن است که روابط اقتصادی آنها چقدر مستحکم و درازمدت بوده. در عملکرد انسان دوران کلان‌ها چند مقوله بسیار حیاتی است: ۱- انسان برای انسان زندگی می‌کند، یعنی بودن با دیگران. ۲- انسان با طبیعت دوست و یک روح و کالبد است. ۳- جامعه و فرد یکدیگر را طرد نمی‌کنند. این سه، شالوده ساختار اقتصاد و ذهنیت اجتماعی را که همانا معطوف به باورهای **آنی‌میسم** و **توتمیسم**^۱ است، تشکیل می‌دهند. بدین‌نمط، انسان با اقتصاد اشتراکی و ذهنیت یگانه و باور واحد، در واقع خود را بارزش نموده و تقدس بخشیده است. خارج‌شدن اعضای کلان از ساختارهای روابط اقتصادی و ذهنیتی ضداخلاقی تلقی می‌گردد و این چنین، مفهوم اخلاق را مایه یکی‌ساختن اقتصاد و ذهنیت قرار داده است. لذا نقش اقتصاد و ذهنیت در شکل‌گیری شعور اجتماعی به واسطه ساختارشان بوده. آغازگر این شعور، زن است، زیرا کلان، اتحادیه‌ای است که بر محوریت زن- مادر و در اطراف وی شکل می‌گیرد. زایش و نگهداری از کودکان، وی را مجبور می‌سازد که به بهترین جمع‌آوری‌کننده و تغذیه‌کننده تبدیل شود. نیروی اجتماعی را زن در ساختار حیات اقتصادی و ذهنیتی به وجود می‌آورد. در درون کلان روابط خصوصی برقرار بودند. آنچه حاصل جمع‌آوری گیاهان و شکار حیوانات بود، متعلق به همگان

۱. تقدس حیوانات در یک قبیله یا عشیره. اشیاء بندرت تقدس بخشیده می‌شود.

بود. زن- مادر نظام اهلی کردن حیوانات را به وجود آورد، خوراک، پوشاک و سایر تجهیزات ابزاری را به واسطه این نظام استحصال نمود. موجودیت یافتن انسان توسط همبستگی‌ای نیرومند و عاری از استثمار و فشار در درون خود کلان می‌باشد. به هر تقدیر، اقتصاد و ذهنیت به صورت دو مفهوم برابری و آزادی از کلان‌ها ریشه گرفته و ارزشمند شده‌اند. آزادی و عدالت موجود، در کلان به شکل طبیعی نهفته بودند. وقتی جامعه هیپارشی و نهاد دولت در برابر جامعه طبیعی سر برآوردند، با عملکردشان در حوزه‌های اقتصاد و ذهنیت، در برابر مفاهیم برابری و آزادی قد علم کردند. این جدال تا به امروز همچنان ادامه دارد. پرداختن به تاریخچه تطور این دو بسیار حیاتی است و در ذیل آن را واکاوی می‌کنیم.

از ریف شرق آفریقا مهاجرتی توسط انسان صورت گرفت که تا کوه‌های **توروس** ادامه یافت. این مهاجرت برای یافتن مکان، آب‌وهوای مساعد و خوراک بهتر با هدف بقا و پیشرفت نوع انسان، حیاتی بود. تشکل انسانی در ریف آفریقا به صورت کلانی بود. کلان‌ها در غارها، جزایر، میان دریاچه‌ها و کلبه‌های بناشده بر روی ستون‌هایی در میان آب‌ها (کلبه‌های دریاچه‌ای) زندگی امن‌تری داشتند. کار آنها معیشت از طریق جمع‌آوری گیاهان و شکار حیوانات بود. دو مسئله بسیار مهم این است و آن اینکه در دوران کلان‌ها هنوز «مالکیت» و «خانواده» به وجود نیامده بودند. توسعه این دو به پیشرفت زبان نمادین نیاز داشت در حالی که دوران کلان اکثراً با کاربرد زبان اشاره‌ای طی شد. هلال حاصلخیز که متشکل از رشته کوه‌های **زاگرس- توروس** است، بخاطر مساعدبودن اقلیم آن و سکونت‌گاه عالی برای تجعات انسانی از حیث وفور میوه و نباتات که نقش یک مزرعه طبیعی را داراست و نیز کثرت انواع جانوری، وجود غارهای عظیم و رودخانه‌ها و چهار فصل زیبا، در واقع مایه تحول انسان در مسیر اجتماعی‌شدن، گردید. اولین چیزی که در پیوند با مبحث ما به ذهن خطور می‌کند، مستعدبودن این سرزمین برای توسعه اقتصاد معیشتی است. «انقلاب زراعی» در این هلال طلایی و حاصلخیز روی داد که سلول بنیادین در اقتصاد است، اما قبل از این انقلاب، اولین انقلابی که در همین سرزمین به وقوع پیوست همانا گذار به زبان نمادین، حفاظت و امنیت و شیوه‌های جدید جستجوی خوراک بود. اولین انقلاب، «انقلاب زبانی» است و بعد «انقلاب زراعی» زیرا اقتصاد و **اکونوموس** (معیشت خانواده) بدون آن ممکن نمی‌گشت. این انقلاب‌ها به دست جماعات یا کمونته‌ها صورت گرفته‌اند. هم زبان نمادین بخاطر ایجاد ارتباط میان انسان‌ها و هم شیوه‌های تامین معیشت یعنی جمع‌آوری گیاهان و شکار حیوانات موجب گذار از جامعه محدود کلانی شدند. هرچه اجتماعی‌شدن بیشتر توسعه یافت، اقتصاد و ابزارهای آن هم با شتاب پیشرفت نمود.

انسان وقتی از ریف آفریقا به هلال حاصلخیز آمد، صاحب خاک و مزرعه شد که رهبر اوجالان آن را «فرهنگ مزرعه» می‌نامد و قابل اشاره آنکه کلمه «آریایی» به معنای «خاک، زمین و مزرعه» است. آریایی‌ها که تلقی فرهنگ هستند نه نژاد، «خالقان زراعت» و لذا اقتصاد طبیعی بودند. این نوع اقتصاد، معیشتی و براساس برآوردن نیازها بود لذا با نوع اقتصاد ستیزه‌گر سومری‌ها و سامی‌ها که انباشت سود و محصول را آغاز کردند، تفاوت بسیار داشت. «زراعت از جمع‌آوری گیاهان» و «اهلی کردن حیوانات از فرهنگ شکارگری» کلان‌ها ریشه می‌گیرند. توسعه این دو فرهنگ همپوشان به سرزمینی حاصلخیز به لحاظ نباتی و حیوانی نیاز داشت که در مناطق سامی‌ها تنها در واحه‌هایی (آبادی کوچک کویری) بسیار محدود با محصولات اندک چون خرما، وجود داشت. سپیده‌دم اقتصاد در تاریخ به چنین سرزمینی مبین نیاز داشت. عصر نوسنگی (۱۰ الی ۱۲ هزار سال قبل) یعنی عصر اقتصاد زراعی و روستا در هلال حاصلخیز به میان آمد. در تمامی حوزه‌های زارعی، صنعتی، ارتباطات، تامین امنیت و آسایش، هنر، مدیریت و دین پیشرفت‌هایی در حد انقلاب صورت گرفته‌اند. بحث درباره فرهنگی است که موجب پیشرفت گردید. فرهنگ بیانگر ذهنیت، قالب‌های فکری و زبان یک جامعه و به صورت وسیع‌تر بیانگر انضمام اندوخته مادی (تمامی ابزارآلاتی که نیازها را برطرف می‌کنند، تغذیه و مجموع ابزارهای اشکال تولید غذا، انبار و تبدیل مواد غذایی، ابزارهای ارتباط، دفاع، پرستش و زیبایی) می‌باشد. انسان باید بداند که اندوخته‌های ذهنی و مادی او از کجا ریشه گرفته و پیشرفت کرده و چگونه ابزارهای فرهنگ مادی شکل گرفته‌اند که امروزه در قالب صنعت‌گرایی به انحراف کشیده شده‌اند. کلان‌ها هم در عصر پارینه‌سنگی ابزارهای سنگی را بکار می‌بردند، اما نقش ویژه آن در تامین معیشت بسیار طبیعی و حیاتی بود. با این حال، خلاقیت اجتماعی بسیار عظیم در دوران نوسنگی روی داد. دین، هنر، علم، ارتباطات، معماری، غلات، میوه‌جات، اهلی کردن انواع حیوانات مانند گاو و گوسفند، بافندگی، سفالگری، آسیاب‌نمودن، آشپزخانه، عید، خانواده، هیرارشی، مدیریت، هجوم و دفاع، هدیه، ابزارهای زراعی و غیره به سطحی قابل توجه از پیشرفت اجتماعی - اقتصادی رسیدند. جامعه نوسنگی، انقلاب زراعی - روستایی بود که آزادی و عدالت اجتماعی از عصاره‌های فضایل آن بودند.

در دوران نوسنگی و بویژه در نزد فرهنگ «تل خلف^۱»، انباشت کالا و پول خارج از نیازهای انسانی و ثروتمند شدن امری بود که به دیده شک به آن نگریسته می‌شد و تا جایی که توانستند از آن دوری گزیدند. انباشتی که برای مبارزه با گرسنگی در فصول سرد و هنگام بروز بلایا صورت می‌گرفت با انباشت سود و سرمایه برای ثروتمند شدن که نوعی اخلاق مذموم

۱. فرهنگ باستانی کوردها در مزوپوتامیا در ۶ الی ۴ هزار قبل از میلاد با محوریت روستا و زراعت.

تلقی می‌شد، فرق داشت. نظام مبتنی بر سود و انباشت برای ایجاد بازار ضداقتصاد، در تاریخ جامعه باستان محلی از اعراب نداشته است. اقتصاد، فرهنگ و نظام اولیه آن توسط زن شکل گرفت ولی با آغاز جامعه هیرارشی، قشرهایی چون برزگران، دامداران، صنعتگران و تاجران کوچک جای زنان را گرفتند و سرمایه نیز به‌مثابه دستاویز قدرت، انحصاری شد. وقتی پدیده دولت سر برآورد، اقتصاد بواسطه سودمحوری دچار سرطانی انحراف گردید. پس دولت عاملی پست است و همیشه افزونه‌های اجتماعی را غصب کرده. چرا؟ چون مالکیت را در تاریخ ایجاد کرد. هر جا سود و مالکیت باشد، قطعاً پای پدیده دولت در میان است. تاریخ تمدن مرکزگرا چون دولتی است، بنابراین ضداقتصاد هم هست. طبقه، شهر و دولت خصوصیات این تمدن هستند که باید دست از گریبان اقتصاد بردارند.

جامعه **مزئولیتیک** (دوران میان‌سنگی حدود ۱۲ الی ۱۵ هزار سال پیش) و جامعه نوسنگی (۶ هزار سال قبل) که پس از ذوب شدن یخ‌های چهارمین عصر یخبندان در سلسله کوه‌های زاگرس - توروس به باشکوه‌ترین شکل پدید آمدند، پیشرفته‌تر از جامعه کلان بودند ولی ذهنیت آن را همچنان پاس می‌داشتند. ابزارهای کار و نظام‌های سکونت‌ی پیشرفته‌ای داشتند. اولین انقلاب زراعی و روستایی نیز در همین دوران به وقوع پیوست. از شکل‌گیری زبان نمادین تا انقلاب زراعی، از تشکیل روستاها تا ریشه‌های تجارت، از خانواده مادرگرا تا سازمان قبيله و عشيره، همه در این مقطع تاریخی پیشرفت کردند. دوره نئولیتیک دومین دوره اصلی تاریخ تمدن دمکراتیک است. ارزش‌های آن خالص می‌باشد. دوره جامعه اخلاقی و سیاسی، دوره خالص‌ترین دمکراسی است. هنگامی که امکان محصول مازاد افزایش یافت، این وضعیت منجر به فشار و استثمار نظام‌مند ابتدا از سوی نیروهای هیرارشیک سپس نیروهای تمدن با مرکزیت شهر بر روی جامعه گردید.

در دوره نئولیتیک، دسترسی به ابزارآلات پیشرفته، زندگی اجتماعی را دگرگون کرد. در همان منطقه زاگرس - توروس در ۱۲ هزار سال پیش پیشرفت ابزارآلات پیشرفته سفالی، خیش، آهن و وسایل شخم‌زنی و ریسندگی شیوه زندگی اجتماعی را به شیوه قبيله‌ای - روستایی تغییر دادند. مدیریت‌های کمونی زراعی قدیمی‌ترین مدل مدیریتی اقتصادی بعد از کلان‌ها هستند. مدیریت اقتصادی در کنار هنرهای زراعت، روستانشینی، مدیریت اجتماعی و حیات کمونال ویژگی یک جامعه را تشکیل می‌دهد. رابطه انسان با انسان و انسان با طبیعت در قالب باورهای آنیسم و اقتصاد کمونال، مستقیم و میان آنها هنوز واسطه‌ای قرار نگرفته بود.

هیرارشی و دولت نهادهای متقلب خود را واسطه میان انسان‌ها ساخته و اقتصاد و

معیشت را تابع تجارت برای سود بیشتر ساختند. در نوسنگی، سیاست‌های اقتصادی بر اساس سود بیشینه، احتکار و انحصار نبوده، بلکه فرهنگ هدایا و مبادله پایاپای چیره بوده است. فرد در آن دوران پی‌برده که بدون فرم‌های کلان، قبیله و عشیره نمی‌تواند از اقتصاد، مدیریت سیاسی و فعالیت فکری مشترک اما پرفایده برخوردار گردد. جامعه را هم به مقولات **تولیدمثل، امنیت و تغذیه** تقلیل نمی‌دهد، بلکه آن را هنرمندی عالی برای زندگی برمی‌شمارد. فرهنگ کار و مدیریت در جامعه زاگرسی، تولیدی خدمت‌گرایانه است نه مصرفی و سودمحور. دارای بازاری شهری و مرکز‌گرا نیست، مبادله کالا پایاپای است نه انحصاری و پولی‌هنگفت. مدیریت در نوسنگی و زاگرس مطابق نیازهای اساسی است که برعکس آن در تمدن مرکزی و هیرارشی، مدیریت مطابق نیازهای انحرافی دولت است.

کلان، جنین ملت‌دمکراتیک

اقتصاد در دوران کلان‌ها کل ساختار حیات از جمله اخلاق و سیاست را شالوده بسته است. کلان‌ها گروه‌های ۲۰ الی ۳۰ نفره هستند که به عنوان جنین ملت‌دمکراتیک، سلول بنیادین جوامع امروزی می‌باشند. بویژه زن آن امروزه در خانواده، **قبیله، عشیره، قوم** و **ملت** هنوز هم ماندگار است. اقتصاد، اخلاق و سیاست در آن جوامع بسیار ساده است. نمود این سه در آن دوران پاک‌تر از دوران معاصر است. در کلان، اقتصاد همه‌چیز نیست، بلکه تابع اخلاق و سیاست دمکراتیک است زیرا آنها بخاطر نیاز به تغذیه نیست که به اخلاق و سیاست می‌پردازند، بلکه چگونگی پرداختن به اقتصاد از حیث اخلاقی و سیاسی برایشان اهمیت دارد. زیرا می‌دانند بدون آن شیوه‌های پاک مبتکرانه، نابود می‌گردند. پس مهم، تعیین اقتصاد است نه خود اقتصاد. حتی امروزه آنچه سوسیالیسم با آن روبرو است، خود اقتصاد نیست، بلکه «طراحی» آن است. از زمان هیرارشی تا به امروز هیچ جامعه پیچیده‌ای نتوانسته نظام اقتصادی طراحی شده‌ای به اندازه پاکی دوران کلان‌ها به ارمان آورد.

مسئله «کار» در دوران کلان حائز اهمیت است. کار، بسیار ساده و اساسی‌ترین آن جمع‌آوری گیاهان و شکارگری است. در این جامعه زن‌سالار این مدیریت خاص زن است که اقتصاد سالم را ایجاد می‌کند. زن فقط نقش هماهنگ‌کننده در کارها و امورات روزمره را دارد. خود او مانند یک دیکتاتور، تحمیل‌گر تصمیمات قاطع خویش نیست. تنها وظیفه‌اش ایجاد هماهنگی و توازن میان اعضای کلان است. این یعنی اخلاق و سیاست دمکراتیک. اما شیوه عملکرد در این طراحی بسیار تعیین‌کننده است. اعضای کلان برای انجام دو کار فوق‌الذکر روزانه گردهم می‌آمدند، مشورت می‌کردند و تصمیمی جمعی می‌گرفتند. این شیوه،

صحیح‌ترین دمکراسی مستقیم و سیاست دمکراتیک است. قبل از جمع‌آوری گیاهان و شکار که چند نوع محصول مورد نیاز را به دست می‌دهد، تحقق دمکراسی برای طراحی اقتصادی آن ضرورت بیشتری دارد. در دوران کلان مسایل و مشکلات اجتماعی شکل نگرفته‌اند. اگر در کلان این شیوه مدیریتی وجود نداشت، نه تنها اقتصاد، بلکه کل موجودیت کلان در مقابل بلایای طبیعی و اجتماعی نابود می‌شد. زنان اکثراً به جمع‌آوری گیاهان خوراکی و مردان به شکار می‌پرداختند و از آنجا که در آن اجتماع ساده امکانی برای انبار و انباشت وجود نداشت، لذا حس انباشت و سود به فکر آنها هم خطور نمی‌کرد. آنچه جمع‌آوری می‌شد برای کل اعضا بود و طبقات «فقر و غنی» و یا فرادست و فرودست وجود نداشت. کل هنجارهای کلان ساده و قابل عملی کردن بود. شیوه تغذیه از طبیعت موجب شکل‌گیری باورهای ساده هم می‌شد که آنیمیسیم (جاندارگرایی) اولین باور آنها بود. توتم هم تبدیل به هویت آنها برای شناخت شد. بنابراین مسایل اقتصادی، اجتماعی و ایدئولوژیک در قالب باورها، جمع‌آوری گیاهان - شکارگری و مدیریت هماهنگ‌کننده و دمکراتیک زن یک انسجام و همخوانی عظیم داشتند. موجودیت اجتماعی حیاتی از جمله منافع فردی عضو کلان است. بدون کلان، فرد قادر به برآوردن نیازهایش نیست. این نوع اقتصاد سلول بنیادین اقتصادهای تاریخ است. به همان اندازه که فعالیت، مشترک است، محصول هم مشترک و برابر است.

هیرارشی^۱، آغاز غارت‌گری

در دوران هیرارشی دولت‌گرا، حرص بی‌حدومرز برای مالکیت، ثروت و سود، آن هم به قیمت نابودی محیط‌زیست شالوده اقتصاد قرار داده شد که این امر رابطه اقتصاد دولتی با مسئله جنگ را بخوبی افشا می‌کند. این دو، مفاهیم و ساختارهایی کاملاً نوین و جایگزین اقتصاد و سیاست دوره کلان هستند. به عبارتی اقتصاد در طول جنگ و وابسته به آن قرار داده شد. زن - مادر نظام اهلی کردن حیوانات و پیشرفت حاصل از آن را برای خود برگزید، اما مردان پیران‌سالار و شمن نظام خانه را ایجاد و هم شکار (شیوه اقتصادی) و هم دفاع از کلان در مقابل تهدیدات خارجی از کاراکترهای نظامی برخوردار و بر کشتن و یا زخمی کردن استوار بود. این سرآغاز فرهنگ جنگ است. کار یا کنش شکار از سوی مردان به عنوان شیوه پرداختن به اقتصاد در واقع همخوان با شیوه‌های جنگ است که سلول بنیادین نظام‌های دولت‌گرا گشت. به همین منوال، قدرت و مهارت در شکارگری از سوی مردان کم‌کم به نخستین هسته نظامی مبدل می‌شود؛ این نخستین هسته انحرافی در واقع نخستین عمل ضد اقتصادی یعنی

۱. نظام ساده سلسله‌مراتبی قبل از طبقه‌گرایی.

استفاده سیاسی و قدرت طلبانه از شکارگری است. جمع‌آوری گیاهان و بعدها پرورش گیاهان که در فرهنگ زن-مادر غالبیت دارد، فعالیتی صلح‌آمیز و عاری از جنگ است، اما شکار که غالباً توسط مرد انجام می‌شد، فعالیتی مبتنی بر جنگ و اتوریته خشن است. این است که مردسالاری با قشون‌کشی حاکم می‌گردد و ریشه می‌دواند. هیرارشیک‌بودن و اتوریتری از خصوصیات نظام مردسالاری است که در فرهنگ سیاسی-اجتماعی زن-مادر وجود ندارد. این ویژگی‌ها در دوران هیرارشیک «شخصی» بود ولی در دوران دولت و جامعه طبقاتی «نهادینه» و شدیدتر گشت.

بعد از هیرارشی یعنی در دوران حاکمیت دولت، سازش با دولت نیمه‌داوطلبانه است. جامعه کمون اولیه به مدت زیادی در مقابل این مرحله مقاومت کرد. شخصی که محصولات را در دست خویش جمع‌آوری می‌نمود، تنها هنگامی به اتوریته وی احترام و وابستگی نشان داده می‌شد که اعضای گروه را در آن محصولات سهیم می‌کرد. رهبر اوجالان در دفاعیه خود آورده: «مفهوم سخاوت که امروزه هم در جوامع قبیله‌ای رایج است، از این سنت ریشه‌دار تاریخی سرچشمه می‌گیرد. حتی جشن‌ها هم به نوعی همچون مراسم تقسیم تولید اضافی، آغاز گردیدند. گروه، انباشت تولید را از همان آغاز به عنوان مهم‌ترین تهدید در مقابل خویش می‌دید و مقاومت علیه آنان را به مبنای مفهوم اخلاق و دین تبدیل می‌نماید. در تمامی آموزه‌های دینی-اخلاقی می‌توان به راحتی اثرات نیرومند این سنت را مشاهده نمود. جامعه تنها زمانی هیرارشی را مورد تأیید قرار می‌دهد که آن را از مواردی همچون سودمندی و سخاوت برخوردار نماید. چنین هیرارشی‌ای نقش مثبت و مفید ایفا می‌نماید».

انسان فقط با کمک همنوعان خود می‌تواند نسل خود را تداوم بخشد و تداوم نسل هم فقط یک معنا دارد: تغذیه متقابل. این یعنی اقتصاد کمونالی که گریزناپذیر است. تغذیه متقابل منطقیاً به «توازن» نیاز دارد. در طبیعت هر آنچه از توازن خارج شود، شکست نیرویی در مقابل غالبیت نیروی دیگر است. اقتصاد جامعه طبیعی همیشه با ایجاد برابری اقتصادی و اجتماعی این توازن را حفظ می‌کرد، ولی امروزه لیبرالیسم و سرمایه‌داری رمز حاکمیت‌شان برهم‌زدن توازن است و هر خروج از توازن بحرانی را موجب می‌گردد. دلیل بحران‌زدگی مداوم سرمایه‌داری همین است. **تئوری آنتروپی کوچک** در بخش چهارم، این موضوع را بیشتر واکاوی می‌کند.

مسئله بسیار مهم دیگر، تحلیل ضدانقلاب دوم علیه طبیعت و زن است. نظام مردسالار همه ابزارهای شکارگری را برای کسب سود و قدرت بیشتر، به صورت انحرافی برضد طبیعت بکار می‌گیرد و آن را تخریب می‌کند. زن-مادر با جمع‌آوری گیاهان طبیعت را ارج می‌نهد ولی

مردسالاری از پیشرفت روزافزون شکارگری برای قدرت بیشتر و فرهنگ جنگاوری استفاده می‌نماید. مردسالاری مجبور می‌گردد برای کسب قدرت و حاکمیت شیوه‌های غصب و غارت، هم محصولات گیاهی جمع‌آوری شده دیگر قبایل و هم محصول انباشته حاصل از شکار را از طریق حمله به قبایل همسایه غارت نماید که همانا اولین استثمار خارجی است. همچنین در کنار انباشت محصولات غارت‌شده، مردمان دیگر قبایل را به عنوان برده‌های کار و نظامی‌گری به انقیاد و اسارت می‌گیرد و برده‌داری نظام‌مند را نخستین بار در تاریخ ترویج می‌دهد. عمل ضداقتصاد و پرداخت برده‌دارانه هر دو ناشی از شکارگری و در تضاد با فرهنگ گیاه‌خواری و جنگ در تضاد با جامعه دفاعی و همبسته **ارگانیک** است. بدون گیاه‌خواری نسل انسان قادر به تداوم حیات نمی‌بود، اما بدون گوشت‌خواری که یک انحراف است، حیات هزاران سال ادامه داشته. انحرافی بودن پیشرفت و تحول اجتماعی مبتنی بر شکارگری و جنگاوری، کاملاً عیان و همیشه‌گونه‌های حیوانی و نیز طبیعت را تهدید کرده است. ابزارآلات جنگی از قبیل نیزه، تبر و سپر به صورت کالاهای اقتصادی نظامی درمی‌آیند. دولت، پیامدهای این فرهنگ مادی را شدت می‌بخشد. فرهنگ جنگ، فرهنگ ضداقتصاد است. این فرهنگ به شدت به ترویج مالکیت خصوصی نیاز داشت تا شیادانه، سازماندهی عادلانه جامعه زن-مادر را برهم بزند. لذا صاحبان زور، راه ترویج مالکیت خصوصی را گشودند. این زور بود که همچو مصدر بنیادی، مالکیت خصوصی را به وجود آورد. این نوع مالکیت، انحصارطلبی را در وجود انسان افزایش داد که به طرزی وحشتناک خودپرستانه است. حکمرانی با مالکیت در ارتباط است. یکی از راههای افزایش مالکیت در جامعه مردسالار نیز تصاحب بوده. از این هنگام است که حکمرانان زورمدار با دیده ملکیت به گروه قبایل، زنان، جوانان، کودکان، زمین‌های زراعی و شکارگری می‌نگرند. بدینسان نوعی اقتصاد مالکیتی متکی بر زور، کشتار و غارت به اوج می‌رسد. مالکیت بر همه چیز حتی بردگان. قدرت انسان زورمدار را برای اولین بار در تاریخ تمدن به اوج می‌رساند. نظام مالکیتی، نظام اقتصاد زور است. انسان به مرز خدشاه می‌رسد. شکل نااقتصادی غارت و غصب جای اقتصاد مبتنی بر کار و تولید زن-مادر را می‌گیرد. این روش‌های نااقتصادی از سوی ادیان حکمرانان و شمن‌ها در قالب ایمان در اذهان گنجانده می‌شود. در آنیمیسم و توتیمیسم دوران جامعه طبیعی، روابط مبتنی بر حاکمیت به وجود نیامده بود. عقیده کلان، باور به آنچه هست که در طبیعت به تداوم حیات او خدمت می‌کند، لذا آن را مقدس می‌داند و بس. در آن، پرستش خدایی محلی از اعراب ندارد. توتیم فقط یک نماد معرف کلان است. توتیم را خادم به خود می‌دانند نه خدای حاکم، لذا جامعه با توسل به باورهایش با طبیعت عجین می‌شود. مردسالاری این رابطه را قطع می‌کند.

جامعه طبیعی مدام در وضعیت‌های مستمر گلاویز شدن با نظام هیرارشی است. با بازگشت مجدد ارزش‌های مادی و معنوی اندوخته‌شده به جامعه، بخاطر اهتمام‌ورزی و کنشگری برای ایجاد انحصار هرچه بیشتر بر روی این ارزش‌ها، در قوانین دینی و اخلاقی شکاف به وجود می‌آید. اخلاق بجای تقدس از نیازهای دنیوی سرچشمه می‌گیرد. دین هم پدیده‌ای دنیوی است اما بیشتر جنبه تقدس دارد. اخلاق، بیشتر روزمره، دنیوی و قواعد ضروری پراکتیک است، اخلاق به امور دنیا نظم می‌دهد، ولی دین بیشتر به جهان دیگر و اعتقادات می‌پردازد. لذا اخلاق بخاطر روزمرگی و ضرورت پراکتیک، به شدت با مناسبات اقتصادی ارتباط دارد. در نظام زن-مادر، این قانون که هر فرد باید زحمت بکشد، تولید کند و زمینه زندگی را برای دیگران فراهم نماید، برای همه صادق است. در حالی که اخلاق پدرسالاری اندوختن را مشروع دانسته و زمینه را برای مالکیت فراهم می‌کند. اخلاق جامعه طبیعی اندوختن را عیب دانسته، با دیده سرچشمه همه بدی‌ها به آن نگریسته و توزیع آن را ترغیب می‌کند. ریشه کلمه «**سختاوت**» از این ویژگی ناشی می‌شود. بجای مالکیت خصوصی از مالکیت عمومی و مشارکت جمعی حمایت می‌کند. گروه‌های هیرارشی، اما برای جلوگیری از فروپاشی خود مدام در تلاش برای مقدس و معصوم جلوه‌دادن اتوریته و مشروعیت مالکیت با اعمال نظرهای سمج هستند. درگیری میان عشایر حافظ فرهنگ جامعه طبیعی با عشایر و قبایل جامعه هیرارشیک، مازاد محصول و مالکیت را دائماً بسوی فرسایشی شدن سوق می‌دهد. روستا از سوی فرهنگ شهری مورد هجوم برق آسا قرار می‌گیرد. در جامعه روستایی، ابتدا نظام اشتراکی حاکم و مکان مقدس جامعه نئولتیک بود. انقلاب کشاورزی در آن رخ داد و از ۱۱ الی ۳ هزار سال ق.م ادامه داشت. همه ارزش‌های مورد نیاز خانه زائیده ذهن و فکر مادری بود که روستا را ایجاد کرد. زن-مادر با اهلی کردن حیوانات و فرهنگ پرورش گیاهان زندگی‌ای بی‌نظیر و معجزه‌آسا را آفرید. این دوره، دوره اختراعات زن بود. هیرارشی به این اختراعات و محصولات غنی چشم‌دوخته و آن را غصب کرد. فلذا جامعه فرادست هیرارشی و دولت‌گرا علیه جامعه اشتراکی ضدیت می‌ورزد. رواج نظام آبیاری در اطراف معبد، وسعت اراضی کشاورزی، وسایل آهنی و برنزی، قایق‌ها و کشتی‌های رودخانه‌ای موجب افزایش تولید و رواج تجارت می‌گردند. جامعه شهری با استفاده از زحمت برده در داخل شهر، با تجارت بی‌موازنه و سیاست سرکوب در خارج شهر بطور مداوم در حال افزایش ثروت خویش است. تضاد و چالش را خود به وجود می‌آورد، درست همانند تضاد سرمایه‌داری کشورهای عقب‌مانده.

برده‌داری، پایان اقتصاد زن-مادر

در جامعه هیرارشی حاکمیت اقتصادی هنوز همانند حاکمیت سیاسی و نظامی، محدود

به شخص است. آنچه به نهادینه‌سازی فراتر از شخص دست می‌زند، دولت به‌مثابه یک کل غیرارگانیک است. این دولت است که روابط ضداقتصادی و مالکیتی همه چیز را که متکی بر زور و تصاحب است، شکل می‌دهد و نهادینه می‌کند. نهاد دولت، مالکیتی است فراتر از مالکیت‌های جامعه زیرین، زیرا حاکمیتی است انبوه‌زدا و بالاتر از حاکمیت‌های زیرین. عامل ضداقتصادی است علیه اقتصاد جامعه مدنی، زیرا فقط اتوریته سیاسی و نظامی است و هیچگاه اقتصادی نبوده. **زیگورات** اولین ماکت دولت است که ابزار و وسایل تولید را در بخشی از آن نگهداری می‌کنند. محاسبات مربوط به بازدهی بیشتر تولید را به شکلی بسیار دقیق انجام می‌دهند. این یک جامعه نوین و متفاوت با جامعه طبیعی و هیرارشی و بنیان آن، برده‌داری است. چرخه عظیم ایجادشده که با استفاده از آب دجله و فرات به گردش درآمده و برای اولین بار در تاریخ محصولی فراوان تولید می‌کند. کاهنان زیگورات با مهارت زیاد از وسایل تولید، گیاهان و انواع حیوانات که جامعه زن-مادر آن را پیشرفت داده در خدمت دولت استفاده می‌کنند؛ لذا از این ارزش‌ها برای ایجاد جامعه فوقانی منفرد که حاکمیت و مالکیت فراتر از جامعه زیرین است، بهره می‌برند. همچنین با استفاده از فن آبیاری، شیوه‌های جدید تولید را ایجاد می‌کنند. مکان این جامعه فوقانی شهر، ابزارهای مورد استفاده انسانی آن طبقات و سالار بلامنازعه هم دولت می‌باشد که هم هیأت مثبت جامعه طبیعی را تغییرداد و هم در ساختارهای تولید مادی تحولی انقلابی ولی در عین حال استثمارگرانه ایجاد نمود. در حقیقت یک ضدانقلاب بود که نظام فکری، خط، صنایع و هنرها را پیشرفت داد اما همه آنها را در خدمت به دولت بکار گرفت. این ضدانقلاب جامعه شهری چنان منفی است که ادیان تک‌خدایی علیه آن ظهور می‌کنند و نظام‌های سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک متفاوتی را علیه آن ترویج می‌دهند. جامعه دولت-شهر از هر حیث دربرگیرنده حاکمیت، مالکیت و فشار است. ساختار ذهنیتی که پیرامون نخستین نمونه جامعه دولت-شهر شکل می‌گیرد، باعث می‌گردد تا ساختار تولید در مراحل بعدی و در تمامی عرصه‌ها دائماً از توانمندی و تأثیر بیشتر برخوردار گردد. این ذهنیت و ساختار تا به امروز ادامه یافته است. از همان آغاز در جامعه دولت‌گرای سومری دو کارکرد به صورت متداخل عمل کرده‌اند: در کارکرد اول، دولت به عنوان ابزار فشار و اتوریته مورد استفاده قرار می‌گیرد و در کارکرد دوم هم، دولت به عنوان نظام عمومی تولید در نظر گرفته می‌شود که نیازهای تمام شهر را تامین می‌کند. این دوگانگی همیشه انسان‌ها را فریب داده است. حتی امروزه سرمایه‌داری از این دوگانگی چالش‌برانگیز برای فریفتن اذهان استفاده می‌کند. دولت خود را تنها ابزار تولید و امنیت در اذهان جامعه جا می‌زند. از همان آغاز، مسئله تولید و امنیت همگانی، فشار و اتوریته را ضروری می‌سازد،

حال آنکه بدون دولت، تولید و امنیت برای جامعه امکان پذیر بود. دولت به ابزار منفعت مبدل می‌گردد و چون مالکیت همه چیز در سیاست، اقتصاد و ذهنیت، خصوصی می‌گردد، به مذاق جامعه دولت‌گرا خوش می‌آید. **مارکس و باکونین** وجود دولت را «شری اجباری و ضروری» عنوان کرده‌اند که صحیح نیست. دولت از همان آغاز، غیرضروری و یک دزد یغماگر است. نباید دولت را ابزاری برای تولید اقتصادی و حافظ امنیت تلقی کنیم. دموکراسی نقطه مقابل دولت است. نخستین نمونه دموکراسی را می‌توان در هیرارشی مفید جامعه طبیعی مشاهده کرد. در جامعه‌ای که متکی بر مالکیت و انباشت تولید نباشد، چه زن-مادر باشد و چه پیر و مجرب، هرکدام که امنیت و مدیریت مشترک را تامین نمایند، ارکانی اساسی هستند که تا آخرین درجه ضروری و مفید می‌باشند. در این جامعه، وابستگی وجود دارد اما در دولت، اتوریته و بهره‌گیری جای وابستگی داوطلبانه را می‌گیرد و همه چیز مختل می‌شود. در این نظام دولتی مبتنی بر زور، به طریق اولی، همیشه ابزار زور و خشونت در جامعه خود را در منافذ امنیت مشترک و تولید دسته‌جمعی پنهان می‌کند.

کار امری است که در مفهوم پشتکار به زمان نیرو می‌بخشد. زمان، کار انجام شده است. در جامعه دولت‌گرا، راهکارهای غارت و غنیمت جای فرهنگ کار را گرفت و کارکردن عیب شمرده شد. دولت در ماهیت ثابت ماند ولی در ادوار تاریخی به لحاظ شکل تغییر کرد. ساده‌ترین شکل دولت برده‌داری را می‌توان در جوامع سومر و مصر مشاهده نمود که این اشکال تغییراتی ریشه‌ای در ذهنیت و شیوه نهادینه‌شدن اقتصادی و اجتماعی به وجود آوردند. ذهنیت جامعه طبیعی بر جانداربودن طبیعت استوار است. این ذهنیت اجازه نمی‌داد انسان برای منافع خود طبیعت را استثمار و تخریب کند. ذهنیت، اقتصاد را اکولوژیک گردانده بود. انسان حتی در زمینه تغذیه در هماهنگی با نیروهای طبیعت قرار می‌گیرد. تمدن مرکزگرا و طبقاتی اما با طبیعت ضدیت و اقتصاد را عرصه بهره‌کشی از محیط‌زیست تلقی می‌کند. ذهنیت جامعه برده‌داری، ذهنیت طبقاتی است که با هوش تحلیل‌گر، هنر فشار و استثمار را گسترش می‌دهد. این کار خطرناک موجب شد تا مازاد محصول فراوان‌تر حاصل از شیوه تولید برده‌داری که با تکیه بر مازاد محصول جامعه نوسنگی به وجود آمده بود، زیربنای مادی این تشکل طبقاتی گردد. صرفاً به واسطه مدیریت بر شیوه تولید، قسمت اعظمی از محصولات را غصب می‌کند.

افسانه‌های خدایان در این دوره، به عنوان حاکمان جدید شکل گرفت زیرا لازم بود ذهنیتی جدید برای دفاع از این شیوه تولید بسازند. اقتصاد دوره برده‌داری با توسل به افسانه خدایان قوانینی را برای اداره بردگان وضع می‌کند. این، شاق‌ترین کار کاهنان سومری و

مصری بود. در جامعه طبیعی، ادیان روح‌گرا بی‌خطر بودند، اما در برده‌داری، خدایان ترسناک آفریده شدند و پرستشگاه‌های قدرت را ساختند. در دوران **سومریان** هیچ‌کس نمی‌توانست کاهن-شاه و بعدها خدایان شود مگر اینکه صاحب مازاد محصول و مازاد نیروی کار (برده) باشد. اینگونه، سازماندهی بزرگ غصب و غارت در قالب دولت، مقدس گردانده می‌شود. قدرت دولتی یعنی غارت و منفعت‌طلبی بزرگ. اگر دولت به عنوان ظالمانه‌ترین پدیده ضداقتصاد، ضداقتصاد و ضدسیاست دمکراتیک به وجود نمی‌آمد، شاید هزاران پیامبر مشهور هم ظهور نمی‌کردند، زیرا بنیادی‌ترین دلیل ظهور پیامبران، مبارزه علیه دولت است.

در دوران **برده‌داری**، مردها بیشتر با اتکالی بر نیروی جسمانی‌شان و با تامین محصول مازاد موقعیتی برای خود کسب کرده‌اند. بردگی‌شان غالباً از ماهیتی اقتصادی برخوردار است، اما زنان با تمام روح، فکر و بدن‌شان برده می‌شوند. اوجالان در کتاب «**دفاع از یک خلق**» آورده:

«جامعه دولت‌گرای برده‌داری در عرصه اقتصادی شبیه یک کارخانه بزرگ است. تنها از لحاظ تکنولوژی و مالکیتی با کارخانه‌های مدرن متفاوت است و برده‌ها به شکل گله بکار گرفته می‌شوند. اثرات بازمانده از این عهد باستانی نشان می‌دهد که در زراعت، معادن سنگ و ساختن بناها نیرو و دسترنج بردگان به شیوه‌ای هولناک مورد استفاده قرار گرفته است. شیوه مدیریت بر بردگان بسیار بی‌رحمانه‌تر و شدیدتر از اداره حیوانات است. برده، حیوانی است که کار می‌کند، مایملک و تنها یک وسیله تولید است. خارج از گستره حقوقی قرار دارد. ... در جامعه دولت‌گرای برده‌داری، نهاد مالکیت نیز گام‌های نخستین خود را محکم و استوار برمی‌دارد. ماهیت نظام بر این استوار است که جامعه فوقانی، جامعه زیرین را همراه با تمامی متعلقاتش به ملک خود تبدیل می‌کند. خدایشان و معاونین آنها صاحب هر چیزی هستند. ... نظام مالکیت که جامعه طبیعی با آن بیگانه بود با مالکیت دولتی آغاز شده و به تمام نهادها بویژه خانواده رسوخ پیدا می‌کند و حس مالکیت را در هر کسی به وجود می‌آورد. مالکیت بر بنیان دولت را تشکیل می‌دهد و بدان قداست می‌بخشد. از این به بعد آنچه باید انجام شود، تملک بر تمام دنیا است. ... مالکیت که منشأ رانت‌گرایی است در واقع نوعی دزدی است، اما از سوی دیگر نهادی ضروری است که تامین‌کننده نیازهای جامعه فوقانی است.»

«**تامین امنیت همگانی و ارائه خدمات عمومی**» در طول تاریخ چهره کریه دولت را پوشانده و پنهان ساخته است. مهم این است که دولت را تنها عامل پیشرفت بشری بویژه پیشرفت اقتصادی ندانیم، چون امروزه مسئله بود و نبود دولت هنوز محل مناقشه است. اگر پیشرفت شاخه‌های هنری، معماری، صنایع دستی، انواع علوم، ریاضیات و خط را که

با شهرنشینی در ارتباط است به عنوان محصول نظام دولت‌گرای برده‌داری بدانیم، خطایی بزرگ مرتکب شده‌ایم. دولت فقط بر آنها کنترل ایجاد کرده است. حتی علم و هنر مواعی جدی برای دولت ایجاد کرده‌اند. اکتشافات و اختراعات هزاره ششم ق.م تا هزاره چهارم ق.م به تنهایی قابل مقایسه با اکتشافات قرن هفدهم تا بیستم هستند. این در حالی است که هنوز دولت برده‌داری تشکیل نشده بود.

فئودالیسم، برزخ میانی

مسایل گذار از برده‌داری به ادوار فئودالیسم و سرمایه‌داری بسیار حائز اهمیت است. جنبش‌های فلسفی و پیامبری علیه این نظام‌ها مبارزه کردند، اما نتوانستند جایگزینی برای برده‌داری کلاسیک و پدیده دولت بیابند. عوامل اصلی پیشرفت‌های تاریخی ذهنیت، سیاست و اقتصاد هستند، اما **مارکسیسم**، در ایجاد این پیشرفت‌های تاریخی، نقش ابزارها و روابط تولیدی را تعیین‌کننده می‌داند. مبارزه ذهنیتی را امری فرعی قلمداد می‌کند. به نقش مبارزاتی گروه‌های دینی و اتنیکی اهمیت نمی‌دهد. این برداشت کلیشه‌ای و جزم‌گرا از راهکار **دیالکتیکی** مانع از آن است که تحلیلی جامع از تاریخ ارائه دهد. نادیده گرفتن نقش ذهنیت و سیاست در تحرک عظیم جامعه، محدودماندن به تحلیل‌های اقتصادی صرف را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. بدون درک جنبش‌های گروه‌های عظیم اجتماعی، تأکید بسیار بر ساختار تولید و تکنولوژی به عنوان نیروهای تحول به معنای محکوم‌شدن به چارچوب دولت از روی غفلت است. در حالی که مارکسیسم درصد گذار از **ایده‌آلیسم** متکی بر تعالی‌بخشیدن جامعه سنتی فوقانی است، با ارائه تحلیلی محدود از ساختار اقتصادی و طبقاتی، گرفتار ماتریالیسم محض می‌شود. مارکس بر اساس ویژگی‌های جامعه فئودالی وقت اروپا، اقتصاد را در اولویت اول قرار داده و ایدئولوژی را در اولویت دوم. این در حالی است که مسئله، ذهنیتی است و بدون اصلاح ذهنیت، انقلاب صورت نمی‌گیرد آنچه در زندگی مادی روی می‌دهد، معادل خود را در جهان ذهنیتی نیز می‌یابد. این تفاسیر برای درک دوره فئودالیسم ضروری بود.

در دوران فئودالیسم مالکیت **خدا-شاهی** برده‌داری به مالکیت انسان-شاهی تغییر می‌یابد. در فئودالیسم، زمین ملکی است که از سوی خداوند به حکمرانان بخشیده شده است. خراج و غنیمت جای غارت و غنیمت را می‌گیرد و نهادهای اساسی دولت فئودالی برای استثمار هستند. از این پس برای تصاحب بخشی از ملکی که به انسان داده می‌شود - که در دوران برده‌داری انسان برده حق مالکیت نداشت - نظام مالیات سازماندهی می‌شود. حتی در دوران فئودالیسم، به جنگ به عنوان شکلی از تولید نگریسته می‌شود. فتوحات، منابع مهم

سود محسوب می‌شوند که امروزه هم دخالت ابرقدرت‌های گلوبالیست (آمریکا) ادامه‌دهنده همان شیوه غارت اقتصادی یعنی سودها هستند. در دوران‌های فتوحات فئودالیسم و گلوبالیسم استعماری امروزه سرمایه‌داری، فتح سرزمین‌ها و استعمار کشورها به معنای مازاد تولید جدید است. خونریزی و استعمار دیگر حد و مرزی نمی‌شناسد. در چنین نظام‌هایی چگونه می‌توان از اقتصاد سالم دم زد. دولت از هیرارشی تا فئودالیسم تکامل می‌یابد ولی در سرمایه‌داری فقط با مرحله بحرانی گلاویز است و این بحران، یعنی بحران بزرگ اقتصادی.

هرگاه اقتصاد توسط سرمایه دچار بحران می‌شود، حوزه‌های اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک را هم به لرزه درمی‌آورد. از برده‌داری تا سرمایه‌داری محصولات مادی تولید می‌گردند ولی نه تنها سرمایه بلکه نیروی کار، هم برای ارباب سرمایه بشمار می‌رود و هم کالای قابل خرید و فروش؛ بویژه زنان جزو کالاهای تجاری هستند. در دوره فئودالی، زمین ابزار تولید و روابط مالکیتی و حقوقی و جنگ‌ها نیز براساس فتح و غصب خاک و زمین استوار است و نیز طبقه متوسط نیرومند شده و نقشی مهم در تحولات اجتماعی دارد. طبقه متوسط شهری بویژه **بورژوازی** تجاری در راستای ایجاد مرزهای ملی، دولت ملی را تشکیل و فئودالیسم را آماده شکست در برابر سرمایه‌داری می‌سازند. سرمایه‌داری چه چیزی را از میان برد؟ مسلماً اشتراکی‌بودن و تجمع انسانی همگرا. حتی خدا در ابتدا خود همان تجمع (گروه) است. آنیمیسیم و توتمیسیم یعنی خدا بودن خود جامعه اشتراکی.

فئودالیسم برزخ واقع گشته میان دنیا و جهنم- بهشت بود، یعنی دوران خروج از برده‌داری کلاسیک و آمادگی برای گام گذاشتن به برده‌داری مدرن سرمایه‌داری. فئودالیسم پایان غم‌انگیز فلاسفه و پیامبران و بلعیده‌شدن جهان توسط غول‌های ضداقتصاد سرمایه‌داری از کرانه‌های آمستردام تا دورافتاده‌ترین روستای کوردستان است. فئودالیسم شیوه‌ای از تولید اقتصادی بشمار می‌رفت که بیشتر متمایل به جهنم آخرت بود تا بهشت دنیوی.

سه پایه مدرنیته اروپا

در این بخش تلاش خواهد شد تا اثبات گردد که هر سه پایه مدرنیته اروپا یعنی «**سرمایه‌داری، دولت-ملت و صنعت‌گرایی**» ضداقتصاد هستند. می‌توان گفت که نیروهای تمدن مرکزی از طریق انقلاب صنعتی سرمایه‌داری اروپا، بزرگترین بسیج ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی تاریخ خویش را در راستای ایجاد تزلزل مبانی تحقق بخشیدند و با گلوبالیزه کردنش، آن را به حالت یک کاراکتر درآوردند. این، تعریف تاریخ تمدن اروپاست. انقلاب صنعتی یک انقلاب ایدئولوژیک و سیاسی تلقی می‌شود نه انقلاب اقتصادی، کفه نظامی آن سنگین‌تر

است. این انقلاب، به منزله یک ابزار هژمونی «ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی» ظهور کرد. قتل‌عام انسان‌ها و تخریب محیط‌زیست تنها کارنامه سیاه این انقلاب است. در طول تاریخ تنها این انقلاب با کارویژه‌های متعارض و با همان ابزارهایش توانست «بحران» را **گلوبال** کند. بحران، قتل‌عام و تخریب از سوی سرمایه‌داری موجب لعن بیشتر آن شد و اثبات گردید که وجدان اجتماعی فریب نمی‌خورد. سرمایه‌داری سیری عقلانی نیست، صداقت‌آورد است و با فاکتورهای استراتژیک در عناصر تمدن یعنی تولید، تجارت، سیاست، نظامی‌گری و ایدئولوژی مراحل اوج‌گیری را طی کرده است. برای مبدل شدن به هژمونی در زمینه عناصر تمدن به صورت استراتژیک به رقابت هوسبازانه داخلی و خارجی می‌پردازد. سیستم سرمایه‌داری از زمان سومریان بخوبی موجودیتش شناخته می‌شود: یک عنصر نابودگر جامعه است. همیشه با استفاده از بحران‌سازی، جنگ و نابودی اخلاقی - سیاسی مستمر، تمامی قدرت‌های پیرامون را به تسلیم شدن واداشته و یا نابود می‌کند. قدرت و ثروت را مکرراً در دست عده‌ای قلیل نگه می‌دارد. سرمایه‌داری یعنی **انحصاری شدن** حداکثر. یک دین و یک انحصار ایدئولوژیک - پراکتیکی است. انحصار را به شدت نهادینه کرد و هیچگاه ارتباطی با «ترقی و اشکال زیرساخت و روساخت جامعه» ندارد. سرمایه‌داری نظام ارزش افزونه و گسترش یافته‌ترین فشار خودمشروعیت بخشیده علیه جامعه است. انحصارهای آن فقط اقتصادی نیست، بلکه حوزه‌های اجتماعی، سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک را هم دربرمی‌گیرد.

انحصارگری سرمایه‌داری از شهر **ونیز** آغازگشت. این شهر بر تمام شرق از چین تا خاورمیانه، در شمال از بالتیک و دامنه‌های سبیری تا بیابان صحرای بزرگ در جنوب نفوذ پیدا کرد. مدیترانه را در مشت گرفت و به انحصار تجاری گسترده در این حوزه‌ها دست زد. مرکز جدید ابزارهای مالی، پولی، اسناد بهادار و بانکداری بود. به یمن این سیر رشد به باکیفیت‌ترین تولید صنعتی دوران دست زد. ونیز در سده‌های چهاردهم و پانزدهم میلادی سرمایه‌داری را در زهدان خود پرورش داد و ظهور بخشید.

آمستردام هم در سده شانزدهم از طریق ماهیگیری، تجارت و زراعت توسعه یافت. در هنر و علم نیز نخبگانی ماهر در آن شهر زندگی می‌کردند که این برتری‌ها بر پیشرفت‌های تولید و سیاست تأثیر گذاشت. آمستردام اول ماهیگیری و تجارت دریایی را آغاز کرد. توانست در دوران سازماندهی دوباره زراعت در زمین‌های ماورای ساحلی به سطح بازدهی بیشینه گذار نماید. برتری موجود در تولید و تجارت به سرعت در صنایع کارگاهی نیز معادل پیدا کرد. کل پیشرفت‌های آمستردام تنها با توسل به اراده معطوف به زندگی آزاد و بقای حیات میسر گردید، اما غیر از این جنبه مطلوب دوآلیته، سرمایه‌داری نابودگر جنبه دیگر دوآلیته

آن بود. نقش سرمایه‌داری فقط سوءاستفاده از پیروزی است. تغییراتی که آمستردام هلند در زمینه تکنیک قدرت و تولید راه را بر آنها گشود، در ترقی هژمونیک‌اش نقشی اساسی ایفا نمود. ساختاربندهی دولت دارای ماهیت متناقض‌نما متکی بر واحدهای پرنس‌نشین و شهری، از حیث تکنیک قدرت دچار دگرش و تحولی وسیع در مسیر دولت-ملت گردید. دولت-ملت به طرح اولیه خویش رسید و سازماندهی قدرت به گونه‌ای سازگار با بارآوری اقتصادی صورت گرفت. ساختاربندهی ارتش هم نقش موثر داشت. ساختار کارگاهی یا مونوفاکتوری از حالت خانگی بیرون آمد و به صورت واحدهای مستقل سازماندهی مجدد شد. در زراعت نیز نوآوری‌های مشابهی ایجاد گردید. رفرم ارضی و زراعی بطور وسیع به اجرا درآمد. قوی‌ترین فناوری‌های کشتی‌سازی دوران، جهت تجارت و ماهیگیری به کار گرفته شدند. تمامی این فاکتورها، تحقق ارزان‌ترین تولید را در مقایسه با سایر مناطق اقتصادی جهان و اروپا میسر گرداند. ونیز تمدن مرکزی خاورمیانه را به اروپا منتقل نمود و آمستردام هم آن را به هژمونی جهانی با مرکزیت اروپا مبدل ساخت.

در جنگ هژمونی بریتانیای لندن، ایجاد سه ابزار بنیادین تاریخی برای پیروزی، غیرقابل چشم‌پوشی بود که همانا عبارتند از: سرمایه‌داری، دولت-ملت و صنعتی‌شدن (صنعت‌گرایی). جزیره بریتانیا از نقطه‌نظر زراعی نهایتاً تنها می‌توانست کفاف خودش را بدهد. هر چقدر هم بارآوری زراعی ایجاد شود، جهت تداوم جنگ هژمونی‌ای که وارد آن شد، بدلیل نقایص عدیده کفایت نمی‌کرد. بریتانیا نظام‌های اقتصادی، نظامی، سیاسی، فکری و تکنیکی نوینی را برای رهایی از تنگنا ایجاد کرد. سرمایه‌داری به منزله انحصار، نه یک شکل تولید است و نه یک مرحله اجتماعی و تاریخی. نوع روایتی که اقتصاد سیاسی انگلیس نامیده می‌شود، اساساً ابزاری است که سرمایه‌داری را مشروعیت می‌بخشد. لندن یک فرم نوین از انحصار را که با فرم‌های انحصار دینی و پادشاهی تفاوت دارد، ایجاد کرد. نه پیشرفت بود و نه یک شکل نوین جامعه، بلکه رسیدن به قوی‌ترین فرم‌اسیون در انحصارگری بود. مقررات و نهادینگی‌های نوینی در حوزه‌های زراعت، تجارت، سرمایه‌مالی و صنایع تحت عنوان سرمایه‌داری انگلیس ایجاد کرد. دولت-ملت را با انحصار اقتصادی به اوج رساند، اما اول انحصار قدرت را انجام داد. باید انحصار قدرت را به «نمود تمرکز یافته‌تر و نهادینه‌شده‌تر انحصار اقتصادی» تعبیر نمود. دولت-ملت لندن، پرولتر - برده نوین را همراه با بورژوازی خلق کرد. دموکراسی همیشه در لندن علیه غول دولت-ملت مبارزه کرده است. نقش انقلاب صنعتی در هژمونی لندن - بریتانیا، سومین فاکتور مهم می‌باشد. سرمایه‌داری و دولت-ملت، صنعتی‌شدن را به صورت مقوله‌ای دینی درآورده‌اند، این یعنی صنعت‌گرایی که با مقوله صنعت تفاوت دارد. صنعت یک

پدیدهٔ مختص جامعهٔ تاریخی است و نمی‌توان آن را به صنعت‌گرایی تقلیل داد. صنعت‌گرایی یعنی سوءاستفاده سرمایه‌داری از صنعت. صنعت‌گرایی مقوله‌ای برضد صنعتی‌شدن و انقلاب صنعتی است. صنعت‌گرایی فراتر از یک فناوری، گرایشی ایدئولوژیک است. برای سرمایه‌داری، صنعتی‌شدن به معنای بیشینه سود است و این یعنی سوءاستفاده از صنعت. از منظر دولت-ملت نیز صنعتی‌شدن به معنای قدرت و ارتش نیرومند بود. این انحصارگری و سوءاستفاده به استعمار انجامید. انحصار مبتنی بر «سرمایه‌داری، دولت-ملت و صنعت‌گرایی». این سه پایهٔ مدرنیته را نمی‌توان به یک کشور و حتی یک قاره نسبت داد، جهانگیر است.

اکونومیسم^۱، شعبده‌بازی سیاسی

شناخت ذهنیت و توسعه ذهنیتی تنها رهیافت برای برقراری حیات اقتصادی و مادی و نظام‌مندساختن آن است. اکونومیسم، همان شعبده‌بازی سیاسی، گرایشی است که سیستمی لیبرال را بنیان جامعه قرار می‌دهد و آن را نتیجه طبیعی پیشرفت اقتصادی بشمار می‌آورد که البته سیستمی ضد جامعه و اقتصاد است. برخی دیدگاه‌ها چنین تصویری از سرمایه‌داری دارند. گرایشی که سرمایه‌داری را یک مدل اقتصادی تلقی می‌کند، اکونومیسم نام دارد. بنابراین دخالت و عملکرد سرمایه‌داری در چنان اقتصادی به‌مثابه رشته‌ای علمی تحت عنوان اقتصاد سیاسی معرفی می‌گردد. استثمار قیمت‌ها و بازار سودآور و کنترل آن، همانا عملکرد سرمایه‌داری است. نگرش سوسیالیستی که سرمایه را مدل پیشرفته طبیعی اقتصاد می‌داند، دچار ریویزیونیسم شده و به یکی از مذاهب چپ سرمایه‌داری مبدل می‌گردد. اقتصاددانان انگلیسی با ظهور انقلاب صنعتی، حوزه اقتصاد سیاسی را گسترش داده و اقتصاد را به شکل یک الگو درآوردند.

در اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری و سوسیالیسم دچار گشته به ریویزیونیسم، به رابطه قدرت با سرمایه‌داری توجه نشده است. دلیل اصلی پذیرش نگرشی که سرمایه‌داری را اقتصاد می‌داند، باور به مبانی پوزیتیویسم است. قدرت، انحصار و دولت توسط فلسفه روشنگری تحلیل بسیار ناقص شدند و این یعنی عدم گذار از مدرنیته سرمایه‌داری. حتی **آنارشئیست‌ها^۲** هم تفاسیری عموماً اقتصادی در مورد سرمایه‌داری به انجام رساندند. آنارشئیست‌ها تصور می‌کنند بدون توجه به ایدئولوژی اگر سرمایه‌داری را در چارچوب اقتصاد محکوم کنند، همه‌چیز درست می‌شود. مارکس هم تصور می‌کرد با پیشبرد اقتصاد کمونیستی کارگران و

۱. رویکرد سیاسی انحصارگرایانه، فردگرایانه و سودپرستانه با اشغال حوزه اقتصاد.

۲. برخی با تبلیغات سوء آن را هرچومرج تعبیر می‌کنند درحالی که منشی در ضدیت با سلطه دولت و البت‌ها است.

طبقات ستمدیده، تمامی مسایل غیراقتصادی یعنی سیاسی، ایدئولوژیک، فرهنگی و ذهنیتی خودبه‌خود حل و سرمایه‌داری نابود می‌گردد. خیال می‌کنند که سرمایه‌داری با ابتلا به بحران و سپس ناتوان شدن، از میان رفته و بهشت کمونیستی در یک کن‌فیکن برقرار می‌شود. مارکس و انگلس با بکارگیری دیالکتیک، سه‌گانه‌ها را به صورت اضداد مخرب نامگذاری و روابط اقتصادی را بر آن بنا نهادند: سه‌گانه «سرمایه، کار دستمزدی و سود» و سه‌گانه «بورژوا، پرولتر و جامعه سرمایه‌داری» را به صورت جبر تاریخی یعنی نابودی حتمی بورژوا به دست پرولتر درآوردند. چالش، چالش میان سرمایه‌دار- پرولتر نیست، میان «سرمایه‌داری- جامعه» و «سرمایه‌داری‌گراها- جامعه‌گرایان» است و چالش سرمایه‌دار- پرولتر در چارچوب آن قرار می‌گیرد. چالش «سرمایه‌داری - جامعه اقتصادی» صحیح است نه چالش «سرمایه‌داری - سوسیالیسم».

مطابق ویژگی‌های جامعه، سرمایه‌داری، اقتصاد نیست، بلکه یک رژیم سیاسی ضداقتصاد است. وقتی می‌گوییم یک رژیم سیاسی ضداقتصاد به این خاطر است که دچار تقلیل‌دهی به اقتصاد صرف و یا قدرت و دولت صرف نشویم. سرمایه‌داری هم اکونومیسم است هم قدرت‌گرایی. اکونومیسم سرمایه‌داری یعنی گرایش ضداقتصادی طبق سیاست معمول آن. اکونومیسم، نوعی تفکر گسترده برای ایجاد انحصار است که عامل قدرتمند شدن سلطه‌گرانه است. انحصار هم ثروت و هم قدرت و انباشت هر دو می‌باشد. لذا چون سرمایه‌داری، اقتصاد نیست، مجبور نیستیم به توضیح و تعریف اقتصادی به عنوان امری اجباری دست بزنیم.

سرمایه‌داری از همان اوان به عنوان سیستمی «نظامی، سیاسی و فرهنگی» سازماندهی شد و به غصب ارزش‌های اجتماعی که اندوخته‌های مادی را هم در برمی‌گیرد، دست‌زد. سرمایه‌داری آخرین حلقه سنت غصب ارزش‌های اجتماعی متداول است که از سومریان آغاز شد. این سیستم در پی فعالیت گروه‌های غاصب همراه با تشتت‌افکار در قرن شانزدهم در هلند و انگلستان سربرآورد. فرق آنها با اسلاف گذشته‌شان در مهارت احتکار و سوداگری با پول است، یعنی ابداع روش‌های کسب سود با پول و یا دخالت در تعیین نرخ‌ها و قیمت‌ها. در جایی که دست باز دارند به بازی با قیمت‌ها، کنترل بازار و دستمزدها می‌پردازند و آنجا که منع شوند، اعمال زور می‌کنند. با عوام‌فریبی از قواعد و هنجارهای علم اقتصاد برای کسب سود با روپوش مشروعیت قانونی استفاده می‌کنند. در جایی هم که قواعد حکم نمی‌کرد همانند مستعمرات، هیچ قانونی را به رسمیت نشناخته و با توسل به زور و غارت بر اندوخته‌هایشان افزودند. از این منظر و با این رویکردها، علم اقتصاد سرمایه‌داری، علم تحریف واقعیات و وارونه جلوه‌دادن آنها است. اکونومیسم، جعل علم است، علم معامله‌اربابان بورژوا

بر سر ابژه‌ها است. چون اقتصاد، علم تغذیه است، اکونومیسم آن را برای خود جعل کرده و بقای جامعه ابژه‌شده را به خود وابسته می‌سازد. این علم جعلی، طبقه کارگر را طوری شریک جرم بورژوا می‌سازد که آب از آب تکان نخورد. تکامل در روند تغذیه جانداران در کل طبیعت دارای تعادل و توازن است، عامل سرمایه‌دار اگر این رابطه و روند طبیعی خودکار تکامل را در جامعه برهم نزند، نمی‌تواند سود بیش از حد کسب کند. این یعنی فقدان عدالت. انسان، گرگ انسان می‌شود. اکونومیسم، ارتش بیکاران را به وجود آورده و مدام از میان آنان عده‌ای را به عنوان شریک جرم بورژوا در قبال دستمزد کم، بکار می‌گیرد.

در فرهنگ سرمایه‌داری نگرش‌های اقتصادی از منظر خصلت و خو، مبدل ساختن زنان و کارگران به عنوان صیدی برای بورژوای مرد شکارگر است. نهایتاً در عصری قرارداریم که این فرهنگ به صورت هژمونی جهانی درآمده است. «**اکونوموس**» که در زبان یونانی به معنای «**قانون خانه و خانواده**» است، به معنای سلطه‌گرانه هژمونی جهانی ارتقای منفی می‌یابد. اکونومیسم خارج ساختن نظام اقتصادی از قالب علم برای تغذیه و قرارداد آن در قالب علم برای تجارت و سود مقید به ذات ستمگرانه است. ارزش‌های مبادلاتی جای ارزش‌های طبیعی تغذیه متقابل را می‌گیرند. ارزش‌های مبادلاتی در فرهنگ معامله جای ارزش‌های کاربردی اجناس را گرفته‌اند. دیگر مهم، فروش است نه تغذیه. نیازهای متقابل انسان‌ها با هوس‌های پرعش مبادلاتی تاجر به بازی گرفته شده است و هیچ توجهی به ارزش «کار و رنجی» که کارگر انجام داده، نمی‌شود. وقتی کالایی انباشت و احتکار گردد، در قالب سود به جیب سوداگر ریخته می‌شود و نقش رنج کارگر کاملاً از یاد رفته و ارزش آن به صفر سقوط می‌کند. این سوداگر است که تعیین کننده می‌شود نه کارگری که محصول را برآورده. خود کارگر و کار او محاسبه نمی‌شوند. هیچ مکانیسمی توان تعیین میزان ارزش کار کارگر و پرداختن آن را ندارد. قرائن و مستندات محکم نشان می‌دهند که نه قیمت جنس و نه دستمزد هیچیک میزانی عادلانه به عنوان حق الزحمه نیستند. هر قیمت و دستمزدی به زحمتکش داده شود، بازهم رنج معنوی او را جبران نمی‌کند، اما قضیه سوداگر فرق می‌کند؛ در اینجا این سوداگر است که هر قیمتی که به او پرداخت شود، حق او پایمال نمی‌شود. قضیه «ارزش کار» برای کارگر و سوداگر به یک میزان نیست. در سرمایه‌داری با توسل به قوانین اکونومیسم، حق و میزان بیشتر به واسطه‌ای به نام «سوداگر» داده می‌شود. اقتصاد سیاسی رایج، علم دغل‌بازی مشروع جلوه داده شده است و با بلاهت و حماقت آن را توجیه تئوریک می‌کند. منفعت سوداگر را به اوج می‌رساند و ارزش کار زحمتکش را به زمین خفت می‌زند. علمی است که از تئوری کار-ارزش به مثابه ابزار شکار استفاده می‌کند. این علم، جنگ انرژی را امروزه در خاورمیانه به اوج

رسانده است.

مارکس، با قیود ذهنی، اقتصاد سرمایه‌داری را پدیده‌ای ضد جامعه کهن انقلابی خواند و با این گمانه‌زنی، اثر او یعنی «کاپیتال» فاقد ابعاد واکاوی تاریخ، دولت، انقلاب و دموکراسی است و یا این کلان‌موضوعات را توسعه نداده. علمی که به صورت جبرگرایانه شکست سرمایه‌داری و ظهور کمونیسم را به صورت جبری عنوان کند، علم نیست. سوسیال دموکرات‌ها بزرگترین شکست‌خوردگان در برابر اکونومیسم سرمایه‌داری هستند چون براحتی دچار ریویزیونیسم گسترده و عملی شده‌اند.

امروز، بجای نزول خواری و صرافی اولیه، مواردی اعم از بانک، اسناد بهادار، اسناد، اعتبار، حسابداری و شرکت‌سازی بسیار توسعه یافته‌اند. اینها مراجع اقتصادی عصر سرمایه‌داری هستند که متقابله توجیه علمی می‌شوند تا غسل میان خود و جامعه ترمیم‌گردد. محصول اضافی، ارزش افزونه، کار - ارزش، دستمزد، سود، قیمت، انحصار، بازار و پول مبادی هستند که در مورد انباشت سرمایه بکار می‌روند. از لحاظ اقتصادی، سود - دستمزد و از لحاظ اجتماعی «بورژوا - پرولتر» اولین گام‌های یک سیستم برای عملی‌سازی به شیوه **پوزیتیویستی** هستند. رهبر اوجلان تشریح می‌کند:

«شالوده رویکرد اکونومیسم این است: بسان تشخیص و یافته‌ای علمی این مسئله را پیش می‌کشند که عنصری به نام پرولتر به تنهایی از طریق کار خویش ارزش می‌آفریند و بعدها سرمایه‌دار - که به نوعی صاحب پرولتر است - عوض پول و سایر ابزارهایش را به صورت سود از این ارزش برداشت می‌نماید. نگرشی که تقلیل‌گرایی اقتصادی نامیده می‌شود، همین است.»

ارزش را نمی‌توان با میزان‌های مادی و مالی تعیین کرد و سنجید. ارزش‌های انسانی آنقدر عظیم‌اند که تعریف و سنجش مادی آنها کاری بیهوده و اشتباه است. جبر تعیین قیمت‌ها و دستمزدها نمی‌تواند توجیه‌کننده واقعیت خرید و فروش و یا عوض کار زحمتکش شود. همچنین پیشرفت علم و فناوری اقتصادی بسیار حیرت‌انگیز است، اما ارزش اینها را تعیین و به چه کسی باید پرداخت کنیم؟ کسی که عامل خلاق آن بوده و عرق جبین ریخته یا کسی که تصاحب کرده؟ دستمزد عامل خلاق باید بیشتر باشد یا سود تصاحب‌کننده؟ خود تئوری بورژوا - پرولتر یک بازی طبقاتی است و نمی‌تواند با این تمارضات، بیانگر عدالت کل جامعه گردد؛ حتی نمی‌تواند کل مبارزات اجتماعی برای آزادی را دربرگیرد، زیرا محدود کردن انقلاب به طبقه است. دولت پرولتاریا تاکنون حسرت رسیدن پرولتر به درجه قدرت بورژوا بوده. پرولتر در بطن خود معنای بردگی و بیکاری و بیگاری را می‌پروراند، پس نباید به پرولتر بودن

خود بالید، بلکه باید آن را رد کرد. اکونومیسم مدام تلاش کرده پرولتربودن و پرولترماندن را در خود محکوم کند. برده، سرف و کارگر اساسا سرکوب شده‌اند پس پذیرفتن آنها درست نیست تا چه رسد به دیکتاتوری رساندن شان.

بشریت ناچار است بساط سلطهٔ سرمایه‌داری را برچیند. اقتصاد سرمایه‌داری اغواگر مطابق با سود کلان، میزان تولید و مصرف را تعیین می‌کند، لذا ساختار اجتماعی و محیط‌زیست را با هم در مسیر فقر و نسیان شدید نابود می‌سازد. تجارت، کشاورزی، صنعت، گردش کالا، فناوری و بازار نهادهای اقتصادی - اجتماعی بنیادین هستند نه ابداع سرمایه‌داری. اکونومیسم، «نگرش فکری غلط» در مورد این نهادها و جلوه‌دادن آنها به عنوان دستاورد سرمایه‌داری با فرستادن پالس‌های معنادار برای تک‌تک اعضای جامعه، است. **فرناند برودل**^۱ می‌گوید:

«سرمایه‌داری؛ ۱- در تضاد با بازار است. ۲- در پیوند با نیرو و قدرت است. ۳- انحصارگر تمام‌عیار است. ۴- سرمایه‌داری از طریق نه رقابت درونی و زیرین، بلکه از راه رقابت خارجی و بالایی به انحصارگری‌ها و چپاول تحمیل گشته است.»

کار اساسی این سیستم، سرکوب، اعمال زور و استعمارگری است. غیر از تاجران، صنعتگران و بانکداران بزرگ که سرمایه‌دار محسوب می‌شوند، **سینیور، ارباب، سیاستمدار، فرد نظامی و روشنفکر تمدن‌گرا** نیز نیروهای غیراقتصادی هستند که کاپیتالیست بوده و خود را از خارج بر حوزه اقتصاد تحمیل می‌کنند.

داده‌های مبتنی بر اقتصادی‌نبودن سرمایه‌داری نیز عبارتند از: ۱- **بحران‌های بزرگ** اقتصادی. دلیل بحران، سود حاصل از انحصار است. قدرت خرید زحمتکش بخاطر سهم ناچیز، کاهش یافته و بحران شکل می‌گیرد. دولت بازهم خود مثلا برای حل اقدام می‌کند و هزینه‌ها را بالا می‌برد، همان بالا بردن توان خرید زحمتکش‌شان که خود یعنی تورم. با این دسیسه از سویی جیب زحمتکش را پر و از سوی دیگر خالی می‌کند. سیاست «گرسنه بگذار، وادار به تسلیم‌شدن کن و کمی شکمش را سیر کن». سیاست یک‌دست‌گرداندن جامعه و همگون‌ساختن با سرمایه‌داری. ۲- بحران‌های ناشی از **قحطی، امراض، آفات و بلایا**. سیستم حاکم به رویارویی ظاهرسازانه اقدام می‌کند و خود را ناجی جلوه می‌دهد. ۳- سرمایه‌داری ضدجامعه است. جامعه از سرمایه‌دار، کارگر و قشرهای دمکراتیک ضدتمدن تشکیل می‌شود و سرمایه‌داری فقط با **فشار** بر اقشار دمکراتیک و **جنگ** علیه کارگران و استثمار آنها می‌تواند به موجودیت خود ادامه دهد. ۴- **بیکاری**؛ سرمایه‌داری بیکاری را ایجاد می‌کند. جهت افزایش میزان سود حاصل از ارزش افزونه، یک ارتش ذخیره از بیکاران

را تشکیل می‌دهد. ۵- سرمایه‌داری، دشمن **فناوری اقتصادی** نیز هست. علم و فناوری برای رفع نیازهای انسان کافی است اما سرمایه‌داری در راه قانون سود خود اجازه تطابق علم و فناوری با نیازهای انسان به صورت بهینه را نمی‌دهد. ۶- سرمایه‌داری با اصل اساسی اقتصاد یعنی **اخلاق**، ضدیت دارد. ۷- دشمن نیروی اصلی و موجد اقتصاد، یعنی زن است. زنان را تکه‌تکه و هر تکه را در معرض فروش می‌گذارد و با بکارگیری زن، سود حاصل می‌کند. ۸- **گلوبالیسم** آن تبدیل نمودن اقتصاد به بازی پول- کاغذ (که بازار بورس، ارز و بهره نامیده می‌شود) است و این خارج ساختن اقتصاد از شکل حقیقی آن است. وقتی پول، پول می‌آورد، نه تولید است نه خلاقیت اقتصادی. ۹- تولید و مصرف را تحت **کنترل** درآورده و با ایجاد بحران در آنها، تخریب‌شان می‌کند. به سود اهمیت می‌دهد نه نیازهای جامعه یعنی تغذیه، پوشاک، مأمن و سیاحت.

جامعه اقتصادی، رؤیای بشریت

تعریف اقتصاد عبارت است از عمل برآوردن نیازهای مادی ضروری جامعه و حالت نهادینه و مقرراتی آن. در معنای محدود هم می‌توان آن را «**مبادله نیازهای مادی در پیرامون بازار**» تعریف کرد. کسب پول از طریق پول، کاری ضداقتصادی و مقهور است. پول باید از راه تولید، مطابق نیازها به میزانی افزایش بیابد. نباید سود برای سود باشد و به یک گزینه مبدل گردد. باید قیمت‌ها و دستمزدها مطابق اصل فوق تنظیم گردد. بایستی رابطه تنگاتنگ پول و خشونت را با ایده ترک همیشگی مخصصات از میان برد. اقتصاد باید با **اکولوژی** همخوان گردانده شود. همچنین گسترش بازار بومی در جرگه تحولات، اصل اساسی است. با سه ابزار بنیادین مدرنیته دمکراتیک یعنی «**ملت دمکراتیک، صنعت اکولوژیک و اقتصاد کاربردمحور** (غیرمصرفی)» بازار اجتماعی باید با ماهیتی کثرت‌گرایانه ایجاد و توسعه داده شوند. این اقتصاد، به دنبال سود هدفمند نیست، برای تامین نیاز است. خودگردانی اقتصادی اصل سازش‌ناپذیر است و در آن نباید سرمایه‌داری خصوصی و دولتی را مبنا قرار داد. صنعت اکولوژیک و اقتصاد کمونی را به منزله شکل بازتاب دمکراسی بر اقتصاد سرلوحه قرار می‌دهد. محدوده‌ای که برای صنعت، توسعه و عمران، تکنولوژی، تأسیسات بهره‌برداری و مالکیت در نظر گرفته شده، باید با هدف حفظ حالت جامعه اکولوژیک و دمکراتیک باشد. در اقتصاد خودمدیر باید سود و انباشت سرمایه به سطح کمینه رسانده شود. بازار، تجارت، تنوع محصول، رقابت و بازدهی را رد نمی‌نماید، اما حاکمیت سود و انباشت سرمایه را نمی‌پذیرد. نظام مالی و فینانس به تناسبی برقرار می‌شوند که به بازدهی اقتصادی و سازوکار آن خدمت نمایند؛ کسب پول از راه پول محلی از اعراب ندارد. خودمدیریتی ملت دمکراتیک با سامانه شناور خویش «کارکردن را آزادی می‌داند نه بیگاری و عمل شاق».

اقتصاد تمدن دمکراتیک سودهای خارج از حوزه سودهای انحصاری را مشروع می‌داند. با رفع نارسایی‌های سازمانی، اقتصاد حقیقی مبتنی بر بازار آزاد است. رقابت خلاقانه بازار را انکار نمی‌کند. انحصار با کیفیت محصول در تضاد است، در حالی که کیفیت معیار اصلی **اقتصاد کمونالی** است. اقتصاد، مستمرا کار گروه‌هاست، خصوصی و دولتی نیست. نباید اقتصاد را در قالب زیرساخت و روساخت تحلیل کرد، فقط باید آن را همچو اصلی‌ترین فعالیت دمکراتیک جامعه دانست که واقعی‌تر است. رابطه میان کارفرما - کارگر هرگز اقتصاد نیست، زیرا دوگانه مذکور دو دزد انحصارطلب هستند، البته، منظور ما کارگر سازشکاری است که از سود سهم می‌برد. اگر فعالیت اقتصادی‌ای که در ارتباط با بازار توسعه می‌یابد به عنوان یک **اقتصاد کالایی** (بازار) تعریف شود، نسبتا می‌تواند صحیح باشد. اقتصاد کاربردی در رده‌بندی کالایی قرار نمی‌گیرد. متمایزسازی به صورت اقتصاد خصوصی و **اقتصاد جمعی** (کلکتیو) ساختگی هستند.

اقتصاد کمونی را نباید با سرمایه‌داری دولتی و اقتصاد دولتی اشتباه گرفت. به تلاش‌های سوسیالیسم‌رنال در جهت کلکتیوسازی (جمعی نمودن) نیز تشابهی ندارد. هر جا بازدهی و ثمررسانی، برکت و شور و شوق وجود داشته باشد، در آنجا اقتصاد کمونی وجود دارد. تک‌سطحی بودن و مرکزیت‌گرایی ممنوع و بجای آن، اقتصاد بومی و سازوکار **اتونوم** آن وجود دارد که اقتصاد ملی و نهاد هماهنگ‌کننده آن را مورد توجه قرار دهد. در نظام حقوقی آن بازار ملی رد نمی‌شود، ولی دینامیسم‌های بازار بومی مدنظر قرار می‌گیرد. نظام تک‌مرکزی فاقد منطق اقتصادی است. در موضوعاتی نظیر تنظیم مالکیت، بزرگی شرکت‌ها، آب‌های جاری، بهره‌برداری از منابع و معادن زیرزمینی و روزمینی، مؤسسات بازار، نظام بانکی، ساختار بودجه مدیریت‌های دمکراتیک بومی، مالیات‌ها و موارد مشابه، قوانین اقتصادی بومی مینا و سرلوحه هستند. همخوانی آن با اقتصاد ملی هم ایجاد می‌گردد. خودمدیریتی به هیچ «سد آبی» که بدون توجه به محیط‌زیست، زمین‌های حاصلخیز و تاریخ‌پرریزی شود، اجازه احداث نمی‌دهد؛ حتی اجازه نمی‌دهد وقتی عمر نمونه‌های احداث شده به پایان برسد، بجای آنها نمونه‌های جدید ساخته شوند، در صورت امکان حتی از نابودی زودهنگام آنها رویگردان نخواهد شد. در برابر فرسایش خاک و جنگل‌زدایی می‌ایستد، زیرا این دو مقدس‌ترین حوزه کاری ملت دمکراتیک هستند و بیکاری را رفع می‌کنند. عصر اقتصادی معاصر، عصر فایده‌رسانی متقابل و اتونومی داخلی آن نیز وسیع است. این یک آزمون سترگ تاریخی است.

باید میان آزادی، برابری، دمکراسی، رشد اقتصادی، حفظ محیط‌زیست و صلح در جهت حیات با معنا توازن برقرار ساخت و این، یک مسئله همچنان لاینحل جهانی است. کمون، سلول بنیادین و مکانیسم رفع و رجوع نقایص اجتماع است. اقتصاد خصوصی هیولایی بر ضد کمون و در تاریخ، دزدی تلقی شده است. سرمایه‌داری با وجود کمون، نمی‌تواند شکل گیرد. نباید اقتصاد کمونی را ابداع یا

دکترینی نوین انگاشت. **اقتصاد کمونی** یک برنامه یا پروژه نوین نیز نمی‌باشد. همیشه بوده و خواهد بود، چون جامعه بدون آن قادر به حیات نیست. حتی بدون کمون جامعه قشری ندارد که سرمایه‌داری آن را استثمار کند و از بین می‌رود. چون نمی‌توانیم سرمایه‌داری خصوصی و دولتی را به یکباره نابود کنیم، بهترین کار این است که کمون را سرآمد همه چیز گردانیم. به هنگام بحث از اقتصاد کمونی نباید آن را مرتبط با چند حوزه صرف انگاشت؛ بایستی آن را در ارتباط با هر حوزه‌ای از کشاورزی در نظر گرفته تا صنعت و از خدمات گرفته تا علم و صنایع دستی ببیندیشیم. اقتصاد کمونی، نظامی است که باید به اندازه روستا، در شهر نیز توسعه داده شود. این نه به معنای شهری شدن روستاست و نه بازگشت از شهر به روستا. اقتصاد کمونی، رد اقتصاد خصوصی و دولتی سلطه‌گرانه است. انحصار دولتی همچو یک عارضه سیستم، **کلکتیویسم** کمونی را فاسد می‌کند و کلکتیویسم برده‌دارانه را رواج می‌دهد. نظام هولدینگ و شرکت‌های خانوادگی، کمون سرمایه‌داری و دام گسترانده آن هستند. می‌توان از کمون یک خانواده گرفته تا یک ملت دمکراتیک، واحدهایی را مطابق نیازها بر ساخت که از نظر کمی بزرگ و از نظر کیفی نیز بی‌شمار باشند. کمون‌های کارخانه‌ای و زراعی ایده‌آل، سرآمدترین آنها هستند. همچنین کمون‌های چندمنظوره کثوپراتیو، حمل و نقل، بهداشت و آموزش از انواع سرآمد هستند. مسئله مهم، تعیین پیشاپیش کمون‌ها نیست، بلکه مهم این است که بر پایه نیاز و کاربرد، انواع واحدهای کمونی با شمار و کیفیتی مناسب ایجاد شوند. کلیه افراد قطعاً تلاشگران یک یا چند کمون هستند. تشکیل فدراسیون واحدهای اقتصادی کمونال، بیانگر بنیان اقتصادی اتحاد ملت‌های دمکراتیک خاورمیانه در سطح بومی، ملی و منطقه‌ای است.

بام جهان

پس با تحقق جامعه اقتصادی مدنظر رهبر اوجالان، رویای بشریت تازه تحقق می‌یابد و خلق‌ها تازه بر بام جهان صعود می‌کنند. می‌رود که دگرباره آتش پیروزی را در نوروز حیات شعله‌ور سازند تا همچو ملک‌های زاگرسی دمی از دست ستم دیوافتان بیارامند. شاید رسیدن لقمه نانی به دهان نوزادی نوباوه بسیار مقدس‌تر از بلعیدن سرمایه‌های جهان توسط شرکت‌های دیوآسای سرمایه‌داری باشد. هیچ تقدسی برای مارکس و اخلاف کمونیست نخواهد بود مگر لقمه‌ها را به دهان‌های گرسنه برسانند تا وجدان‌ها در ظلمت جهنم یخی سود و سرمایه به انجماد کشیده نشوند. برحسب خستگی دردناک همه روزه یک کشاورز و زحمتکش تا گریه‌های نوباوگان در گهواره‌ها برای طلب شیر مادری غم‌زده از فرط فقر، می‌توان تشخیص داد که کدام روش اقتصادی محترم و معتنم است. گرسنگی ستمدیدگان مبارز، مقدس‌تر از سیری‌ناپذیری سرمایه‌داران در این جهان است.

فصل ۲

جامعه اقتصادی، مسیر تحقق

حال که به بام جهان رسیده‌ایم، چگونه جامعه‌ای بسازیم و عنوان آن چه خواهد بود؟ عنوان پرتالو «جامعه اقتصادی» حقیقی ولی عنوان جامعه سرمایه‌داری در رابطه با اقتصاد کاملا جعلی و فریبنده است. آنچه می‌خواهیم با کنارزدن لایه سرطانی سرمایه‌داری به آن برسیم، «جامعه اقتصادی» است که روح آن، کمون و ترک‌تازی توده‌ها می‌باشد. در بن‌مایه این تفکر، مهم خود اقتصاد و کمون نیست، بلکه شیوه‌های رسیدن و طراحی آنها است. آنچه پیوند می‌یابد، مقوله «جامعه» است، اما سرمایه‌داری قطعا جامعه نیست، دولت‌ها و شرکت‌های بزرگ در قالب گروه‌های غارتگران است؛ لذا عنوان‌گذاری آن به‌مثابه «جامعه سرمایه‌داری» یک انحراف و مغلطه بزرگ و یک نوع مدل دُمده غارتگری است.

تحلیل اقتصاد به صورت محض صحیح نیست زیرا سهم اقتصادی به صورت وحشتناک سیاسی شده است. به همین دلیل کوچک‌تر کردن آنتروپی‌های سیاسی-اقتصادی کاملا بجاست. برای مینی‌میزه کردن آنتروپی‌ها باید گذشته از کوچک ساختن بازارها، همگان را از «دانش و عمل» اقتصاد منتفع ساخت، به عبارتی دیگر باید همگان حق برخورداری از «دانش مهارت‌ها» را به صورت برابر داشته‌باشند. همچنین در آنتروپی‌های مثبت برخلاف نظام سرمایه‌داری، باید «سرمایه و نیروی کار» هر دو تحرک داشته باشند. عرضه و تقاضا هم همگرایانه باشد. همه اینها چون کوچک شده‌اند، آنتروپی رشد بهره‌وری کل را هم کوچک می‌سازند. لذا تنها در این صورت است که نابرابری کاهش می‌یابد.

این مسایل اتفاق نمی‌افتد مگر اینکه سهم سرمایه و سهم نیروی کار، ادغام، مشترک و عمومی گردند. اگر در این روند سهم «مدیرعاملان و سهامداران زیاده‌خواه» همچنان

محفوظ بماند و همانند آنچه در نظام سرمایه‌داری است باشد، مسلماً سهم مشترک از میان خواهد رفت و اقتصاد، سوسیالیستی نخواهد شد. تحقق مردم‌سالاری تنها در این صورت ممکن می‌گردد پس نباید قافیه را باخت. این آنتروپی مثبت، مالکان عمده را خرده‌می‌سازد و سرمایه‌ای عایدشان می‌گرداند که جز نیروی کار خود سرمایه‌ای نداشته باشند. اگر نیروی کار سهم بیشتر ببرد، آنتروپی هم علی‌رغم تراکم عدیده نیروها، طبیعتاً در اقتصادهای موجود کوچک می‌گردد. نیروی کار باید هم از «سرمایه» سهم ببرد هم از «دانش و مهارت‌ها». چون آموزش اولین حق برای نیروی کار و اعضای کمون است پس باید خود کمون نهاد قوی آموزش را ایجاد نماید.

با این تفاسیر، دو عامل اصلی می‌توانند راهگشای نگرانی در خصوص تداوم نابرابری‌ها گردند: نخست عدم تشکیل کمون‌ها و دوم موجودیت نظام اقتصادی لیبرالی و سرمایه‌دارانه. چون کمون دارای قوانین و قراردادهای مشترک با توافق همگانی است و با این امر ظریف اجازه نمی‌دهد قوانین سرمایه‌دارانه با وجه انحطاطی‌اش به قوت خود باقی‌بماند، لذا پر درآمدها دیگر نمی‌توانند با یک جهش فریبکارانه و زیاده‌خواه همچون یک غده سرطانی بزرگ‌تر شوند. کمون اجازه نمی‌دهد «انباشت سرمایه و تمرکز ثروت» که منجر به نابرابری بزرگ می‌گردد، صورت گیرد. پس بی‌ثبات‌کننده‌ها نابود می‌شوند. این حرف‌ها به یقین نسبی است نه مطلق، چون امر مطلق وجود ندارد. در نظام سرمایه‌داری، روی هم‌رفته، نرخ رشد دوره کاهش نابرابری‌ها کوچک ولی برعکس نرخ رشد دوره افزایش بسیار نجومی و بحرانی است. تشکیل کمون در سیستم آنتروپی کوچک برای جرح و تعدیل همین توازنات است. قانون بنیادین کمون در راستای رفع نیازها است نه تساوی مطلق در سهم. «مزد کار» هم نباید برای بخشی از نیروی کار رشد نجومی و برای بخشی دیگر به صورت تبعیض‌آمیز رشد غیرنجومی داشته باشد و در سهم همگان از محل درآمدها ستم شود. این تبعیض‌ها به رشد قارچ‌گونه مدیرعاملان سرمایه‌داری کمک می‌کند که به معنای شکل‌گیری قشری فراتر از پایگاه اجتماعی عامه مردم است. برای برقراری عدالت نیز کمون باید سیستم مزدبگیری را حذف و سیستم سهم‌بری همگانی را جایگزین آن سازد. پس‌انداز سرمایه و ذخیره ثروت هم باید توسط خود کمون و به تناسب نیازها و ظرفیت‌ها تنظیم گردد و نه مدیرعامل. باید همه اعضای کمون از این سازوکارهای تعیین‌شده مطلع باشند.

چرا انقلاب صنعتی راهگشای تشدید جنگ میان کارگر و کارفرما با سرمایه‌دار شد؟ زیرا سهمی که از محل تولید به عنوان «دستمزد» به کارگر داده می‌شد، در قبال سهمی که از همان محل به عنوان «سود» عاید کارفرما می‌شد، بسیار ناچیز بود. پس سرمایه‌داری چیزی

جز جنگ میان مفاهیم «دستمزد و سود» نیست. کمون اقتصادی خود به خود حل طبیعی این معضل ضدانسانی است. در سرمایه‌داری چون سرمایه و سرمایه‌دار هر دو در کنار نیروی کار «عامل تولید» تلقی می‌شوند، لذا غیرمنصفانه این حق را به سهامدار بزرگ یا مدیرعامل وابسته می‌دهند تا چندین برابر سهم ببرد. در حالی که عامل تولید فقط در درجه اول نیروی کار و در درجه دوم ولی نه آنقدر با اهمیت، سرمایه است اما در یک کمون به دلیل تغییر مالکیت خصوصی به همگانی، از اهمیت موضوع سرمایه کاسته و در اهمیت خود نیروی کار ادغام می‌گردد. اقتصاد سرمایه‌دارانه به شدت فردگرایانه و به منزله تقلیل دهی حقوق اقتصادی به صرف حقوق فردی است. در این زمینه تقسیم‌بندی‌های مبتنی بر «اقتصاد خرد و اقتصاد کلان» غیرعقلانی و سرمایه‌دارانه است. با تغییر مالکیت به واسطه کمون‌ها می‌توان شکاف وحشتناک بین سرمایه و نیروی کار را از میان برداشت. این شکاف بخاطر تمرکز افراطی مالکیت ثروت و سرمایه است. کمون یعنی اشتراک سرمایه و تقسیم برابر درآمدها با محوریت رفع نیازهای متکی بر منش اخلاقی - سیاسی. عضو کمون رعیت و یا ارباب نیست، بلکه همگراست و شکاف مالکیتی عمومی و خصوصی دیگر فاقدنقش است. در کمون، کارآفرینی توسط خود آن انجام می‌گیرد لذا دیگر کارفرمایی وجود ندارد که منت کارآفرینی با سرمایه خود را بر سر کارگر بگذارد.

تقسیم سهم همیشه در سرمایه‌داری بحران‌زا بوده چون همیشه سرمایه‌دار از «موضع قدرت سهم‌بری چندبرابر» علیه نیروی کار سخن گفته و هیچگاه به این فکر نکرده‌اند که مالکیت سرمایه‌دار تغییر کند. نمونه بارز بقای همیشگی نابرابری‌ها، افت‌وخیزهای ناشی از تکانه‌های سالهای ۱۹۱۴ الی ۱۹۴۵ است که بر اثر آن «جنگ جهانی اول، انقلاب اکتبر، رکود بزرگ و جنگ جهانی دوم» موجب شدند تا تمایز میان سهم‌ها کاهش یابد. اما هیچگاه غده سرطانی نابرابری‌ساز سرمایه‌داری برداشته نشد. این شواهد تاریخی اثبات می‌کنند که معضل موجود هیچگاه در سرمایه‌داری حل نخواهد شد، چون سازوکارهایش در همان جهت است، ولی کمون اگر طراحی آن خارج از قواعد سرمایه‌داری باشد، قادر به حل آن می‌باشد زیرا عملکرد کمون صرفاً اقتصادی و جهت رفع نیاز بشری است، ولی عملکرد سرمایه‌داری به شدت سیاسی و جهت افزایش کالا و محصول برای انباشت نامتناهی سرمایه و قدرت صورت می‌گیرد. انحصار نیز سرمایه و قدرت را به طرز دهشتناکی به هم متصل می‌سازد. در کمون بر رفع نیاز اقتصادی بشر تاکید می‌گردد، اما در سرمایه‌داری بر سرمایه برای انباشت سرمایه و قدرت. حتی در دوره به تعبیر خود آنها «نئولیبرالیسم»، سرمایه در قالب زمین و مستغلات جای خود را به سرمایه صنعتی و مالی داد و هدف این است: پول،

پول آور است. حتی اگر رژیم‌های سیاسی سرمایه‌داری «رشد بهره‌وری» خود را متناسب با جمعیت کشورشان بسیار افزایش دهند، بازهم عاملان غصب سهم نیروی کار به قوت خود باقی هستند و نابرابری حل نمی‌شود. عاملان غصب همیشه بر افزایش سرمایه تمرکز دارند نه افزایش سهم نیروی کار از سود تولید.

قضیه رشد و فرمول‌های فریبنده

رشد بسیار سریع در کشورهای فقیر و نوحاسته - بویژه چین - شاید توان بالقوه کاهش نابرابری در مقیاس جهانی را دارا باشد. بطور طبیعی همیشه تردیدهایی درباره حتمی بودن «مسیر رشد متوازن» وجود داشته است. طبق آن، همه متغیرهای اصلی اقتصادی بطور حتم با سرعت یکسان پیش خواهند رفت. در حالی که «کوزنتز و سولو» اشتباه کرده‌اند و چنین نیست. بسیار سخت است که دریابیم تغییرات در آینده چقدر گسترده خواهند بود، یا در چند دهه بعدی، توزیع جهانی ثروت - درون و بین کشورها - چگونه خواهد شد. هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای وجود ندارد تا با استناد به آن باور کنیم که رشد به شکل خود به خود متوازن شده است. الگوهای ریاضی همیشه ساده‌انگارانه بوده و آکادمیسین‌ها دچار خوش‌خیالی متوهم ناشی از مزایای منفی آن شده‌اند. برای تفسیر مقولهٔ توزیع ثروت، این تصور خام که با جمع‌آوری هرچه بیشتر داده‌های تاریخی می‌توانیم روندهای گذشته و حال را بهتر بشناسیم و حقانیت سرمایه‌داری را ثابت کنیم، غلط است. «ساموئل پیکتی» تصور می‌کند با کنار هم چیدن صبورانه شواهد و الگوهای تاریخی بنا بر داده‌ها، می‌توان اثبات کرد که سرمایه‌داری حقیقت دارد. اینکه بیابیم منابع تاریخی مرتبط با نابرابری و توزیع درآمد و منابع مرتبط با توزیع ثروت و رابطه ثروت با درآمد را وسیله‌ای قراردسیم برای این اثبات، ضدیت عامدانه اکونومیستی با اجتماع و سوسیالیسم است. بررسی «پویایی‌های نابرابری درآمدها» فقط در چشم‌انداز بلندمدت ممکن است و ثابت می‌کند که دوره‌های بحرانی سرمایه‌داری تمامی ندارند.

قبل از قرن بیستم بازارهای مالی باثبات و اقتصادها از رشد کُند و اندک برخوردار بودند به همین دلیل قیمت‌ها به کندی تغییر می‌کردند و یا ثابت می‌ماندند. پس پدیدهٔ تورم وجود نداشت چون پدیده‌ای کاملاً سرمایه‌دارانه است. با توجه به دو مقوله «انباشت سرمایه» و «رفع نیاز»، دو نوع نظام: «نظام ضداقتصادی سرمایه‌دارانه» و «اقتصادی کمونالیستی» شکل می‌گیرند. در کمونالیسم نباید هدف اساسی اقتصاد، انباشت سرمایه در خدمت صرف سرمایه، بلکه هدف باید بکارگیری حتی سرمایه موجود و کافی در خدمت رفع نیازها باشد.

مسئله رشد جمعیت در دولت‌ها آمل خطرناکی پشت‌پرده دارد: گاهی رشد جمعیت، هم قدرت را حاصل می‌کند هم ساختار نابرابری را افزایش می‌دهد. نمی‌توان احتمال داد که گویا: شاید رشد جمعیت کارکرد برابری‌ساز داشته باشد. زیرا امور اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک هیچگاه یکنواخت، هموژن و ثابت مطلق نیستند، بعبارت دیگر اکثراً در تناقض با هم نیز هستند، لذا خوش‌خیالی در خصوص تأثیر رشد جمعیتی بر ایجاد برابری صرفاً یک تخمین سرمایه‌دارانه است. به عنوان مثال رشد شدید جمعیتی نیازمند رشد سریع اقتصادی است و گرچه تشدید خشونت‌بار رکود و نابرابری ناگزیر می‌گردد. حتی گاهی رشد جمعیتی اندک و یا نزولی، احتمالاً موجب افزایش نرخ بازده سرمایه و در نتیجه نابرابری در توزیع ثروت می‌شود. وقتی رشد جمعیت، صفر و یا بسیار اندک باشد، کارکردها و ساختارهای گوناگون اقتصادی و اجتماعی در زمینه دانش و مهارت‌ها بدون تغییر به نسل‌های آینده منتقل می‌شود اما رندهای ثابت و زیاد مستلزم ایجاد دانش و مهارت‌های جدید در هر نسل است. افزایش تحرک اجتماعی تنها در کمونالیسم به صورت همبسته و با آمیزه‌ای از معناها ممکن است و این روند راهگشای کاهش نابرابری و محدود شدن آن می‌گردد. در یک کمون، مسئله جمعیت و اعضاء و تفاوت‌های اعضاء با هم حیاتی است. زیرا یک عضو با استعداد توانایی بیشتری نسبت به بی‌استعدادها دارد و یا توانمندان جسمی، شانس بیشتری برای کسب مال و ثروت نسبت به افراد ضعیف یا معلول دارند. حتی نابرابری‌های طبیعی که شامل تفاوت‌های جسمی، ذهنی و قابلیت‌های معنوی هستند، بسیار خطیرند. در یک جامعه لیبرال و سرمایه‌دارانه این نابرابری‌ها موجب نابرابری در قالب غنی و فقیر می‌شود. توانمندان فرصت بهتری برای چاپیدن سرمایه‌ها دارند، اما در کمونالیسم، کمون سامانه‌ای نظام‌مند معنوی است که افراد ناتوان و کم‌استعداد را زیر پر وبال توانمندان و تیزهوشان می‌گیرد و برابری را با قاعده‌مند کردن کار و رنج برای همه طبق قاعده نوع‌دوستی، حاصل می‌کند. در این نظام، انسان گرگ انسان نیست و نزاع برای بقا محلی از اعراب ندارد. اما مطلبی که به شدت در باب مسئله جمعیت باید متوجه آن بود، انفجار جمعیتی و سرطانی شدن آن است. اگر رشد جمعیتی یک کشور فراتر از حد ظرفیت‌های اقتصادی، زیست‌بوم و اکولوژیک باشد، حتی تحقق کمونالیسم هم چاره کار نخواهد بود. اگر جمعیت کره زمین از ۷ میلیارد به فراتر از ۱۰ میلیارد نفر برسد، مسلماً **کانیبالیسم** و همنوع‌خواری اقتصادی پدیده‌ای کنترل‌ناپذیر خواهد شد. قطعاً تقدیر و سرنوشت جامعه و کره خاکی فرارفتن جبری از مرز انفجار جمعیتی نیست که در این زمینه بویژه خود کمون‌ها باید سیاست‌های داخلی خودبویژه برای کنترل قدرت داشته باشند، قدرتی که موجودیتش را معطوف به افزایش بی‌رویه جمعیت (نیروی کار ارزان و یدک) می‌کند. جامعه

کنفدرالیستی دمکراتیک باید خود، ظرفیت‌ها را تعیین و مطابق آن سیاست‌گذاری کند. نظام اقتصادی لیبرالی همیشه با دانش انحصاری و فروختن آن به افراد توانمند، رؤیای آن را در سر دارد که گذشته از به بردگی کشاندن آنها، ثروت‌های هنگفتی را با بهره‌وری‌های استثمارگری به چنگ آورد. لذا افسارگسیخته است و عوام‌فریبانه تنها توانمندی‌های برتر را منشأ خلق امورات جدید و مفید می‌داند و «برابری را به سکون کشانیدن همه‌چیز» تلقی می‌کند. (چارلز دونویر - اقتصاددان لیبرال). در چنین جامعه‌ای لیبرالی بازندگان بی‌استعداد و یا ناتوان‌های جسمی و ذهنی سهم کمتری نسبت به برنده‌های وابسته به کانون‌های قدرت اقتصادی - سیاسی لیبرالی می‌برند. حتی بی‌عدالتی و نابرابری میان افراد اجتماع را به نسبت عدم توانایی و استعداد و توانمندی افراد، توجیه ظالمانه می‌کنند. در فرایافت سیاسی نظام کمونالیستی، مقولات بازنده و برنده و یا توانمند و معلول ذهنی - جسمی ملاک نیستند، مهم، تشویق توانمندان برای یاری به بینوایان است. چه‌بسا رشد جمعیتی و تراکم نیروهای می‌تواند بر آنتروپی ظلم و بی‌عدالتی عدیده بیافزاید، لذا هدف از آنتروپی‌های کوچک و تبدیل ظرفیت‌های کشوری به کفدره‌ها و کفدره‌ها به کمون‌ها که سلول‌های بنیادین بشمار می‌روند، کاستن از شدت و میزان عوامل پیچیده نابرابری است. با این اوصاف، یکی از این عوامل، جمعیت انسانی است و عامل دوم، انباشت‌های بزرگ در اقتصادهای کلان. همه اقتصادها اگر مطابق قانون آنتروپی کوچک ریزتر گردانده نشوند، سلاح جنگ و نابرابری خواهند شد و جمعیت را ابزار آن قرار خواهند داد.

رشد بهره‌وری

از دیگر عوامل نابرابری، میزان رشد بهره‌وری در بخش‌های «صنعت، مواد غذایی، کشاورزی و خدمات» است. این رشدهای سریع و کند در نظام‌های سرمایه‌داری موجب بردگی نیروی کار انسانی و بویژه نیروی مازاد و حاکمیت عده‌ای قلیل (سرمایه‌دار - کارفرما) بر نیروی کار (کارگر - کارمند) و انبوه مردم شده است. مثلاً رشد سریع کالاهای صنعتی پس از انقلاب صنعتی و انبوه‌شدن کالا موجب تسخیر قدرت دولتی بر مردم شد و یا بهره‌وری زیاد در مواد غذایی و مالکیت سرمایه این قدرت را به مالک سرمایه که عده آنها قلیل است، داد تا تغذیه جمعیت انبوه را به دست گرفته و لذا فرصت‌های شغلی را هم منت‌گذارانه به او بفروشد. پس موضوع مهم، کاهش کل قیمت کالاهای انبوه و یا افزایش نسبی قدرت خرید مردم نیست، بلکه مسئله، تسخیر حوزه مالکیت سرمایه و فرصت شغلی برای حاکمیت بر بازار و مردم است. در این نظام، نیروی کار فقط صاحب دستمزد قلیل است نه مالکیت سرمایه و تولید، لذا

نیروی کار حتی اکثراً به صورت مازاد و ارزان برای همه بخش‌های فوق‌الذکر تامین می‌گردد. رشد بهره‌وری در بخش‌های چهارگانه فوق‌الذکر، موجب شکل‌گیری سرمایه‌دار - کارگر و بهره‌کشی وحشتناک از نیروی کار شد اما در کمون، این فرایند استثمار مالکیتی که دارای آنتروپی فزاینده است فرومی‌پاشد و نیروی کار سلول بنیادین برای رشد بهره‌وری با تملک بر سرمایه و جمعیت آزاد کمون خواهد بود. تغذیه جمعیت دیگر به دست خود جمعیت است نه افراد قلیل سرمایه‌دار. شاید پس از انقلاب صنعتی مردم بهتر خورده، نوشیده، پوشیده، سفر کرده و آموزش و خدمات پزشکی بهتری داشته‌اند، اما همچنان این نظم در راستای حاکمیت سرمایه‌داری شکل گرفته و اوضاع مادی زندگی بحرانی‌تر شده است. لیبرالیسم و سرمایه‌داری نه تنها وضع را بهتر نکرده، بلکه فاصله و چالش میان بهتر و بدتر را ترسناک‌تر هم ساخته‌اند. مثلاً نیروی کار به شدت نیازمند لطف و مرحمت کارفرما و **هولدینگ‌ها** و نهادهای دولتی شده تا با التماس زبانونه فرصتی شغلی برای بخور و نمیر به او بخشیده شود. کاری می‌کنند تا نیروی کار مازاد و یدک که در واقع اخراجی‌ها هستند به گدایی نزد همسنگ‌های خود بروند. یک کمون چگونه می‌تواند معضل نیروی کار مازاد را از این وضعیت رهایی بخشد؟ بهره‌مندساختن عموم از مالکیت، شرط یگانه نیست و چه‌بسا اگر ظرفیت اقتصادی کمتر از میزان جمعیت باشد، مسلماً جمعیت اضافی روی دست کمون‌ها باقی بماند. پس ظرفیت اقتصادی در کمون‌ها اولویت‌دارتر از رشد اقتصادی است. اگر رشد اقتصادی زیاد ولی ظرفیت اقتصادی کم و جمعیت پرشمار باشد، بحران عمیق‌تر خواهد شد. رشد اقتصادی همیشه تضمین‌کننده نیست. ارائه خدمات سلامت و آموزش، حمل و نقل، فرهنگی، تفریحی و غیره باید در کمون‌ها حتی‌الامکان عمومی و رایگان باشد و هزینه‌های آن باید از صندوق مشترک کمون تامین گردد. این نظام، عمومی می‌باشد و از آنتروپی کمتری نسبت به نظام خصوصی برخوردار است. زیرا متدهای سرمایه‌دارانه بشدت آنتروپی ناشی از راهکارهای دیوانه‌وار **آنتروپرونی** را تشدید نمی‌نماید. خاصه، خصوصی‌بودن بایستی در زیرمجموعه کمون هم در مسئله مالکیت و هم در ارتباط با قوانین تولید و خدمات محفوظ بماند. البته نکته حیاتی عبارت از این است که خطراتی بخاطر نظم اقتصادی جهانی کماکان متوجه کمون است، به همین دلیل ممکن است که کمونی در یک روستای دورافتاده در پیوند با سیاست‌های اقتصادی خود بطور غیرمستقیم متأثر از فشارهای سرمایه‌داری جهانی به مخاطره بیفتد. کنفدرالیسم کشوری باید با هماهنگ‌سازی داخلی و بین‌المللی از این فشارها بکاهد و یا آن را کاملاً کنترل کند. این وضعیت پرمخاطره در صورت رشد اقتصادی فزاینده متغیر است و کاهش می‌یابد. اقتصاد نیز همانند سیاست و قدرت دارای کانون‌های مرکز - پیرامون است.

مشخصا اقتصادهای مرکز قدرت از قبیل هژمونی آمریکا کمتر تحت فشار قرار دارند. فشارها در کشورهای توسعه نیافته به مراتب بیشتر از کشورهای در حال توسعه و توسعه یافته است. به همین دلیل وضعیت درآمد و تولید در آفریقا وخیم تر از آسیا است.

در تحلیل و نقد مفهوم بهره‌وری در سرمایه‌داری که بیانگر رقابت میان مالک و کارگر است، می‌توان منش‌های ناسالم را در چانه‌زنی‌های دوطرف مشاهده نمود. «انحصار در عرضه» از سوی مالک و «انحصار در تقاضا» از سوی کارگر (اجاره‌کننده) به صورت رقابتی صورت می‌گیرد. با توجه به توافقی که مالک زمین کشاوری با کارگر به انجام می‌رساند، نرخ بازده بزرگتر یا کوچکتر تعیین می‌گردد. مالک همیشه با تطمیع و حرص بیشتر درصدد است تا نرخ بازده بیشتری به عنوان بهره‌وری نهایی جهت سرمایه‌اش طلب کند که معمولا بازار و معامله نابرابر را سبب می‌گردد. این است که سرمایه‌داری با توجه به برخورداری از قدرت مالکیت در مقابل نامالکیتی‌ها به استثمار دست می‌زند. این نظام استثمار در اقتصادهای پیچیده‌تر نیز در حوزه‌های کشاورزی، مسکن، صنعت و خدمات جریان می‌یابد و «نظام واسطه‌گری مالی (بانک‌ها و بازارهای مالی و دفاتر اسناد رسمی) بهره‌وری» را تعیین می‌کند. مالک همیشه به دنبال حصول حداکثر تولید نهایی از رهگذر سرمایه‌گذاری خود است. در این نظام‌ها، واسطه‌گری به طرز وحشتناک و پرتعداد افزایش می‌یابد. بی‌ثباتی همیشه گریبان بازار را می‌چسبد. بسته به اینکه در جامعه مورد نظر بازده، خصوصی است یا اشتراکی (اجتماعی)، نظام‌های سرمایه‌داری و یا کمونالیستی شکل می‌گیرند. در هر دو نظام، بهره‌وری نهایی سرمایه وجود دارد. چون مالکیت دارایی از آن هرکس باشد، تولید و بازده نهایی به او می‌رسد، بنابراین مالکان سرمایه همیشه در نظام سرمایه‌داری منتفع می‌شوند و کارگران محروم می‌مانند. لذا نظام کمونالی، مقوله مالکیت‌ها را برای توزیع عادلانه، تعدیل می‌کند. حال، چون سرمایه بیش از اندازه موجب «کاهش بازده سرمایه و بهره‌وری نهایی» می‌شود، مالکان سرمایه همیشه میزان سرمایه‌گذاری و میزان گرسنه‌گذاشتن بازار را در امر عرضه تنظیم می‌کنند تا بازده، افت نداشته باشد. هیچگاه اجازه نمی‌دهند مقدارها از آستانه مشخصی بگذرد تا مبادا بهره‌وری نهایی افول کند. این امر، موجب فقدان رفاه نزدیک به صد درصد همگانی می‌شود. سرمایه‌داری باید همیشه محدود بودن، کمیابی و ناکافی بودن را در حین تولیدهای بسیار زائد و غیر ضروری استمرار بخشد تا «بهره‌وری بیشتر» بخاطر تقاضای زیاد حاصل گردد. اگر «کاهش بازده (I)» صورت گیرد ولی روند افزایشی نسبت سرمایه به درآمد (β) ضعیف‌تر از آن باشد، دیگر جبری نمی‌شود، ولی برعکس اگر سرعت کاهش بازده کمتر از سرعت افزایش نسبت سرمایه به درآمد باشد، سهم سرمایه افزایش می‌یابد. همه اینها بازی‌های بازار رقابتی است. در این بازار،

برای کسب بهره‌وری نهایی بیشتر سرمایه‌داران آسانی تعویض نیروی کار با سرمایه یا برعکس آن را هم تحت کنترل خود قرار می‌دهند تا مقدار «کالا و خدمات زائد» بیشتری را با هدف کسب سود بیشتر تولید کنند. برحسب میزان بهره‌وری و ابزارهای تولید، جمعیت کارگران مولد و اضافی شکل می‌گیرند. بهانه سرمایه‌دار این است که ذخیره سرمایه فلان مقدار است و فلان تعداد کارگر اضافی هستند. در سرمایه‌داری همواره عدم تعادل بین سرمایه و نیروی کار بروز می‌کند و نیروی کار متضرر می‌شود. در کمونالیسم، با ایجاد وفاق میان ملت، تعادل میان میزان سرمایه و نیروی کار با توجه به ذخیره سرمایه موجب ثبات میان بازده سرمایه و نسبت سرمایه به درآمد می‌گردد و سهم سرمایه به نفع اعضاء افزایش می‌یابد.

راهکارها:

- ۱- شریک‌نمودن همگان از بهره‌وری افزایش یافته. کاهش ساعات کار و افزایش حقوق‌ها و دستمزدها.
- ۲- توزیع عادلانه ثمرات افزایش بهره‌وری ناشی از پیشرفت تکنولوژی. ۳- کاهش توجه به اقتصاد دولتی، حذف تدریجی دولت و توجه کامل به اقتصاد اجتماعی در جامعه اقتصادی.
- ۴- در مسیر اقتصاد اجتماعی تنها راه، ایجاد جامعه اقتصادی با بساخت اقتصاد غیربازار است.
- ۵- جامعه اقتصادی، خارج از «بازار» و «دولت» قرار دارد. پس به ساختار نهادی کاملاً متفاوت نیاز دارد.
- ۶- سازماندهی عصر مدرن نیازمند ساختار بی‌بدیل مناسبات عصر علم، فناوری، اطلاعات و ارتباطات است تا «زمان آزاد» را بیافریند و این زمان انسانی از «زمان کار» گرفته و به حوزه آموزش اختصاص داده شود. کار به تکنولوژی جایگزین واگذار می‌شود. اوقات آزاد جلوی استثمار فیزیکی انسان از سوی دولت و سرمایه‌داری را می‌گیرد. هزاران سال است با استثمار نیروی کار انسانی، «ارزش‌ها و مازاد مادی» برای سلطه‌گران تولید می‌گردد، در عصر کمونالیسم باید نیروی کار از زنجیرهای زنگار گرفته سرمایه‌داری رهایی یابد و ارزش‌های فرهنگی انسان که «وقت آزاد و حیات آزاد» را خلق می‌نماید، در اولویت قرار گیرند.

سهم سرمایه و نیروی کار

ثابت‌ماندن تقریبی «سهم درآمدهای سرمایه و نیروی کار» به معنای تقسیم عادلانه و یا همگرایی نیست زیرا ثبات «سهم سرمایه از درآمد» به هیچ‌وجه به معنای ثبات «نسبت سرمایه به درآمد» نیست. این نسبت ممکن است در زمان‌ها و مکان‌های مختلف مقادیر

متفاوتی داشته باشد و در مالکیت‌های سرمایه عدم توازن ایجاد می‌کنند.

«یورگن کاکزینسکی» مورخ و اقتصاددان آلمانی که از ۱۹۰۶ الی ۱۹۷۲ مجموعه ۳۸ جلدی درباره تاریخ جهان دستمزدها را منتشر کرد، از اقتصاددانان بورژوا انتقاد کرده و گفته که سهم نیروی کار از درآمد ملی از زمان ظهور سرمایه‌داری صنعتی تا دهه ۱۹۳۰ همواره کم شده است. اقتصاددانان لیبرال برای انسانی جلوه‌دادن سرمایه‌داری عریض و طویل، شعار «**ثابت بودن تقسیم درآمد بین سرمایه و نیروی کار**» را فریاد می‌زنند و می‌خواهند مردم شیفته این فریفتگی‌شان شوند، اما قطعاً سهم ثابت سرمایه در این میان همیشه بیشتر از سهم ثابت نیروی کار بوده است. چرا باید همیشه در سرمایه‌داری تلاش شود جبهه‌بندی سرمایه و نیروی کار صورت گرفته و مقابل هم قرار داده شوند و طی تاریخ و زمان، مدام رقابت‌شان بر سر تقسیم درآمدها باشد!! البته مشخص است که این رقابت نابرابر و تحمیلی به نفع کدامین طرف تمام می‌شود. این یعنی ساختار طبقاتی سرمایه در سرمایه‌داری. در جوامع کشاورزی سنتی، سرمایه جایگزین نیروی کار شد و «کنش جانشینی» تقریباً صفر بود، اما در جوامع مدرن و صنعتی بویژه در قرن بیست و یکم سرمایه در قالب‌هایی مختلف جایگزین نیروی کار و قیمت آن قالب (مثلاً زمین شهری) بیشتر از حجم مشخص آن است. در فناوری امروزی سرمایه به شدت استفاده قدرت‌مداران می‌شود و به دلیل کاربردهای متعدد سرمایه، می‌توان بازهم مقادیر هنگفت سرمایه را بدون رسیدن بازده سرمایه به صفر انباشت نمود. لذا در این روند حتی اگر فناوری نسبتاً به حال نیروی کار مفید باشد، دلیلی نیست که سهم سرمایه در بلندمدت کاهش یابد. البته تمام تلاش سرمایه‌داری این است که کاهش نیابد. تا وقتی که سهم سرمایه از درآمد ملی به نفع نیروی کار کاهش نیابد، تمدن سرمایه‌داری دگرگون نخواهد شد. امروزه دانش و مهارت فزاینده نیروی کار برای افزایش سرمایه‌های صنعتی، مالی و مستغلات مورد بهره‌کشی و استثمار مدرن قرار می‌گیرد. به دلیل رشد فناوری و مهارت‌ها که از سوی افراد متخصص به انحصار درآمده، قشری سوداگر به نام «**مدیران توانا**» سر برآورده‌اند که هم جای سهامداران قدیمی را گرفته‌اند و هم جای نیروی کارگر متراکم را و هر دو را نیز استثمار می‌کنند. این یعنی نابرابری فردی با انحصار دانش‌ها و ثروت‌ها که از مصادیق بارز سرمایه‌داری و اوج آن در آخرین مرحله گلوبالیستی آن است.

در سرمایه‌داری آنچه بازار و حتی زندگی نیروی کار را به میل خود تنظیم می‌کند، سرمایه است. میزان شدت رقابت هم به افزایش یا کاهش سرمایه بستگی دارد. اگر انباشت سرمایه نامتناهی شود و در صورت به نزدیک صفر رسیدن رشد جمعیت و بهره‌وری، سرمایه بسوی بی‌نهایت حرکت کند، بازده سرمایه کاهش می‌یابد، زیرا اگر چنین نشود، سرمایه،

کل درآمد ملی را می‌بلعد. برای ایجاد توازن هم‌پایه و جلوگیری از بحران نیز باید در صورت افزایش رشد، ناگزیر بر واحدهای سرمایه هم افزود. چون اگر چنین نشود، رقابت در بازار میان سرمایه‌داران و نیز استعمار کارگران از سوی مالک سرمایه، سیری وحشتناک خواهد یافت؛ زیرا مالک حریصانه می‌کوشد تا کمبود سرمایه و بازده آن را جبران کند که همانا مهمترین راه برای او، کاستن از دستمزد نیروی کار است. بهترین و عادلانه‌ترین راه، افزودن واحدهای سرمایه است تا این استعمارها صورت نگیرد. لذا در کمونالیسم دارای قدرت بازدارندگی، بجای رقابت شدید ناسالم و یا استعمار نیروی کار جهت جبران سرمایه، بر واحدهای سرمایه برای رفع نیازهای تولیدی - مصرفی افزوده می‌شود. هراندازه مطابق نرخ رشد و پس‌انداز به تعدیل روابط میان این الگوها پرداخته‌شود، به همان اندازه از جبر وجودی پدیده سرمایه‌داری کاسته می‌شود. قانون بنیادی دوم سرمایه‌داری یعنی $\beta = s/g$ در واقع توضیح‌دهنده روابط استثماری و اهداف ضداقتصادی آن نظام است که می‌توان از همان الگوی ریاضی برای مقابله با خود سرمایه‌داری استفاده نمود، بطوری که بجای اندیشیدن به افزایش سرمایه و سود آن، به توازن میان پس‌انداز، نرخ رشد و سرمایه در سهم کمونالی نه سهم سرمایه‌دارانه خصوصی، اندیشید. حتی نجات خود سرمایه‌داران هم ایجاد توازن است که بر حسب ایجاد توازن، سرمایه‌دار از نظام سرمایه‌داری دور و به میزان حذر از آن، بدان نزدیک می‌گردد. به‌هتقدیر، برای یک سرمایه‌دار، مسئله حیاتی، جلوگیری از سقوط «نرخ سود» است.

تغییر ساختاری در سرمایه یعنی «نسبت کل سرمایه به درآمد» در واقع بخاطر پیشرفت سیری‌ناپذیر سرمایه گلوبال است. سرمایه مالی گلوبال اگرچه در زمینه کل سرمایه‌های داخلی و خارجی که زمین و اوراق قرضه دولتی هستند، تغییری از حیث کیفیت و ارزش اقتصادی و صنعتی فزاینده بود، اما مهم‌تر از همه ارزش پول‌آوری آن از ناحیه پول است که این یک به ذهن اقتصاددانان لیبرال هم نرسید تا به آن اعتراف کنند. تغییر ساختار قبلاً ناشی از «نسبت ارزش مثلاً زمین بر حسب پول» بود ولی امروزه در گلوبالیسم مالی «ارزش پول بر حسب پول سود» است. سرمایه، ساختاری شده که پول، پول می‌آورد. پول زاده از پول، به شدت هم ساختار سرمایه را دگرگون کرد، یعنی هم شدت استعمار را افزایش و هم هوسبازانه راهکارهای افزایش سرمایه را تغییر داد. در این روند نارسا، مالکان سرمایه از پیشرفت فناوری و بانکداری به طرز فریبکارانه‌ای با کسب مشروعیت قانونی دولتی برای کسب سود بیشتر استفاده کردند که در تاریخ نظیر نداشته است. این ساختار افزایش سرمایه و در واقع پول، شدیداً پدیده‌ای ناقص اقتصادی پرتکانه به نام «بازار بورس و سهام» را هم پدید آورده است. دلیل تغییر ماهیت سرمایه که روزی اکثراً زمین بود و امروزه به صورت مسکن، صنعتی و مالی است، همین مورد

است. امروزه فرهنگ افزایش سرمایه مالی- پولی گلوبالیسم نشأت گرفته از فرهنگ استعماری فرانسه، بریتانیا و آمریکا است و هژمونی سیاسی- نظامی و فرادستی سرمایه امثال آنها بر کشورهای تحت ستم اقتصادی، آستن بدهکار شدن مردم آن کشورها شده. مالکیت سرمایه مالی از سوی گلوبال‌ها که از راه مازاد تجاری در استعمار نو به پول- سود بیشتر می‌رسند، قدرت مصرف و انباشت بیشتر در کشورهای استعمارگر را افزایش می‌دهد و امروزه مازاد تجاری انرژی در خاورمیانه و آفریقا ابرقدرت‌های هم‌گریز را سرپا نگاه داشته است. این افزایش قدرت مصرف و انباشت، بیش از پیش مسبب فقر روزافزون ملت‌های آفریقا و خاورمیانه شده. جنگ انرژی در خاورمیانه و آفریقا یعنی انباشت بیشتر مازاد تجاری بدون کارکردن. «سرمایه مالی در گردش جهانی» جای زمین به عنوان سرمایه قدیمی را گرفته است. امروزه سرمایه‌های غیرمولد همچون مسکن غیرتجاری و صنعتی بویژه مسکن **کرایه‌ای** (رانتی) در کنار سرمایه‌های بنگاهی متکی بر واسطه ابزارهای مالی، جای زمین کشاورزی را گرفته‌اند و ارزش زمین کشاورزی کمتر از آنهاست. تمام اینها یعنی نئولیبرالیسم. کمون‌ها چون باید به صورت مبدای مولد و مفید باشند، قالب‌های غیرمولد را بر نمی‌تابند. مثلا قالب‌های مسکن جهت اجاره و یا برای استفاده شخصی را ناهنجار می‌دانند زیرا اینها همه آستن تشدید نابرابری، مصرف بدون تولید و ساختار ثروت شهری می‌شوند و کمونالیسم را تحت فشار قرار می‌دهند چرا که این ساختارها مختص نوع اقتصاد سرمایه‌دارانه هستند. به همین دلیل در کمون‌سازی باید متوجه این جوانب منفی بود.

در سرمایه‌داری، حقوق مالکیت یا از آن سرمایه‌داران خصوصی است و یا میان دولت آتش‌مزاج و بخش خصوصی به صورت سهامی تقسیم می‌گردد و در این تناوب، قشرهای ستمدیده و متوسط معمولا از حقوق کلان مالکیتی محرومند. کمون، قاعده‌ای برای بازپس گرفتن این حقوق و اعاده آن به کل افراد اجتماع است. بنابراین یکی از تفاوت‌های اساسی کمون با سرمایه‌داری در نوع و میزان حقوق مالکیت است. در این نوع سرمایه، ارزش بازاری صرف مدنظر نیست، زیرا سرمایه کمونالی نه جهت حضور در بازار، بلکه برای رفع نیاز بازار و مردم است، پس سرمایه کمونی، ارزش نیاز جمعی دارد نه نیاز بازاری انباشته‌گر. مثلا در سرمایه‌داری به دارایی‌های غیرمالی همچون ساختمان‌های عمومی و دفاتر دولتی، مدارس، دانشگاه‌ها و بیمارستان‌ها به چشم دارایی حاوی ارزش بازاری و سودآور نگریسته می‌شود، در حالی که در نظام کمونالی این نوع دارایی‌ها فقط برای استفاده جهت ارائه خدمات عمومی اکثرا رایگان به مردم بکار گرفته می‌شوند و سودآوری مدنظر نیست، حتی با توافق کمون می‌تواند کاملا و یا نیمه رایگان باشند. در نظام سرمایه‌داری این دارایی‌ها به صورت سهم‌های

اکثریت و اقلیت به فروش می‌رسند و سهامدار از سهم خود برای درآمدزایی شخصی استفاده می‌کند که خود موجب افزایش نابرابری در ثروت و دارایی‌ها می‌گردد. از یک مدرسه به عنوان ساختمان مسکونی اجاره - کرایه‌ای رانتیر استفاده می‌گردد در حالی که تولیدی نیست. سهامداری در کمون اولاً مشترک است و ثانیاً در بخش تولیدی اجازه سهم سودآور جمعی دارد. پس انواع دولتی و سهامی خصوصی از این منظر تفاوت عمده با نوع دارایی کمونالی و ماهیت آن دارند.

معضل اساسی در نظام سرمایه‌داری، بدهی دولت‌ها است که اگر هر دولتی امروزه بخواهد با سرمایه موجود خود کل بدهی‌هایش را به یکباره پرداخت کند، آنگاه یا هیچ و یا اندکی ناچیز از سرمایه برایش باقی خواهد ماند. در حالی که دول ذاتاً خصلت هم‌گریز دارند و چنین نظمی بحرانی و فروپاشنده به یمن تملق کامل **الیت‌های کمپرادور**^۱ دول برقرار است، تئوریسین‌ها و آکادمیسین‌های لیبرال، موضوعات سرمایه و مالکیت آن را در حد مبالغه‌آمیز مطرح می‌کنند، آن هم سرمایه‌ای که همیشه با بدهی و بحران‌های نوسانی توأمان است. بدهی همیشه دولت را ناچار به افزایش و ایجاد تورم می‌کند که سنگینی آن بر دوش مردم می‌افتد. چه بسا میزان دارایی‌ها هم خود زیرسوال رفته‌اند و مثلاً زیرساخت‌های کلان را از قبیل حمل و نقل که راه‌آهن و بزرگراه‌ها را شامل می‌شود، نمی‌توان به عنوان دارایی موجود در بازار به فروش رساند، لذا دارایی یک دولت کمتر می‌گردد. با حسابداری قطعی و یقینی ریاضی هم نمی‌توان میزان این دارایی‌ها را تعیین کرد، بنابراین در دوران بحران‌های کمرشکن، کمک‌رسان هم نیستند. در کمونالیسم چون به این دارایی‌ها به چشم ثروت عمومی صرفاً جهت خدمات عمومی نگریسته می‌شود و نه در راستای سودآوری، پس دارایی‌های سودمحور محسوب نمی‌گردند. چون در سرمایه‌داری، مالکیت، کمونالی نیست و خصوصی است. دولت، سرمایه‌ای کمتر از بخش خصوصی ولی اختلاس‌ها و سودهای هنگفت برابری‌کننده با بخش خصوصی را داراست و خود را ناچار به دزدی از خانه می‌بیند تا با احراز نقش فعالانه، قدرتی پایدار داشته باشد. بدین‌سان، دولت‌های همذات برای مقاصد جنگی، بدهی‌هایشان را افزایش می‌دهند ولی برای پرداخت آن، بخش خصوصی و مردم ستم‌دیده را تحت فشار قرار داده و از آنها می‌ستانند. حتی از بی‌خانمان‌ها می‌خواهند تا صرفه‌جویی را افزایش دهند که بسیار مشقت‌بار است. در این اثنا، سرمایه‌داران بزرگ با وام‌دهی به دولت، بخش بزرگی از سرمایه عمومی و درآمدها را به عنوان بهره می‌چاپند که به نفع آنهاست. در این میان، تورم همیشه برخی را محروم و بعضی را منتفع می‌سازد و مهار آن سخت و دهه‌ها زمان می‌برد. تورم، بهره‌خواهی بیشتر

سرمایه‌داران را حریصانه افزایش می‌دهد. حتی موجب می‌گردد بخشی از جمعیت یک کشور که فقیرترند بدهکار گروه ثروتمند شوند. این یعنی بهره‌کشی از مستمندان و افزایش ثروت سرمایه‌داران و دولت. در بدترین شرایط تورم، بازهم انباشت ثروت خصوصی الیت‌ها و نخبگان ادامه می‌یابد و تمرکز ثروت در دست عده‌ای قلیل را موجب می‌گردد.

در کمون، طی یک رهیافت بی‌بدیل و اغماض‌ناپذیر، با تبدیل دارایی‌های سرمایه‌دارانه و سودآور به دارایی‌های کمونالی برای رفع نیاز، می‌توان اکثر دارایی‌ها را طی تحولی پرشتاب با خدماتی کردن به صورت واحدهای **کنوپراتیو** از چنگ مفهوم سودآوری انباشت‌گرا نجات و کمون را جای دولت قرار داد تا با این اقدامات، تمرکز نابرابر صورت نگیرد. لذا خدماتی کردن قاعده‌ای بنیادین است که هراندازه رایگان و کمونی باشد، توزیع ثروت را موجب و انباشت و تمرکز خصوصی سرمایه‌دارانه را حذف می‌کند. خدماتی و عمومی کردن با دولتی کردن متفاوت است، سرمایه‌داری دولتی و خصوصی هر دو همیشه به خدمات و دارایی‌های آن دستبرد می‌زنند. چه‌بسا باید مالکیت خصوصی بجای رد، پذیرفته ولی ماهیت آن تغییر یابد.

حجم سرمایه وقتی بزرگ می‌شود، حاصل‌ضرب قیمت و حجم سرمایه کمتر است. سرمایه‌داری «انگیزه انباشت ثروت» در اشخاص و دولت‌ها را حریصانه فاجعه‌بار می‌سازد. مثلاً برخی به علت یا با انگیزه «قدرت»، برخی «امنیت»، برخی «شهرت» و غیره ثروت می‌اندوزند. این روند موجب افزایش نابرابری در توزیع ثروت و درآمد می‌گردد. پس هر نظام اقتصادی - سیاسی می‌تواند متناسب با ایدئولوژی خاص خود انگیزه‌های متفاوت به فرد و جامعه ببخشد. خلق انگیزه و هدف در پرداختن به اقتصاد و کار در کمون با نظام سرمایه‌داری بسیار متفاوت است. انگیزه‌ها می‌توانند به شدت سیاسی - ایدئولوژیک باشند. لذا فرد و جامعه بدون سیاست و ایدئولوژی وجود خارجی ندارند. سیاست و ایدئولوژی فردی متأثر از سیاست و ایدئولوژی جامعه و دولت است. همه اینها اخلاق اجتماع را در زمینه‌های سیاسی شکل می‌دهند و وجود آزادی و عدالت هم وابسته به آنهاست. جامعه تنها وقتی اخلاقی و سیاسی دمکراتیک می‌گردد که کمون‌ها نظام و ماهیت انگیزه‌ها را شالوده‌ریزی کنند تا ساختارهای نابرابر در قالب سیستم سرمایه‌داری شکل نگیرند. سیستم اقتصاد کمونالی می‌تواند زاینده سیاست دمکراتیک باشد.

همیشه دغدغه جامعه این امر است که جایگاه واقعی سوسیالیسم و کمونالیسم کجا و چگونه است. فرمولی ساده می‌تواند این جایگاه را به صورت شفاف توضیح دهد: میان اقتصاد و جامعه همیشه یا نظام سرمایه‌داری وجود دارد و یا نظام کمونالیسم. سرمایه‌داری جامعه را در بستر اقتصاد به رقابت بر سر قدرت و ثروت وامی‌دارد و چون رقابتی و سیری‌ناپذیر است و

حد و مرزی برای کسب ثروت وجود ندارد، حتی اگر هم بخواهد، توانایی توزیع ثروت و درآمد را دارا نیست چونکه برای ثروت و قدرت ناچار است برتری‌های بالاتر از برتران دیگر بسازد. ولی کمونالیسم این رقابت ناسالم و قدرت‌مدار را متحول و هدف را فقط توزیع برابر و رفع نیاز همگان و نه توانمندان و مالکان سرمایه قرار می‌دهد. این دو فرمول، طراحی جامعه کمونالی را شفاف و ممکن می‌سازند.

درآمد ناشی از کار / ثروت

ثروت موروثی در واقع از نقطه‌نظر ساختاری و ذهنیتی بسیار شبیه به گرایش‌های جزم‌گرایانه سرمایه‌دارانه است، زیرا درآمد و ثروت ناشی از کار و رنج مقدس به مراتب با ارزش‌تر و عادلانه‌تر از ثروت‌های بدون رنج موروثی کلان و سرمایه‌دارانه است. نابرابری در تقسیم ثروت بدتر از نابرابری تطمیع‌گرانه در تقسیم درآمدهاست. از زمان جامعه هیرارشی و طبقاتی، سرمایه‌هزاران سال به شکل برده و زمین بود و حتی این دو قالب به صورت موروثی به ارث می‌رسیدند. در سرمایه‌داری سرمایه در این قالب‌ها گاهی بنابر شایستگی مملو از غلو و اغراق به شخص تعلق می‌گیرد و نه برحسب نیاز و عدالت اجتماعی. البته کار کردن هم مطلقاً به معنای رعایت عدالت اجتماعی و انصاف نیست، زیرا در آن نیز نابرابری در توزیع درآمدها رخ می‌دهد. پس برای رفع این نقصان باید بازهم به صورت ریشه‌ای به مسئله مالکیت عمومی کمونالی توجه نمود تا توزیع برابر گردد.

«نلاش» می‌تواند معیاری برای تقسیم درآمدها/ثروت منطبق با شئون اجتماعی تلقی گردد ولی اگر «استعداد فردی» در امر توزیع ملحوظ شود، مسلماً باید جبرا نابرابری‌ها را بپذیریم که صحیح و انسانی نبوده و مؤید فرایندهای عدالت نیست. افراد بی‌استعداد باید زیر چتر افراد و گروه‌های توانمند در قالب کمون قرار گیرند. کار و درآمد کمونالی معنوی نسبت به درآمد و ثروت سرمایه‌دارانه از ارزش عدالت‌خواهانه و انسانی فاقد خصومت‌ورزی برخوردار است. حال، اگر دستمزد وجود داشته باشد، قطعاً چون مفهوم و ذهنیتی لیبرالی است، کار و توزیع را نابرابر می‌کند. دستمزدها به معنای نابرابری در تقسیم «درآمدهای ناشی از کار» است و استعدادهای فردی را برای کسب سهم بیشتر از درآمد نسبت به بی‌استعدادها یا کم‌استعدادها به خدمت می‌گیرد. در درآمد ناشی از کار، دستمزدها معضل‌ساز هستند و مدام جامعه را به محاق و بن‌بست می‌کشانند. درآمد ناشی از کار به صورت غیردستمزدی مگر در کمونالیسم عادلانه صورت گیرد. در جوامع باستان و قبیله‌ای و فرهنگ روستایی، درآمد غیردستمزدی و رفع نیازها از طریق کار کلکتیو جایگاه مقدس داشت و در این کندوکاو نوعی

عبادت تلقی می‌گشت. در سرمایه‌داری پس از حصول مالکیت سرمایه، حتی سعی می‌شود تا برای کسب سود بیشتر و ارزش افزونه فزون‌تر، حتی‌المقدور نیروی کار حذف گردد (کسب پول با پول اینگونه است). بنابراین در عرصه منازعات، سیستم و نظام اقتصادی و مدیریتی متکی بر ذهنیت آزاد و مشترک لازم است تا بتوان در آن روابط پیچیده، نابرابری در درآمدهای ناشی از کار و سرمایه را از میان برد. مالکیت سرمایه‌های بزرگ و کوچک و نه مساوی خصلتا نابرابری در میزان درآمدهای بزرگ و کوچک را موجب می‌گردد. حتی در صورت داشتن سرمایه، مسئله میزان بازده سرمایه هم می‌تواند نابرابری ایجاد کند و مشکل‌ساز شود. در این نظام نابرابر، حتی اگر دانش‌ها و مهارت‌ها کسب شود، باز هم نمی‌تواند عاملی برای از میان بردن نابرابری گردد چون منطق توزیع حای بسی اشکال حاد است.

سیستم سرمایه‌داری در کسوت نظام سلطه، همیشه موجد طبقات مرفه در جوامع بوده است و هیچ جامعه سرمایه‌دارانه و لیبرالی وجود ندارد که در آن، طبقه مرفه شکل نگرفته باشد. در جامعه‌ای چون آمریکا که ۳۲۰ میلیون نفر جمعیت دارد، طبق آمارهای رسمی طبقه مرفه و غنی (دهک بالایی) ۶/۲ میلیون نفر را شامل می‌گردد. در فرانسه هم طبقه مرفه ۵۰۰ هزار نفر را دربرمی‌گیرد که ثروتمندترین آن کشور هستند. این طبقات در سرمایه‌داری نفوذ اجتماعی، سیاسی و اقتصادی بلامنازع هستند. وال استریت در آمریکا در سال ۲۰۱۱ در واقع ثروتمندترین یک درصدی آن کشور را هدف قرارداد. در این کشورها در حالی که مردم همه چیز هستند، ولی هیچی محسوب می‌گردند. پس عکس این تخاصم و عداوت، نظمی اجتماعی - اقتصادی چون کمونالیسم نیاز است تا از مردم چیزی بسازد. چرا مردم چیزی نیستند؟ چون کسب برابر «دانش و مهارت» برایشان ممنوع است و استثمار می‌گردند؛ و درآمد و ثروت ناچیز دارند. چرا طبقات مرفه همه کاره هستند، زیرا ثروت و درآمد آنها از دهها الی صدها برابر میانگین ثروت و درآمد جامعه است. این نظم، مصنوعی و دست‌ساخته خود انسان است، پس می‌توان تغییرش داد. در جوامع سرمایه‌داری اکثر سرمایه‌داران (طبقه مرفه) هم از نقطه نظر «درآمد ناشی از کار» و هم «درآمد ناشی از سرمایه» چند برابر بیشتر از حد میانگین ثروت کسب می‌کنند. در سرمایه‌داری حتی مردمی که ثروت ندارند ولی چون درآمد آنها ناشی از کار چندبرابر دیگران است، جزو طبقه مرفه بشمار می‌روند اما چون ثروت‌شان به اندازه ثروت مرفه‌ترین‌ها نیست و فقط دستمزد هنگفت‌تر دارند، لذا در طبقه پائین جا می‌گیرند. در جوامع تمرکزگرا، اگر سلسله مراتب درآمدها و ثروت‌های قلیل و هنگفت وجود نداشته‌باشد، اعمال نفوذ سیاسی - اجتماعی غیرممکن می‌گردد و برعکس. با اتکالی بر تعلقات دولتی از مقولات کار، دستمزد، ثروت و بازار برای اعمال تبعیض استفاده می‌گردد و لذا حتی

اگر چنین کشوری مثلا ایران اسلام‌گرا یا چین سوسیالیستی باشد، به شدت سرمایه‌دارانه می‌گردند. در این نظم، هیچ راهی برای گریز از طبقاتی‌شدن، دولت‌گرایی و شهر بازار (اصطلاحی برای اشاره به خصلت شهر) وجود ندارد. چون این سلسله مراتب به شدت طبقاتی و سریعاً متغیر از حیث تغییر پایگاه طبقاتی است، بنابراین مفاهیم و دانش‌واژه‌های مارکسی یعنی (طبقات مرفه، متوسط و پائینی) در حیطهٔ تئوری در راستای فریب اذهان، انکار می‌گردد. تئوریسین‌های قرن بیستمی سرمایه‌داری برای کاستن از شدت انتقادی مفاهیم مارکسی، واژه‌های انتزاعی چون «دهک، صدک و هزارک بالایی، میانی و پائینی» را بکار می‌گیرند و ادعا می‌کنند که این مفاهیم و اصطلاحات، بار سیاسی ندارند. این در حالی است که ثروتمندترین‌ها بزرگ و بزرگتر شده‌اند و رشد نابرابری وحشتناک‌تر گشته است.

در جامعه کمونالیستی چگونگی توزیع درآمد ناشی از کار و سرمایه باید کاملاً با آنچه در سرمایه‌داری و دیگر نظام‌های جهانی موجود است، متفاوت باشد. بویژه که هم ماهیت سرمایه تغییر می‌کند و هم توزیع درآمدها. آنچه محوریت می‌یابد، توزیع درآمد ناشی از کار است. چون در کمون‌ها اشکال و قالب‌های سرمایه عمومی می‌گردد پس آنچه برای حل و فصل باقی می‌ماند، مسئله برابری در کار و سهم کمونی است. احتمال دارد در برخی جوامع کمونالی درآمد نیروی کار بیش از ۸۰ الی ۹۰ درصد کل درآمد جامعه (اصطلاحی مناسب بجای درآمد ملی) را تشکیل دهد. اگر در حوزه کار کمونی نابرابری روی دهد، دیگر کمون نیست، چون تفاوت بسیار زیاد درآمدی برای اعضای کمون قابل‌پذیرش نمی‌باشد و تخریب‌گر است. لازم به ذکر است که فقط کمون می‌تواند در مورد وضعیت درآمدهای خود و مقادیر آن تصمیم بگیرد. دخالت از خارج قابل‌پذیرش نیست. باید کار، مقدس تلقی شود نه سودمحور؛ بایستی برای رفع نیاز باشد نه انباشت سرمایه مازاد فردی زینبار علیه جمع. نه تساوی مطلق موجه است نه نابرابری در درآمدها. حتی اندازه سهام‌ها در کمون‌های کشاورزی و یا کارخانه‌ای می‌تواند موجب تمایز با فاصله‌های زیاد گردد. حد و اندازه‌ها باید متعادل باشد. اندازه سهم بسیار بزرگ در کنار اندازه سهم بسیار کوچک طبیعتاً مایه نابرابری است و بر امر مشارکت صاحب سهم در کار جمعی هم تأثیر منفی می‌گذارد.

در سرمایه‌داری، درآمد ناشی از کار در قبال دستمزد بیشتر از کار با سرمایه و ثروت فردی است؛ لذا قشر کارگر بخش اعظم و قشر کارفرما درصدی انگشت‌شمار را تشکیل می‌دهند. در کمون، کارکننده سهم دارد و دلسوزانه‌تر تلاش می‌کند. یکی از عوامل فروپاشی سوسیالیسم رئال در شوروی، تحت تأثیر قرارگرفتن کار در برابر مالکیت دولتی و مناصب آن بود. چون جایگزین کردن مالکیت دولتی بجای عمومی، آن هم با توهم مصادره به مطلوب، تعهد اخلاقی

در کار را از میان برد. کمون نمی‌تواند این تجربه تلخ را تکرار کند. کار همیشه عمومی است نه دولتی؛ دولت، ضدکار و معنویت و تقدس آن است. دستمزد دولتی، در واقع قیمت‌گذاری پرستیزه برای عرق‌ریختن و کار قیمت‌ناپذیر است. نباید ارزش‌گذاری کار مبتنی بر دستمزد باشد و دستمزد هم نباید برحسب استعداد، میزان مهارت‌ها و دانش‌ها به صورت نابرابر تعیین گردد؛ تنها معیار و ملاک برای تعیین، نیاز و برآوردن آن است. زیرا بسیاری از افراد جوامع استعدادهای آنچنانی و یا علم آنچنانی ندارند، پس آیا به این دلیل باید محکوم به دریافت سهم و دستمزد کم باشند؟! کمون باید این افراد را زیر چتر فراخ خود پناه دهد و عدالت را برتاورد. در سرمایه‌داری، طبقه مرفه همیشه یک‌سوم از کل درآمد را تصاحب می‌کند. در سرمایه‌داری، چون اهداف سیاسی قدرت و سود تعیین‌کننده نابرابری است، پس اقتصاد نیست.

مالکیت سرمایه در کل جهان کاملاً نابرابر است و حتی در قشر کارگر نابرابری درآمد ناشی از کار مشاهده می‌شود ولی به اندازه مالکیت سرمایه شدید نیست. طبقه مرفه در آمریکا نزدیک به بیش از ۷۰ درصد و در کشورهای اروپایی حدود ۶۰ درصد کل ثروت ملی را در اختیار دارند. فقیرترین‌های این جوامع تنها بطور میانگین فقط ۸ درصد ثروت ملی را در اختیار دارند و این یعنی هیچ در اکثر کشورها نیمی از جمعیت را فقرا تشکیل می‌دهند. در بادی امر، این نابرابری‌ها به سبب نابرابری مالکیت، دستمزدها، ثروت و سرمایه کار، دانش و مهارت رخ می‌دهند. آمریکا در سال ۱۸۶۰ میلادی جمعیتی معادل ۳۰ میلیون داشت که ۴ میلیون آن برده و به عنوان ثروت تلقی می‌شدند. در واقع برده‌داری ثروتمندان آمریکا اثبات کرد که با داراشدن مالکیت نیروی کار (برده‌ها) که کاملاً مجانی و بدون دستمزد بود، در کنار دارا بودن مالکیت‌های مالی، صنعتی و زمین می‌توان سرمایه بیشتری انباشت و قدرت را هم افزایش داد. دلیل پیشی گرفتن ثروتمندان آمریکایی از اروپایی‌ها و جایگزینی استعمار نو آمریکا بجای انگلیس و فرانسه هم همین امر است. لذا نظام سرمایه‌داری شدیدتر یعنی نابرابری، وحشتناک‌تر و قدرت نیز روزافزون و مخرب‌تر گشت. امروزه هم پرده از روی این وخامت برداشته‌شده که ثروتمندان آمریکا معادل ۶۰ تا ۷۰ درصد کل سرمایه آن کشور را در اختیار دارند. با توجه به چنین واقعیتی، باید ساخت کمون‌ها را با استفاده از چه سیستمی طرح‌ریزی کرد که آزادی و عدالت برقرار گردد؟ مسلماً نوع مالکیت و میزان برخورداری از آن را باید تغییر داد. اگر سرمایه‌داری به این شیوه وحشتناک رشد کند، دیگر فراتر از سرمایه این انسان است که به عنوان سرمایه به تملک ثروتمندان یا مالکان درمی‌آیند. نظام سرمایه‌داری نظام تفکیک حقوقی به شیوه‌های دوگانه مالک - محروم یا کارفرما - کارگر است.

آکادمیسین‌های اقتصاددان می‌کوشند نوع ادبیات خود را تغییر داده و با استفاده

از اصطلاحاتی چون دهک، صدک و هزارک بالایی، میانی و پائینی و نسبت‌های بین آنها (p10/p90) فاصله دهشتناک طبقاتی و نابرابری ذاتی سرمایه‌داری را به صورت آزادی ناب (لیبرالیسم اوج آن است) نشان دهند. دهک پائینی همیشه پرجمعیت‌ترین ولی فقیرترین است که هیچگاه رفع نیازهای اقتصادی‌اش به حد عادی نمی‌رسد. نهادهای ملی آماری هم با داده‌های ناقص خود آب را گل‌آلودتر کرده و کنترل سیاسی را برقرار می‌سازند. از نسبت‌های p90 الی p10 ما می‌توانیم شکلی از جامعه طبقاتی شدیداً نابرابر را به صورت دهک، صدک و هزارک و تمایز هر یک از این دهک‌ها، صدک‌ها و هزارک‌ها ببینیم. انگار جوامع محکوم به این تبعیض‌ها و تمایزها هستند. اگر اقتصاد چنین ساختاری داشته باشد، وحشتناک‌ترین سیاست غیردمکراتیک است. تبعیض دردناک در لایه‌های همین نسبت‌های بین دهکی p90 و p10 مستتر است که اشکال جوامع سرمایه‌داری می‌باشد. دهک‌ها همیشه ثروت ناشی از سرمایه را مالک می‌شوند.

دهک‌های بالایی، میانی و پائینی در روند فرارسی جوامع «جهان سومی» به «درحال توسعه» و آن نیز به «توسعه‌یافته» مرحله‌ای برای تغییر در درآمد ناشی از کار و سرمایه را طی می‌کنند. وقتی گروه‌های پزشکان، مهندسين، کارمندان ارشد، تجار، وکلا، صاحبان رستوران‌ها و سایر مالکین درآمدهای چندین برابر میانگین درآمد جامعه را داشته باشند، آنها به خویش‌فرمایان تعلق می‌گیرند ولی درآمد اکثر جامعه متوسط با نزدیک شدن هرچه بیشتر به توسعه‌یافتگی هنوز ناشی از کار است. دلیل این امر چیست، چرا فقط صدک بالایی و هزارک‌ها بیشتر در حوزه درآمد ناشی از سرمایه قرار دارند؟ چون دیگر ظرفیت‌های اشتغال‌زایی و بنابراین دستمزد هنگفت و نجومی حاصل از آن تکمیل و اشباع می‌شود و نوعی ثبات نسبی در آن به چشم می‌خورد. در چنین نظامی برای رهایی از درآمد ناشی از کار و ورود به حوزه درآمد ناشی از سرمایه، مالکیت دارایی لازم است. پس سرمایه اهمیت بیشتری می‌یابد. ۹ درصد از دهک بالایی کار مدیر ارشدی و یک درصد هم درآمد بدون کار را به دست می‌آورند. فقط جنگ‌ها و انقلاب‌ها می‌توانند از شدت فاصله طبقاتی و سرمایه‌ای بکاهند چون نابودگر سرمایه و قدرت هستند؛ بویژه دو جنگ جهانی اول و دوم. وقتی سرمایه‌داری از این جنگ‌ها فارغ می‌گردد و فقط با بحران‌ها بجای جنگ کلنجار می‌رود، باز هم نابرابری اقتصادی تشدید می‌گردد زیرا همگان می‌کوشند از نمد جنگ کلاهی سودآور برای خود بدوزند. از سال ۱۹۷۰ با وجود بحران جهانی دامنگیر سرمایه‌داری، اما نابرابری درآمد و ثروت بویژه در آمریکا به حد وحشتناک رسید و حاکمیت دهک بالایی به اوج جنون خود دست یافت. عوامل نهادی و سیاسی همیشه در شکل‌گیری و حاکمیت دهک‌های بالایی در تمدن طبقاتی دخیل

هستند. تاریخ این تمدن، تاریخ نابرابری است. این تمدن، تمدن «عصر زیباست» (کنایه از حاکمیت صدک بالایی قبل از بحران ۱۹۳۰). اگر قواعد و ساختار اقتصادی چنان نباشد که از درآمدها و سرمایه‌های گزاف جلوگیری کند، دیگر بحث از ایجاد برابری بیهوده خواهد بود. بحث بر سر همین گزاف بودن است که لیبرالیسم آن را مشروع جلوه می‌دهد. راه برابری طلبانه، کاهش درآمدهای گزاف سرمایه نیست بلکه توزیع آن است؛ اما در امر توزیع مهم این است که مالک سرمایه، درآمد را می‌چاپد، پس اول باید مسئله نابرابری در مالکیت را حل کرد تا بتوان از سهم نابرابر و گزاف مالک (درآمد فردی) از ناحیه سرمایه، جلوگیری نمود. تاکید بر «کاهش درآمد سرمایه» اشتباه خواهد بود، چون کمون هم دارای سرمایه است و به بازدهی نیاز دارد، لذا مهم، حل معضل مالکیت است نه کاهش درآمد. اگر درآمد ناشی از سرمایه کاهش یابد یعنی تولید، آنگاه عرضه کم و نیازها برآورده نخواهد شد. این می‌تواند کمون را دچار مضمیقه کند.

نابرابری نمی‌تواند فقط اقتصادی باشد. زیرا نابرابری در سرمایه‌داری اساسا اقتصادی نیست، چون سرمایه‌داری اصلا اقتصاد نیست. نابرابری در این سیستم همیشه از عوامل اجتماعی، سیاسی، نظامی و فرهنگی نابرابر تأثیر می‌پذیرد. پس اقدام برای ایجاد برابری در سرمایه‌داری به معنای نفی سرمایه‌داری است. این، بزرگترین تعارض تاریخی مزید بر علت است، یعنی هرگاه برای ایجاد برابری در سرمایه‌داری اقدام کنی، بدان که آن را فنا می‌سازی. سرمایه‌داری، ضداقتصاد و ضدبرابری است. این سیستم اصولا تنها در صورتی می‌تواند وجود داشته باشد که در راستای مقاصد راهبردی آن، برابری در میان نباشد. به این خاطر است که جنگ‌های جهانی با تکانه‌های ویرانگر خود سرمایه را با سقوط روبرو می‌کنند. جنگ یک تکانه به شدت سیاسی - نظامی مشهود است که ثبات اقتصادی را از میان می‌برد و صدک و دهک بالایی (طبقات مرفه) از این وضعیت متضرر می‌شوند. پس جنگ، قاتل طبقات فقیر و تنبیه‌گر مرفه‌هاست. تاریخ سرمایه‌داری با سیکل بسته‌اش تاریخ زایش بحران در داخل برای بقا و جنگ علیه خارج است. جنگ در داخل را فقط در زمان خطر انقلاب سوسیالیستی ناچارا انجام می‌دهد. این تر را می‌توان با بررسی تاریخ نابرابری سرمایه‌داری توسعه داد. سرمایه خصوصی، گرگ اقتصاد است. هر دو جنگ جهانی موجب سقوط سرمایه‌های خصوصی شدند و به این دلیل نابرابری‌ها بخاطر بی‌ثباتی در امنیت، کاهش یافت. در این تر، مسئله ایجاد فاصله‌های فرسنگی میان دهک‌هاست: سرمایه‌داری دهک‌ها را متمایز و از هم دور می‌سازد. ولی سوسیالیسم آنها را نزدیک و همگرا می‌کند. هر اندازه همگرایی، همان اندازه سوسیالیسم. دهک‌ها در سرمایه‌داری با دو خصیصه منفی بحران و جنگ از هم گریزان می‌گردند. این

دو، نقش بارهای مغناطیسی دافع در سرمایه‌داری را دارند. مثبت و منفی در سرمایه‌داری به رقابت ناسالم و **آنتروپروتری** (ریسک‌پذیری برای کسب ثروت) «مثبت با مثبت» و «منفی با منفی» تغییر می‌یابد. چه بسا دیالکتیک اقتصاد همگرا که منفی - مثبت است، ضایع می‌گردد. روش ارتزاق در سرمایه‌داری کاملاً شیادانه و خارج از شکل طبیعی همگرایانه است، زیرا کار به جایی می‌رسد که حتی پدیده منفی دولت مجبور به گدایی از آنها می‌شود، بطوری که صدک بالایی از ناحیه قرض‌دادن به دولت ارتزاق می‌کند. وقتی جنگ، تمرکز شدید سرمایه در حوزه بحران را برهم می‌زند، اقتصاد به شدت دولتی می‌گردد و تمرکز سرمایه دولتی جای سرمایه خصوصی را می‌گیرد. خصوصی‌سازی در دوران بحران که جنگ نظامی وجود ندارد، شدیداً ترویج می‌یابد. دوران کائوس، زمانی است که بحران‌سازی‌های مکرر زمینه انفجار جنگ نظامی داخلی - خارجی را مهیا ساخته و کائوس نقطه تلاقی بحران و جنگ است.

هر اندازه دهک‌ها از هم فاصله بگیرند و دهک بالایی ثروتی بیشتر را به تملک درآورد، از میزان و اهمیت درآمد ناشی از کار کاسته و درآمد ناشی از سرمایه افزایش می‌یابد. یعنی پول، پول و سرمایه، سرمایه می‌آورد. می‌توان تز بحران و جنگ را «**وضعیت بی‌جی**» نامید. در سرمایه‌داری با چنین وضعیتی سرمایه‌داران برای کسب درآمدهای هنگفت و گزاف بادآورده که بدون رنج و تلاش یدی است، مجبورند در عصر دانش و مهارت‌ها و علم اقتصاد پراگماتیستی از افراد متخصص استفاده کنند. این افراد، «مدیرعاملان» نام دارند که خصلت قرن بیست و یکمی است. این قشر، دلالان مدرن سرمایه‌داری هستند و زالوصفتانه از خون سرمایه‌داران و دهک پائینی (کارگران) تغذیه می‌کنند. مدیرعاملان با واسطه‌گری متکی بر سواستفاده از دانش‌ها و انحصار آن، راهکار سودآوری تنازعی را بلدند و توده‌های در تیررس را قربانی ولع‌های شرکت‌ها می‌نمایند. این افراد در واقع در اشکال درآمد معطوف به آن یعنی «دستمزد، سود، درآمد کشاورزی، درآمد صنعتی، اوراق بهادار، مالی، بنگاه‌داری، مستغلات شهری و غیره» دخالت و سود کلانی از مشاوره برای مالک سرمایه و درآمد می‌برند. مدیرعاملان در مدتی کوتاه بخاطر انحصار دانش و کسب سود از درآمد ناشی از آن، پایگاه طبقاتی خود را تغییر داده و به زمره سرمایه‌داران می‌پیوندند و یا از آنها پیشی می‌گیرند. افراد مذکور به متمرکزتر شدن سرمایه کمک می‌کنند و رقابت را شدت می‌بخشند. مشاوره بهتر موجب کنترل بیشتر مالکان سرمایه بر بازار، دستمزدها و قیمت‌ها می‌گردد. سیاست‌های مشاوره‌ای تنظیم عرضه و تقاضا را برای سرمایه‌دار انحصاری می‌کند. این عطش هیچ مرزی نمی‌شناسد.

تکنولوژی، کار و انسان: هراندازه ماشین‌آلات متنوعی اختراع شدند، نیروی کار سنتی تقلیل و نیروی کار صنعتی بصورت مجرب افزایش یافت. در این روند دیوانه‌وار، خطوط تولید

بشدت و با سرعت هولناک افزایش یافتند و کار کارگران ساده‌تر گشت. در آن سو، تولید کالاها پرتعداد گشت و شمار کسب‌وکارهایی که جریان تولید خلق نمود، به نصف کاهش یافت. در دیگر سو، کارگران و کارمندان شاغل «خدماتی» بسیار افزایش پیدا کردند (معلمان، وکلا، پرستارها و پزشک‌ها، خدمتکاران و پرستاران خانگی، کارمندان دفاتر، سرایدارها، بازاریاب‌ها و ...). در عصر جدید، مشاغل قدیمی بسرعت نابود و مشاغل جدید خلق می‌گردند. رایانه‌ها، کارگر مولد را به کارگر مجازی مبدل ساختند. این فوج کارگری در کنار **بروکراسی** دولتی سرمایه‌داری، بحران‌های اجتماعی را به غلبان هیستریک انداخت. انسان در پهنه دام‌گسترده تکنولوژی مهیب گرفتار آمده. هم‌زیستی انسان به دلیل نایمی تکنولوژی و مناسبات بی‌رحمانه سرمایه‌داری، پرتشنج گشته. پس الگوهای زندگی کاری بسوی حالت‌های تفرد محض لیبرالی بصورت پر آشوب، شتابان گام برمی‌دارند. از زمان **رکود عظیم** (دهه ۱۹۳۰) همیشه شمار بیکاران کارجو بیشتر از دارندگان کار بوده و انقلاب تکنولوژی مرتبا قربانی می‌گیرد. بنابراین، اقتصادی که «**تغذیه، امنیت، تولیدمثل و بقا**» را بصورت سنتی تامین می‌کرد به اقتصاد صنعتی ماشینی مخرب چهارگانه فوق مبدل شده. در اقتصاد ماشینی سرمایه‌داری انسان‌ها پی‌درپی از صحنه اقتصاد حذف می‌گردند. ادعا می‌شود که در عصر اطلاعات این نوع از اقتصاد، «اقتصاد دانش‌بنیان» است. این حجم مبالغه و تبلیغ قویا مجذوب‌گر و وسوسه‌برانگیز می‌باشد و حتی داعیه «نوید تمدنی نوین» را دارد که به طرز مغالطه‌آمیزی قاطبه عصر فوق‌بحران است تا عصر پسامدرنیته. می‌رود که «اقتصاد خودکار» همیشه آشفته جای «اقتصاد طبیعی مولد» را بگیرد و ماشین جایگزین ارزشی انسان گردد. در حوزه جهانی، انحصارات اقتصاد خودکار کشورهای توسعه‌یافته (ولی بحرانی) مستقیما بازارهای کشورهای فقیر را تسخیر و بر بیکاری اجتماعات آنها سایه می‌افکنند. این تهدیدات، تمهیدات کشورهای فقیر را هم بصورت از پیش تعیین شده ناممکن می‌سازد. کاراندوزترین تکنولوژیها، بهره‌وری و سود فزون‌تر، ولی کسب‌وکارهای کمتر در پی می‌آورند و کشورهای توسعه‌یافته بر منابع و نیروی کار ارزان کشورهای فقیر سلطه می‌یابند. نوآوری تکنولوژی و هدایت‌گری نیروهای مسلط بر بازار نیز تغییر ساختار شرکت‌ها و کارگاه‌ها، آخر سر تعدیل نیروی کار و حتی مدیران را موجب و اخراج فوج فوج از آنها را ممکن می‌گرداند. بنابراین، در مقابله با این وضعیت، وظایف یک جامعه اقتصادی تنظیم کلکتیو سه‌بخش بنیادین اقتصاد یعنی «**کشاورزی، صنعت و خدمات**» با ساختار مالکیت مشترک است. «دانشمندان، کارگران و کارمندان ماهر، برنامه‌سازان و مدیران مجرب» ستون فقرات شرکت‌ها و مراکز تولیدی در هر سه بخش قرار می‌گیرند، در اینصورت، تکنولوژی و ماشین‌آلات جایگزین کارگر، خطر حذف و بیکاری کارگر را جبری نخواهد ساخت. این مهم

به شرطی تضمین خواهد شد که دانش در اولویت هر سه بخش اقتصاد باشد و بصورت برابر مهارت‌ها را به تمامی انسان‌های جامعه انتقال دهد. این ساختار و پارادایم اقتصاد است که اگر سرمایه‌دارانه باشد، در مقیاس دهشتناک و وسیع، ماشین‌آلات جایگزین کارگران شده و حذف و بیکارشان می‌کنند، ولی در ساختار «جامعه اقتصادی آپویی» که فرامکتبی است، به یمن بهره‌مندی برابر، سعادت‌مندشان می‌گرداند (زیرا از نظر رهبر اوجلان عنوان‌های جوامع سرمایه‌داری و سوسیالیستی مطلق نیستند و تنها عنوان منطقی، «جامعه اقتصادی» است که تمامی جامعه را دربرمی‌گیرد).

تکنولوژی‌های مدرن اطلاعاتی و ارتباطات معمولاً باید آزادبهای بیشتری را برای جوامع بشری استحصال نمایند اما متأسفانه سرمایه‌داری با سلطه از خارج بر اقتصاد، جوامع را شدیداً بی‌ثبات و پرمخاطره می‌سازد. پس آسایش و تنعم انسان‌ها بواسطه پیشرفت تکنولوژی سلب نمی‌شود، بلکه سرمایه‌داری آن را با انحصار بر تکنولوژی سلب می‌گرداند. نگاه سرمایه‌داری به کارگر و مدیر تا بوده، یا استثماری بوده یا نفی‌گرایانه. معمولاً استثمار و بیکاری را به موازات هم پیشبرد داده و هر دو نیز قطعاً محمول رکود و بحران هستند. در سرمایه‌داری نه تنها کارگر، بلکه کار نیز بی‌رحمانه حذف می‌گردد و ارزش بشری خود را از دست می‌دهد. پس کارگر حتی قادر به فروش نیروی کار خود که مارکس از آن بحث کرده، نخواهد بود. انسان آزاد از دوران‌های پارینه‌سنگی، میان‌سنگی و نوسنگی در هیات الهه‌مادر، کار را تعالی بخشید، در دوران نوسنگی، کشاورز آزاد بود، اما در دوران تمدن مرکزگرا تا به امروز اگرچه کار انسانی نیاز بوده، اما برده در دوران برده‌داری، صنعتکار پیشه‌ور در قرون وسطی (فئودالی) و کارگر در دوران سرمایه‌داری، فرهنگ کار را در درون خود ادامه دادند، امروزه، رشد تکنولوژی، سرمایه‌داری را از وجود کارگر بی‌نیازتر می‌سازد که اگرچه بصورت مطلق روی نخواهد داد، ولی جامعه با درصدی بالا اسیر سلطه ساختار آن خواهد گشت. دیگر قصد اساسی آن است که «انبوه تولید» با استفاده از «انبوه کارگر» نه بلکه «انبوه ماشین (بات)» انجام گیرد. این امکانات تکنولوژی‌ها اگرچه دست سرمایه‌داری را با بی‌نیازی به نیروی کار کارگر باز خواهد گذاشت، اما بصورت تضادوار بحران‌های آن را به ذروه خواهد رساند. سرمایه‌داری اما نمی‌تواند مطلقاً از کارگر و جامعه بی‌نیاز گردد و بر قدرت ماشین هوشمند تکیه نماید. نقش مولد انسان را نمی‌توان بصورت مطلق حذف نمود، در ساختار اقتصادی کمونالی هم ماشین‌ها می‌توانند جای انسان‌ها را بگیرند به شرطی که تملک کالا و خدمات به انسان‌ها و کارگران آزادشده از جبر کار، تعلق گیرد و نیز در شرط دوم، کثرت ماشین‌ها و رشد تکنولوژی مخرب زیست‌بوم نگردد. در ساختار سرمایه‌داری با مالکیت خصوصی، این کم و یا بیش بودن هزینه‌بری تولید است که مالکان را به استفاده از ماشین بجای انسان وسوسه می‌کند و کارگر، بی‌تملک رها می‌گردد.

در ساختار سرمایه‌داری با تکنولوژی فوق‌پیشرفته خودکار و هوشمند، دیگر این انسان است که «مازاد بر نیاز» می‌شود نه «کالا».

جامعه انسانی تا بوده، بنیادش متکی بر کار بوده. بی‌نیازی کالا از کار یک پدیده مخرب عصر جدید است. وقتی شرکت‌ها کار انسانی را حذف می‌نمایند، رستگاری سود را بر رستگاری کار و انسان ارجحیت داده‌اند. وخامت حال انسان به موجب نحسی تقدس سود است و رؤیای آسودگی بشریت را ترک گفته. این ساختار لیبرال سرمایه‌داری، پایه منطقی ندارد. چرخه پایان‌نیافتنی کالا و مصرف به خلق فرهنگ زائد انجامیده. نتیجه قهری این عملکرد هوسمندانه سرمایه‌داری که خصومت علیه سوسیالیسم را به موازات آن اجباری گردانده، جوامع را به قهقرا برده. هرآنکه گرایش سوسیالیستی برگزیند را تقبیح و تبعید می‌نمایند. تبعید از کار، بهره‌وری و آسودگی. مارکس «استحاله کار» را به زیبایی پیش‌بینی کرده. وی در سال ۱۸۶۷ در اثر خود به نام سرمایه، استدلال کرد که تولیدکنندگان می‌کوشند تا هزینه‌های کار را کاهش دهند و هرجا و هر وقت که ممکن باشد با جایگزین کردن ابزارهای سرمایه‌ای به جای کارگران، کنترل بیشتری بر وسایل تولید به دست آورند. سرمایه‌داران نه تنها از بهره‌وری بیشتر، کاهش هزینه‌ها و کنترل بیشتر بر محیط کار صاحب سود می‌شوند، بلکه بطور جنبی با ایجاد ارتش ذخیره کارگران بیکار که نیروی کارشان در بخش‌های دیگر اقتصاد می‌تواند استثمار شود، نیز سود می‌برند. رشد تکنولوژی فوق‌پیشرفته جایگزین، نیروی کار ارزان شده کارگر در سرمایه‌داری را بطور کامل بی‌ارزش می‌سازد، لذا عملیات کارگر پس از یک مرحله مکانیکی شدن، در مرحله بعدی حذف می‌شود. تضاد درونی سرمایه‌داری در اینجاست که با کاهش قدرت خرید کارگر حذف‌شده، دیگر مصرف‌کننده‌ای نخواهد داشت. در این حالت وخیم، سرمایه‌داری با ایجاد فوج عظیمی از دلالان و واسطه‌ها، مشاغل فرعی می‌آفریند که آن را اصطلاحاً «کار اضافه» می‌گویند و هدف تنها بالابردن سود خود است. این واسطه‌گری دلالاته بحران جامعه اقتصادی را هولناک‌تر می‌سازد و چرخه دائمی «رونق، رکود و بحران» را پدید می‌آورد. اسراف‌کاری، اقدام تهورانه سرمایه‌داری است نه جامعه. می‌خواهد جامعه مدام مصرف‌کننده سیری‌ناپذیر باقی‌بماند، لذا قرآن جامعه مصرفی را نازل کرده‌اند که در آن، تملک در دست عموم خلق نه بلکه الیت سرمایه‌دار است. انسان و کارگر بیکار شده که پول برای خرید ندارد، با قدرت محرک «مد» و «مدل» و تبلیغ فقرا به چشم‌وهم‌چشمی به مصرف‌تحریک و ترغیب می‌گردند. این همان ماهیت شوم سرمایه‌داری است. برندها سعی می‌کنند با زیبایی هرچه کاذب‌تر بیشتر به چشم بیایند و اعتبار کسب کنند. کاری کرده‌اند که بقای حیات فقرا و مصرف‌کنندگان بشدت وابسته به ثروت‌مندشدن دهک‌های بالایی، گردد. «نو در بازار» و

«**کهنه دل آزار**» در خانه به ترفند تبلیغی بلاشرط و پست فطرتانه سرمایه‌داران مبدل گشته. جوانان و زنان بیش از همه مجذوب این نیاز تحمیلی می‌گردند و فریب داده می‌شوند. مد و آرایش به بلای جان نسل‌های پی‌درپی آنها در مسیر انحطاط اخلاقی مبدل گشته. مدرنیته سرمایه‌داری با منفوریت تام این را مدرن بودن عنوان می‌کند. برانگیختن هوس خرید از سوی انسان بویژه جوانان و زنان چنان است که گویا هر آنکه قدرت و جرأت خرید نداشته باشد در زمره انسان متمدن محسوب نمی‌شود. بنابراین، این انسان‌ها نیستند که خود نیازهایشان را تعیین می‌کنند، بلکه سرمایه‌داری با تحمیل از خارج، نوع نیازهای مصرف‌کنندگان را تعیین می‌نماید. این تاثیرات روانی بر انسان، جامعه را در عین شرمساری بسوی لیبرالیسم هل می‌دهد و فرد در عین حجلت، آبروریزانه تن به خواسته‌های مصرف‌گرایانه بازار آن می‌دهد. فرهنگ لذت‌جویی در نهاد فرد به عاداتی مداوم مبدل گردانده می‌شود که تنها راه ارضای آن از راه خرید و مصرف است حتی اگر پول ناچیز در جنته داشته باشد. همیشه درآمد کارگران مزدبگیر را به اندازه مکفی افزایش نمی‌دهند تا با افزایش بهره‌وری و تولید، هماهنگ باشد، لذا جنون خرج‌کردن نیز همیشه روند افزایشی ندارد و این، مایه دغدغه و اضطراب تولیدکنندگان می‌گردد. اینگونه، نظام اقتصادی عملیات‌های پلید سرمایه‌داری دچار تناقضی وحشتناک است. همیشه خطمشی اقتصادی دولت‌های لیبرال با این ترفندها تنظیم می‌گردد. قطعاً افزایش کارایی و بالابردن بهره‌وری مایه خوشبختی و رشد اقتصادی نیست. چه‌بسا اکثراً به دلیل تضادهای ساختار لیبرالی، اوضاع را وخیم‌تر می‌سازد. تضاد میان بازار و تولید همیشه وجود دارد و پایه‌پای هم رشد نمی‌کنند. نظام سرمایه به دلیل اینکه صرفاً به تقویت یک‌جانبه سرمایه‌دار می‌اندیشد، برخلاف شعور متعارف بشری است. سرمایه‌داری «**انقلاب سبیرنیتیکی**»^۱ و «**انقلاب تسلیحاتی**» را در انحصار قدرت خود گرفته و بر روند «انقلاب حقوق بشر» کنترل بلامنازع یافته. سبیرنیتیکی که از ترکیب کامپیوتر و ماشین‌های خودکار پدید آمده، تولید کارا را نامتناهی ساخته و با جایگزینی تکنولوژی هوشمند و خودکار، انسان مولد را از دور خارج و نقش تولیدی را از وی سلب نموده. اینگونه، با بیکار و فاقد نقش ساختن انسان، تنها معدودی از افراد را شاغل و وابسته می‌سازد و با ترد دیگران، هیچ حقوقی برای آنها جز مصرف‌کننده بی‌پول بودن، قائل نیست. این، تغییر ماهیت وحشتناک حقوق بشر با سرکردگی آمریکا است و تمدن اروپا را به حد انفجار انحصارات استثماراری رسانده. در این وضعیت، هم کالا زائد است هم انسان مازاد بر نیاز. انسان اضافی، توده‌های اضافی را خلق و تقدس سرمایه را ترسناک نموده. الیت سرمایه‌داران انحصار تمامی منابع تولید، خدمات

۱. استفاده از ماشین‌ها و ابزارآلات خودکار و هوشمند در تولید و تجارت.

و توزیع را در چنگال گرفته که بیش از ۸۰ درصد ثروت کل جامعه مثلا در آمریکا است. لیبرالیسم، فقط به آن معدود ثروتمندان اختصاص دارد و مابقی جمعیت زائد است که ماهیت آن با اصطلاح فریبنده نئولیبرالیسم شناسانده می‌شود. این شیوه و سبک زندگی به رقیب سلطه‌گر علیه شیوه کمونی مبدل شد و تمامی قاره‌ها را تارومار می‌کند. در ایران، اصفهان به مرکز این نئولیبرالیسم سیاسی-اقتصادی مبدل شده. نگرش نئولیبرالی چنان افراطی و متکبرانه شده که کاملا منکر وجود مسائل حاد اجتماعی و اقتصادی در جوامع است. به دلیل اینکه تکنولوژی فوق‌پیشرفته منت‌کشی سرمایه‌دار به کارگر (فرد) را پایان بخشیده، دوران لیبرالیسم منحط به ماهیت برده‌داری میلیاردری عصر جدید مقلوب شده. لیبرالیسم خود را نفی و برده‌داری را ترویج می‌دهد با این تفاوت که برده مدرن فقط سرگردان است نه شاغل. تکنولوژیهای جدید صنعتی، زراعی و تسلیحاتی، «جامعه جنگ» را پدید آورده‌اند که نظیر آن در تاریخ هرگز دیده نشده. اگر در قرن شانزدهم میلادی خدا حذف‌شد، در دوره سوم انقلاب صنعتی، انسان کشتار و حذف گردید و خدا جایگزینی نداشت، اما بدیل انسان، ماشین است. بنابراین، نئولیبرالیسم یعنی سربه‌نیست کردن فرد با آن تکنولوژیها و زوال فردگرایی. راز پلید نئولیبرالیسم برای خلق فرد مصرف‌کننده کالای نامتناهی، همانا «دستمزد» است. دستمزد فرد در واقع لطف منببار سرمایه‌دار و سرمایه‌اش به انسان‌هاست و عامل مصرف نظام سرمایه را به ابراز این لطف مجبور ساخته. دستمزد، راهکاری برای توازن در توزیع و ایجاد رفاه برای فرد نیست، توازن میان مزدبگیر و سرمایه‌دار نمی‌باشد، بلکه صرفا نگاه‌داشتن و حفظ فرد در موقعیت برده مصرف‌کننده فاقد قدرت انحصار و حتی اعتراض در برابر سرمایه‌دار و سرمایه‌داری است. هنوز سحر و جادوی دستمزد به‌مثابه پلیدترین ترفند نظام سرمایه و نئولیبرالیسم درک نشده، حتی داوطلبانه پذیرفته شد و مرزهای حقوق بشر از کارگر تا کارمند، معلم، مهندس، زن و جوان را تعیین نموده. قدرت و فر‌الهی سرمایه‌دار است که با منت‌کشی محنت‌بار به مصرف‌کننده ارزانی شده. این تز، افشاگر ماهیت تمدن انحصارگری چهارصد سال گذشته است که نئولیبرالیسم با انقلاب تکنولوژی آن را کامل نموده و لنین آن را امپریالیسم نامیده. دستمزد، ناف فرد ترشده از عرصه انقلاب صنعتی سوم را به وجود منحوس سرمایه‌دار گره می‌زند تا آن را به‌مثابه ماشین گوشتی مصرف کالا، حفظ و جسم تغذیه‌کننده خرمن کوب‌وارش فانی نگردد. دستمزد، مرز میان نظام انحصار سرمایه و نظام کمون شده و سوسیالیسم را در برابر نئولیبرالیسم، خوار جلوه می‌دهد. اینکه این وضعیت حیات بشری تا کجا و چه زمان تداوم خواهد یافت، هنوز مشخص نیست. فعلا دستمزد برای نظام انحصارگر سرمایه و تمدن شرور آن، معجزه می‌کند. دستمزد، ارزش زیرطبقه، زیرماشین و زیرکالای

انسان را رقم‌زده و با فائل‌شدن نقش باکتری‌های مصرف‌کننده کالاها، قدسیت انسان را به سخره گرفته. جهان بدون خدا و انسان، میدان تاخت و تاز نظام سرمایه‌داری شده. جنگ و بحران سیستم سرمایه‌داری را ناچار به همگرایی می‌کنند. همگرا تر شدن یعنی حرکت به سمت سوسیالیسم. پدیده دولت در نقطه کائوس که محل ایجاد تغییر دیالکتیک است و هیچ چیزی در این جهان توان گریز از آن را ندارد، حاضر و ابتکار عمل را به دست می‌گیرد، لذا انقلاب را با مدیریت دولتی و در یوغ کشنده آن به انحراف می‌کشانند. مدیریت اقتصاد این توان را بدان می‌بخشد. همین دولت در دوران بحران، خصوصی‌سازی و در دوران جنگ، دولتی‌سازی را ترویج می‌دهد؛ این، عادت تاریخی و کرخت دولت است. سوسیالیسم می‌تواند از فشار سرمایه‌داری رهایی یابد اما سرمایه‌داری توان گریز از فشار سوسیالیسم را ندارد. دولت به این خاطر آخر سر تن به خصوصی‌سازی می‌دهد چون با بحران ساختاری - کارکردی در اقتصاد روبرو می‌شود، این روند در سیستم‌های هم اسلامی، هم آمریکایی و غیره مشابه است.

فصل ۳

کمون، گهواره آسایش

تشکیل کمون‌ها برای تحقق سازوکارهای ملت دمکراتیک است. کنفدرالیسم دمکراتیک هم با فرم‌های کمون، مجلس و کنگره خلق، بدنه مدیریتی و اجرایی ملت دمکراتیک را ایجاد می‌کند. با این رویه، سه‌گانه «دمکراسی، سیاست و آزادی» پیوندی مستحکم می‌یابد و جهت تحقق صحیح‌ترین مدل دمکراسی و سیاسی و نوع آزادی راستین، فرم‌های کمون، مجلس و کنگره خلق با تشکیل کمیته‌های ضروری خود موظف به عمل به سازوکارهای ابعاد نه‌گانه ملت دمکراتیک هستند. کمون‌ها گهواره‌ای برای آرامش و آسایش اجتماعی انسان‌ها هستند.

ابعاد نه‌گانه: فرد - شهروند آزاد ملت دمکراتیک و شیوه حیات کمونی؛ بعد سیاست و خودگردانی؛ بعد زندگی اجتماعی؛ زندگی مشترک؛ خودگردانی اقتصادی؛ ساختار حقوقی؛ بعد فرهنگ؛ بعد خوددفاعی؛ بعد دیپلماسی. تحقق این ابعاد بدون «یک وظیفه» معین که «رهرو ملت دمکراتیک» است غیرممکن خواهد بود. رهرو همانا مطلوبیت قوت نظریه است.

زنان و جوانان در تمامی مراتب با نبوغ تمام از آزادی سازماندهی برخوردارند. همچنین کمون، مجلس و کنگره خلق در جزءهای همپوشان کنفدره و کنفدراتیو از سطوح پائین بسوی بالایی جامعه سازماندهی می‌گردند و قانون بنیادین، هماهنگی میان بخش‌ها است. کنگره خلق بالاترین ارگان تصمیم‌گیری و کمون‌ها سلول‌های بنیادین هستند. کمون‌های «زراعی، کارخانه‌ای، تعاونی، بنیاد خیریه، انجمن و سازمان مدنی، آموزشی، فرهنگی، هنری، علمی و غیره» از جمله انواع کمون‌ها هستند. اقتصاد به عنوان زیرساخت و ایدئولوژی به عنوان روساخت در ابعاد نه‌گانه ملت دمکراتیک درهم‌تنیده و عملی می‌گردند. اما مشکل‌ترین

سازماندهی، اقتصاد کمونی با تعدیل نظریات مطلوب است، از این لحاظ که ساختارهای نظام سرمایه و حاکمیت الیتسیسم آن باید کنار گذاشته شود و این، زمان می‌برد تا فرهنگ‌سازی شود. اقتصاد در ملت دمکراتیک به دو صورت آزادیخواهانه توجه دارد: صنعت اکولوژیک و اقتصاد کمونی. این دو نیز «جامعه اقتصادی» را شکل می‌دهند.

صنعت اکولوژیک: ۱- محدوده‌ای برای صنعت، توسعه و عمران، فناوری و تأسیسات بهره‌برداری و مالکیت آنها در نظر گرفته می‌شود. کارخانجات صنعتی که سالانه مقادیر مخربی فضولات و آشغال را در زیست‌بوم رها می‌سازند، در قالب کئوپراتیوهای اکولوژیک مجدداً طراحی می‌گردند. ۲- سدسازی بی‌رویه ممنوع، سدهای فرسوده نابود و احداث سد جدید منع می‌گردد. ۳- حفاظت از جنگلها، خاک و آب. ۴- جلوگیری از سربرآوردن کلان‌شهرها.

اقتصاد کمونی: ۱- بازار، تجارت، تنوع محصول، رقابت و بازدهی را رد نمی‌نماید ولی حاکمیت سود و انباشت بر آنها را نمی‌پذیرد. ۲- محدوده‌ای برای مالکیت در نظر گرفته می‌شود. ۳- سود و انباشت به سطح کمینه نیازمحور رسانده می‌شوند. ۴- نظام مالی و فینانس به تناسبی که به بازدهی برای عموم خدمت کنند، قابل پذیرش‌اند. ۵- کسب پول از طریق پول در نظام اقتصادی جامعه دمکراتیک جایی ندارد.

در صورتی که دولت-ملت‌های حاکم بر کوردستان، وارد یک دوره گذار شتابان نشده و خودمدیریتی کوردها را بپذیرند و قانون اساسی خود را دمکراتیک گردانند و در آن، موجودیت ملت دمکراتیک و کنفدراتیو خودمدیر و دمکراتیک کوردها را قبول نمایند، هر فرد - شهروند آزاد در عین حال می‌تواند شهروند دولت-ملت موجود محسوب شود. البته اقتصاد باید کمونی و بومی باشد و با اقتصاد ملی سازگار. مواردی که نام می‌بریم باید با قوانین بومی و دمکراتیک انجام گیرند ولی با اقتصاد ملی سازگاری داشته باشند: تنظیم مالکیت، بزرگی شرکت‌ها، آبهایی جاری، بهره‌برداری از منابع و معادن زیرزمینی و روزمینی، موسسات بازار، نظام بانکی، ساختار بودجه مدیریت‌های دمکراتیک بومی، مالیات‌ها و غیره.

در کمون، برای اینکه کار از مالکیت محروم نشود و به دستمزد محکوم نگردد، باید مالکیت خصوصی تنازع‌آمیز اصولاً حذف و مالکیت همگانی شود. کار تنها با مالکیت اشتراکی ارزش‌آفرین است. برای اینکه کار، استثمار و مختل نشود بایستی تمامی قوانین استثماری را هم حذف کرد از جمله: حذف بهره (نزول خواری)، حذف بازار پولی (کسب پول با پول)، حذف کاغذبازی‌هایی همچو سفته‌بازی در برابر کالا، حذف مالکیت خصوصی (تنها در چارچوب کمون می‌توان به صورت تعیین محدوده باقی بماند)، حذف سه بازار «نیروی انسانی، بازار سرمایه و بازار کالا» و جایگزینی بازار تامینی، حذف دستمزد و سود و ارائه سهم مالکیت و تولید بجای

آن، حذف بانکداری انحصاری و جایگزینی اتحادیه‌های کئوپراتیو بجای بانکها و شرکت‌ها. «بانک‌ها و شرکت‌ها» دو نهاد حیاتی سرمایه‌داری و «کمون‌ها و کئوپراتیوها» دو نهاد بنیادین ملت دمکراتیک هستند.

هدف کمون، خلع ید از دولت و ایجاد زمینه خودپویا برای سازماندهی مشارکت اشتراکی بجای خصوصی و دولتی با توسل جستن به اجماع فکری و رهبریت استراتژی است. مسلمانان تنش در حوزه‌های کلان رخ داده. داده‌های حسابداری کمون برای آگاهی اعضاء باید شفاف باشد. ثروت کمون نه میان سودها و دستمزدها، بلکه بین سهم‌های اشتراکی تقسیم می‌شود. هر کمون باید با مجالس مربوطه خود در روستاها و شهرها تشریح اطلاعات داشته باشد تا نرخ مالیات‌ها عادلانه وضع شود. اگر یک کمون در این امور موفق نشود، باید بارها و بارها بازآفرینی گردد تا استقرار یابد.

کمون‌ها باید به تناسب کارآیی تشکیل شوند، لذا تعداد اعضاء آن می‌تواند چند نفر تا چند هزار نفر باشد. ضرورت‌ها و کاربودن، شمار اعضاء را مشخص می‌سازد. کمون شامل هر چند نفر و در هر حوزه‌ای که باشد، مهم نحوه عملکرد و طراحی آن است.

پرسش اصلی این است که کدام نظامنامه؟ تمامی کمون‌ها تابع قرارداد اجتماعی کنفدراتیو در ابعاد نه‌گانه ملت دمکراتیک مطابق چرخه باز جامعه اقتصادی هستند؛ ولی در روابط داخلی باید نظامنامه داخلی خاص خود را داشته باشند و یا اگر کارآیی داشت و مناسب بود، از نظامنامه کمون‌های موفق استفاده کنند. نظامنامه خارجی به این معناست که کمون‌ها با مجالس کنفدره‌ها و کنفدرال کل هماهنگ باشند؛ مثلاً در زمینه پرداخت مالیات و استفاده از منابع عمومی همچون آب، نفت و معادن. نظامنامه داخلی عبارت از آن است که حقوق کار، مالکیت، سهم‌ها، صندوق کمون، درآمدها و توزیع برابر را با تصمیم‌گیری کل اعضاء تعیین کند. همچنین هر کمون چندین کمیته اجرایی از قبیل: دادوستد، آموزش، سلامت، انضباطی، فرهنگ، دیپلماسی، دفاع مشروع، ادیان و باورداشت‌ها، اجتماعی و دیگر کمیته‌های ضروری را شامل می‌گردد. نماینده/نمایندگان هر کمون در مجالس روستایی و اگر شهر است، شهری و کنگره خلق جای می‌گیرند. تعیین نوع مالکیت‌ها و محدوده آنها در کمون امری داخلی و به دست خود اعضاء است ولی شرط اساسی در کمون، اشتراکی‌بودن اخلاقی - سیاسی می‌باشد. مسلمانان در کار اقتصادی و مالکیت اقتصادی کومنال جایی برای اقتصاد خصوصی و اقتصاد دولتی وجود ندارد. کمون، مالکیت خصوصی را رد نمی‌کند و محدوده‌ای برای آن تعیین می‌کند که نتواند به غصب بیشینه سود دست‌زند و برای نیل به اهداف انحصارگرانه به حال جامعه اشتراکی ضررسان باشد. حقوق مالکیت، مالیات، توزیع، فعالیت آزاد فردی برای

معیشت بهتر در صورت ممکن و حسابداری مطابق نظامنامه داخلی کمون تنظیم می‌شوند؛ اما در زمینه مسایل کلان و فراکمونی، کمون در تصمیم‌گیری مستقیم و سهم‌بری از آن مسایل، همچون منابع طبیعی کشوری و بودجه کل کشور یا کنفدراتیو و روابط بانکی و بازاری باید با نظامنامه و قرارداد اجتماعی کنفدراتیو هماهنگ و سازگار شود. هر کمون یک واحد کوچک اجتماعی است که **آنتروپی** را کوچک و مدیریت اجتماع را سهل‌تر می‌سازد. با این استدلال، کمون‌ها گذشته از استفاده از اعضاء خود به عنوان نیروی کار مقدس و پیشبرد کلکتیویسم، بایستی با رهیافتی پیکارگرایانه برخی از اعضای خود را در حوزه دفاع مشروع کل کنفدراتیو و حفظ امنیت آن بکار بگمارند. می‌تواند حتی‌الامکان معیشت آنها را تامین کند که بار آن بر دوش مدیریت کنفدراتیو نیافتد و زمینه‌های بروکراسی کشوری از بین برود. با تشکیل کمیته انضباطی هر کمون، مسایل داخلی اعضای کمون در داخل و با اتکا بر اصول وجدان و اخلاق کمونال حل و فصل می‌گردد نه دادگاه دولتی. این کمیته باید حقوق انسانی را با تبعیت از اصول بنیادین حقوق جامعه کمونال - کنفدراتیو که در قرارداد اجتماعی تبیین گشته، رعایت نماید. هیچ کمونی نباید بدون هماهنگی کنفدراتیو و به ضرر کل جامعه خودسرانه به عمل سیاسی در رویارویی با کنفدراتیوها یا دول همجوار دست بزند و زمینه جنگ را فراهم سازد، زیرا بالاترین ارگان تصمیم‌گیری کنگره خلق است. حتی در دادوستد اقتصادی خارجی باید با مدیریت کنفدراتیو و کمیته اقتصادی کنگره خلق هماهنگی نماید و آن را مطلع سازد. قطع‌یقین این قوانین ارزنده، مشمول سازمان‌های خودانگیختهٔ جوانان و زنان در رکاب یکدیگر نیز می‌شود، زیرا جزء بدون کلیت وجود ندارد و کلیت در جامعه ملت دمکراتیک یعنی هوش جمعی که توانا تر از هوش و حقوق فردی و جزیی است. کمون و ملت دمکراتیک هیچ تبعیض و تفکیکی مبتنی بر جنسیت‌گرایی، پیر و جوان، طبقاتی، دینی، مذهبی، ملی، منطقه‌ای و غیره را برنمی‌تابند؛ زیرا همه‌چیز باید در هماهنگی، همکاری و سازگاری با کلیت خود یعنی جامعه باشد و آنچه انسان‌ها و جوامع را به هم پیوند می‌دهد، «**ذهنیت آزاد مشترک**» است. لذا در تشکیل کمون عضویت چنان است که به انسان بودن توجه دارد نه ملیت، مذهب، طبقه و غیره. مثلاً در یک روستا که درصدی از آن کورد و درصدی فارس هستند، تشکیل کمون هیچگاه از مقولاتی چون ملیت و ناسیونالیسم تبعیت نمی‌کند. ناسیونالیسم را رد و فقط ناسیونالیته یعنی فرهنگ ملت را می‌پذیرد و حفظ می‌کند. همه برابری‌ها در کمون برای اعضاء، ملیت‌ها و مذاهب یکسان است. برادری و برابری خلق‌ها با این سیستم ممکن می‌گردد. ذهنیت آزاد و مشترک با درآمیختن دمکراسی، سیاست و آزادی جهت همزیستی مسالمت‌آمیز و کمونال، تحقق می‌یابد.

شرط و اجبار نیست که اقتصاد متمرکز با تنوع و تعدد «محصولات یا محصولات زائد» و نیز با تنوع مفرط نیاز انسانی، مؤلفه جبری پیشرفت و کارآمدی یک مدل اقتصادی هستند. بنابراین، تمرکز اقتصاد، تنوع و تزاید تولیدات و تنوع مفرط نیاز می‌توانند مخرب باشند. چه بسا تاکنون این سه‌گانه در سرمایه‌داری مخرب بوده‌اند. با تعدیل این سه‌گانه، می‌توان یک الگوی مدرن و کمونالی را بر ساخت تا بالاخره جامعه اقتصادی مطلوب شکل گیرد. قطعا الگوی سرمایه‌داری، هزینه‌های گزاف را تحمیل می‌کند که آن هم تولید زائد را جبری و سیکل بسته و بحرانی را مرتباً حاد می‌گرداند. سه‌گانه فوق‌الذکر، دستان نامرئی سرمایه‌داری چپاولگر در بازار است. بازار به موجب بوالهوسی اینگونه با زیاده‌خواهی‌های خصوصی فرد در چرخه نئولیبرالیسم عنان‌گسیخته می‌شود که در تاریخ نظیر آن دیده نشده. برای رفع این امر باید تولیدات خرد و کلان را با ترکیب بازار و تشکل کمونالی، تنظیم نمود. یک اقتصاد و تولید خرد بومی به واسطه دامنه‌داری قدرت سیاسی تا به حوزه‌های گلوبالیزاسیون نئولیبرالی امروزی، می‌تواند کشش بیابد و لذا دچار کشش بحرانی و تاثیر گلوبال گردد. بنابراین بر ساخت هر مدل اقتصادی باید به تأثیرات مخرب سیاست‌های هژمونی جهانی اولویت دهد. پس هیچ اقتصادی قادر نیست در انزوای سیاسی به بازسازی کمونالی خود دست‌زند زیرا به‌ناچار با خصومت نئولیبرالیسم جهانی و بومی رویاروست. هژمونی گلوبال از مجرای انحصارات گلوبال و بین‌المللی، مدل‌های بومی مخالف و سوسیالیستی را درهم می‌کوبد. در اینجاست که صرف توجه به «تولید مادی» در مبارزه کافی نیست و چه جالب که اتفاقاً باید «تولید معنوی» در اولویت با تولید مادی قرار گیرد. این بدان معناست که برای پیشبرد تولید مادی سوسیالیستی باید به تولید معنوی کمونالی علیه انحصارات گلوبال در چارچوب‌های جهانی همت‌گمارد. جهانی‌شدن دارای فرایندی بسیار متناقض، غامض و تاریک است. جهانی‌شدن سرمایه‌داری امروزه از مجاری پلید سیاست، بازار و فرهنگ در اذهان نفوذ می‌کند و سیطره می‌یابد. در این سیر، نگرش هژمونی جهانی، بشدت نفی‌گرایانه است و تنها عامل غالب رشد گلوبالیزاسیون را بازار نئولیبرالی تبلیغ می‌کنند. بنابراین در تکمیل این فرایند، حاکمیت بلامنازع جهانی هژمونی سرمایه‌داری برای اداره جهان و ساماندهی آن را چنان اجباری عنوان می‌کنند که گویا اگر نباشد، جهان فرومی‌پاشد. آنها از راه ایجاد این تصور کاذب، سلطه را برقرار و اقتصادها و سیاست‌های مخالف کشورها و ملت‌ها را نابود می‌گردانند. نقش آمریکا امروزه همین است. از زمان سربرآوردن هیولایی سرمایه‌داری، «جنبش‌های اجتماعی و کمونال» در برابر «نهادهای دولت» قرار گرفته و همچنان به تبارز پرمخاطره خود ادامه می‌دهند. «دولت‌های محافظه‌کار، شرکت‌های فراملیتی، بانک‌های دول هژمونی و

صندوق بین‌المللی پول «انحصارات گلوبال سرمایه‌داری را تضمین می‌کنند و هر اقتصاد بومی با این گولها سروشاخ می‌شکند. اقتصاد و بازار یک جانبه‌گرایی گلوبال بصورت استعماری و استثمار بر کشورهای جهان غالب است و هیچ میثاق جهانی بشری رعایت نمی‌گردد. پس باید «**وال استریت‌ها را اشغال کرد**». در مدل نوین باید حاکمیت همگانی ملل جایگزین آرایش حاکمیتی چندلایه و یک‌لایه از سطوح محلی تا جهانی، قرار گیرد.

از کجا باید شروع کرد؟ جهت بر ساخت یک جامعه اقتصادی محلی و کشوری بایستی مؤلفه‌های «دولت‌گرایی، ناسیونالیسم، دین‌گرایی سیاسی، علم پراگماتیسم، ذهنیت پوزیتیویستی، ذهنیت لیبرالی، بازار سرمایه‌داری، فاشیسم و میلیتاریسم، رویه طبقاتی، بروکراسی، جنسیت‌گرایی مردسالار و ملت‌پرستی» جای خود را به «دمکراسی مشترک» در سیستم کمونالی که اجباری نه بلکه ارادی و آگاهانه است، بسپارند و از سطح محلی تا جهانی تمامی مناسبات چند هزار ساله این مؤلفه‌ها به تدریج ولی با ایستاری رادیکال، حذف گردند. تنها در این صورت است که یک جامعه اقتصادی خالص محلی می‌تواند بر روی پاهای خود دوام آورد و به خیل جهانی در تمدن دمکراتیک بپیوندد. پس مسئله بر ساخت یک کمون حتی در یک روستای دورافتاده یک مقوله گلوبال با ژرفش فشار سلطه‌های هژمونی بیگانه است.

در زمینه سیاسی، سه نیروی «**ناتو**»، «**دول محافظه‌کار غیرمتعهد**» و «**نیروی سوسیالیست‌ها**» در سطح جهان به جدال و رقابت ادامه می‌دهند که البته به لحاظ پارادایمی دو نیروی مجزا هستند و ناتو و غیرمتعهدها در بعد ذهنیتی سرمایه‌دارانه هستند و مدل اقتصادی آنها هم بر این مبنا مشابه است. لذا در سطح جهانی به یک ذهنیت در برابر ذهنیت سوسیالیستی و دمکراتیک قرار دارند. اقتصاد و سیاست منتج از این نیروها بعد جهانی می‌یابد. ذهنیت‌های موجود جهانی سه‌گزینه «**خصوصی، دولتی و کمونی**» را در نوع مالکیت اقتصادی پیش‌رو نهاد. انواع خصوصی و دولتی یا بصورت مجزا و یا مختلط پیروی می‌شوند ولی هنوز نوع کمونی بجز در نقاط معدود بومی، در کشورها منع می‌گردد. نوع کمونی اگر گلوبال نگردد، بشریت بدست خود، خویش را نیست خواهد کرد. در انواع خصوصی و دولتی چهار عنصر طبیعی «**کارگر، زن، سوسیالیست و دمکرات**» در فرایند حاکمیت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی حذف و نفی گردانده می‌شوند. این یعنی تلاش نفی‌گرایانه در

۱. جریانی که بصورت سیستماتیک بر بازار، تجارت، سیاست و تولید و مصرف در اجتماع آمریکا چنگ انداخته و دستگاهی بسیار

قبال نوع کمونی. بازسازی کمونی تنها راه نجات بشریت از باتلاق سرمایه‌داری است. انواع خصوصی و دولتی بر مبنای استبداد، ولی نوع کمونی بر مبنای دموکراسی استوار هستند. ادعای دموکراتیک بودن انواع خصوصی و دولتی یک دروغ بزرگ و پوشالی است. آن دو هیچگاه دموکراتیک نمی‌گردند. در این بین، جایگاه و خصلت اقتصاد و تجارت اسلامی چنان است که همانند آنچه در تاریخ روی داده، دسترسی طبقه خرده‌بورژوازی به قدرت سیاسی و منابع اقتصادی را ممکن می‌سازد، لذا در نتیجه آن، طبقه متوسط پرجمعیت در جامعه شکل می‌گیرد که هرچند ضعیف‌تر از بورژوازی موجود در اروپا است، اما در جامعه سیطره می‌یابد و در کنار نظام اسلامی مسلط یکدیگر را تقویت می‌کنند و اجازه نمی‌دهند تمامی شهروندان از برابری موهبت‌های اقتصادی برخوردار شوند. بنابراین سلطه نظام مستبد اسلامی بشدت تقویت می‌گردد و مدام خود را بازتولید می‌نماید که بسیار خطرناک است؛ زیرا اجازه شکل‌گیری کمونالیسم را نمی‌دهد. این نگرش، ضدیت با اسلام نه بلکه مخالفت با رویکرد طبقاتی اسلام سیاسی شده است. پس یکی از وظایف برای تعدیل جامعه توجه به همین مقوله در خاورمیانه می‌باشد.

در طراحی نوین بایستی سازمان‌یابی گروه‌های اجتماعی که تاکنون در هیات سندیکاها کارگری، تشکل‌های صنفی و اتحادیه‌ها شکل گرفته‌اند، جای خود را به **کمون** بسپارند. کمون جایگزین همه آنهاست و دیگر نیازی به خرده سندیکاها و اصناف باقی نمی‌ماند که البته سندیکا و تشکل کل کشوری بخاطر نقش متفاوت، می‌تواند وجود داشته باشد ولی خیلی هم جبری نیست. نقش کمون‌ها در ساختار مدیریت موازی است و تا عمق نهاد کل سیاست‌ورزی کشور پیش می‌رود. در ساختار دموکراتیک، تصمیم‌گیری‌ها از بالا و بصورت آمرانه و دستوری نیست. کمون نه تنها تصدی‌گری و بنگاه‌داری دولت بلکه خود دولت را بصورت تدریجی به محاق فرومی‌برد. ساختار اقتصاد کمونی باید تولیدی و صنعتی باشد و تجارت در اولویت بعدی آن با حذف واسطه‌های دلالی قرار گیرد. مدیریت دموکراتیک و مشارکتی نیز بایستی جایگزین انواع سلطه دولتی، فقهی، سنتی، محفلی، فامیلی، جناحی، مافیایی و رشوه‌خوارانه گردد. این مدیریت، هدایت متغییرهای اقتصادی را عهده‌دار می‌شود. در مدیریت دولتی بانک مرکزی مستقل نیست و هم سیاست پولی و هم مالی به واسطه او تحت تسلط مطلق دولت است، اما در مدیریت دموکراتیک کمونالی، بانک مرکزی مستقل و سیاست پولی در حیطه وظایف آن است ولی سیاست مالی در اختیار کنگره خلق قرار دارد. اینگونه، ساختار شفاف کمون از رانت‌خواری، اقتصاد زیرزمینی و فساد ممانعت بعمل می‌آورد. در سیاست مالی، تعدد صندوق‌های مشترک مالی و پولی منجر به بروکراتیسم مهارناپذیر می‌گردد بنابراین باید از

تعددها کاست تا مجال رانت و فساد نیز از قبل بروکراتیسم از میان رود. کنگره خلق باید با اهتمام به سیاست‌ورزی دمکراتیک، موازنه قدرت مالی و سیاسی میان کمون‌ها را ایجاد نماید. فعالیت‌های اقتصادی کمونی نباید بسوی فعالیت‌های غیرتولیدی (اسپکولاتیو) سیر کند. در شیوه اسپکولاتیو، مقولات مخرب «سفته‌بازی، معاملات ارزی و جریان تجارت بدون تولید» قارچگونه رشد می‌کنند و با ایجاد انحصارات بورسی و مالی، بحران‌زا می‌گردند. در فعالیت غیرمولد یا اسپکولاتیو، سرمایه مالی به طرز وحشتناکی مجازی می‌گردد و در صورت تراکم سرمایه مجازی مخصوصا به سبب افزایش اوراق دولتی و سفته‌بازی، جامعه دیگر مولد نیست و فقط مشغول پشت‌سرگذاشتن رکودها و بحران‌ها یکی پس از دیگری است. در وضعیت اسپکولاتیو، اگر کل تولید ناخالص اقتصادی واقعی و مولد جهان در حدود ۵۰ تریلیون دلار باشد، این رقم در فعالیت مجازی از ۱۰۰ الی ۵۰۰ تریلیون دلار می‌تواند نمود یابد.

کمونژن، الهگی اقتصاد

هسته و مصدر اصلی ملت دمکراتیک آزادی زن است. بدون توجه به مسئله‌ای تا این حد تاریخی چگونه می‌توان جوامع را تغییر داد. مرکزی‌ترین نهادهای غول‌پیکر در سرمایه‌داری، «شرکت و بانک» هستند، زیرا گلوبالیسم آن جریان دارد، اما هسته‌ای‌ترین فرانهاد عظیم در ملت دمکراتیک «کمونژن» است، زیرا دمکراسی آن سیلان می‌یابد و تداعی بنیان‌های کمونالیسم است. اگر بخواهیم آزادی و عدالت را در جهان برقرار سازیم باید از مسیر دمکراسی بسوی سرزمین‌های شگفتی ایدئولوژی حرکت نماییم که در آن بایستی اتراق در مأمن و خانه آزادی زن صورت گیرد. همانطور که در پیدایش انسان «ژن gen» نقش سرآمد را یافته، در ظهور تمدن و ملت دمکراتیک هم «ژن(زن)» سرآمد است. تغییر یک جامعه قطعا با تغییر صددرصد ساختار آن ممکن است و هیچگاه ساختار هزاران ساله جوامع امروزی تغییر نمی‌یابد مگر با چاشنی تغییر ذهنیتی «مردسالاری» و آغاز تمدن «مردان‌زان» و «زن‌انمردان». تمدنی «جوانمرد» است که زنانمردانی را تحقق بخشد. پس بدون آزادی زن، تغییر ساختار سیستم‌ها و جوامع فقط یک مشت یاوه‌گویی، دروغ و فریب خواهد بود.

کمونژن همانا نشانیدن زنان بر مسند دمکراسی حول محور اقتصاد است. اگر در سراسر یک جامعه کمون‌ها را تشکیل دهیم ولی نسبت به کمونژن‌ها در **وارژن‌ها** (وار= واژه کوردی به معنای مکان حیات زنان) بی‌اعتقاد و بی‌التفات باشیم، قدر مسلم جامعه را باز هم عقیم ساخته‌ایم. کمونژن و وارژن از واژگان بسیار باستانی «کوم یعنی جامعه و جمعیت» و «ژن یعنی زن و ژیان» و نیز «وار یعنی مکان مقدس و جا» ریشه می‌گیرند. دانشواژگان «کمون، کومین، کومینار،

کمینترن و کمونال» از مشتقات «کوم» که یک کلمه کوردی می‌باشد و وارد زبان فرانسوی شده است. واژه‌سازی «مردان‌زن و زنان‌مردان» هم برای تأکید بر جداناپذیری روح دوآلیته طبیعت در وجود «زن - مرد» است. پیشبرد این معرفت برای درافتادن با افکار فمینیست‌های متعصب اروپا است که زن‌محوری را علیه مردمحوری ارتجاعی مردان‌سالاری ترویج داده‌اند. زیرا مبارزه زنان و مردان در اندیشه رهبر اوجالان درهم‌تنیده است. جداساختن مبارزات زنان و مردان از همدیگر به اندازه مردان‌سالاری ارتجاعی و خیانت به نوع بشر است. خیانت به روح دوآلیته هستی. اندیشه و عمل رهبر اوجالان هم از همان اوان بدور از مردان‌سالاری بوده و هست. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که کمونژن و وارژن در راستای آزادی توأمان مرد- زن حیات‌می‌یابند. جوانمرد، زن‌ستیز نیست، چرا که عنوان «جوانمرد» را به مردانی داده‌اند که در عصر باستان علیه مرد حيله‌گر و فریبکار ایستاده‌اند. بدون نهادینه‌ساختن کمونژن‌های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک، هیچ فرهنگ آزادیخواهانه‌ای شکل نمی‌گیرد. کمونژن یعنی اعاده اقتصاد و اکوژن به خود زنان آزاد. حیات دوآلیته است اما در قالب دوآلیته زن - مرد دارای یک منشأ می‌باشد. کمونالیته هم دربردارنده دوگانه «کمونژن» است. دوآلیته حکایت از ساختار دوگانه دارد. در جوامع انسانی از سومر باستان تا واشنگتن امروزی جنبه زنانگی آزادیخواهانه موجود نیست و یا کم‌انگاشته شده است. چون دوآلیته موتور پیشرفت، حرکت و تغییر در سراسر گیتی است، پس حذف یکی از «آلی‌ها»(آلی هم در کوردی به معنای طرف و جنبه است) به معنای انجماد کامل جامعه انسانی و هستی است. مردسالاری به چه حسابی به این کار تشبث نموده؟! در ملت دمکراتیک کمونژن‌ها به عنوان دستگاه‌های تنفسی جوامع دارای اواققتصاد هستند. زیرا اقتصاد(اکنوموس) به دست زن در تاریخ شکل گرفته. امروزه همچنان ردپای الهه‌های مزوپوتامیا در آن جان‌بخش است. آزادی زن در پ.ک.ک یعنی حلول دگرباره الهه‌ها بر فراز زاگرس.

تغذیه، امنیت و بقا در هستی فقط برای رسیدن به معنای حیات باشکوه فرهنگی است. آن سه بدون وجود زنان امکان تحقق نمی‌یابند تا وارد عرصه رویایی باشکوه فرهنگ شوند. فرهنگ یعنی زیبایی؛ کارخدایی و بهشت‌سازی در حیطه عرفی دنیوی با پیوستار کاملی از فعالیت‌های معنوی. فلذا اوج عظمت هنرنمایی انسان، فرهنگ است. خوراک فرهنگ، اقتصاد هنرمندانه است نه اقتصاد تغذیه صرف مادی. حتی خوردن برای مردن نیست. اگر اینگونه می‌بود، هیچگاه از مرحله حیوانیت گذار نمی‌کردیم. زن برای اولین بار به انسان آموخت که با خرسندی برای فرهنگ بخورد نه مردن. سرمایه‌داری با سیستم خود عادت می‌دهد که برای خوردن بمیریم. برای یک لقمه زهرآلود سرمایه‌داری باید روزی هزار بار مرد و زنده شد.

زنده شدن برای دگرباره مردن. زنان را به تکه پاره‌های زهرآلود مبدل ساخته‌اند تا انسانیت را بدان مسموم سازند. اقتصاد سرمایه‌دارانه ضدزن و نافی فرهنگ است. آزادی همانا خلق شرایطی برای رسیدن به فرهنگ معنادار است. لذا معنویت، روح اقتصاد کمون و کمونژن است.

در ملت دمکراتیک باید برای احیای فرهنگ اقتصادی زنان، شرایط آزادی را با دورنمای درخشان مهیا ساخت. جنبه ساختاری آن شرایط هم احیای کمونژن‌ها یعنی اقتصاد زنان است. زیرا هدف این است که زنان از وضعیت و شرایط دنباله‌روی مردان خارج و به اراده به خویشتن دست یازند. شیوه تغذیه‌ای آبرومندانه است که انسان خویشتن خویش باشد. سیستم اقتصادی کنفدرالی، عملاً مکانیسم کمونژن را برای تعالی فرهنگ جامعه ایجاد می‌کند. از زراعت گرفته تا صنعت و بازار، فرهنگ زن-مادر فقط با حضور خود زن ممکن می‌گردد. سیستم مردسالاری دارای عادت‌های خشن و بی‌رحم حاصل هوش تحلیل‌گر است که آن را از برده‌داری، فئودالی و سرمایه‌داری به ارث برده. شکستن این عادات فقط با مبارزه مردان امکان نمی‌یابد، بلکه اساساً با تفویض ابتکار عمل به عادات زنان که انعطاف‌پذیر و برخوردار از رحم و بخشش است تحقق می‌یابد. مسئله، جایگزینی عادات اقتصادی زنان بجای عادات غارتگری و انحصارمحوری مردانه رو به زوال و افول است. زیرا سرمایه‌داری جنسیت‌پرست، مردبودن عقیم را می‌پذیرد. هر کمون و کئوپراتیوی در ملت دمکراتیک باید دوآلیته زنان را بپذیرد. چه بسا اقتصاد همیشه متشکل از دوآلیته «رنج و تغذیه» است که هدف غایی آن فرهنگ ناب است. این فرهنگ را نباید با تجارت‌پرستی سرمایه‌دارانه از آبرو تهی ساخت.

حضور زنان در اقتصاد یعنی تحقق اکولوژی و دمکراسی به صورت همزمان. بدون زنان، سه‌گانه «اقتصاد، اکولوژی و دمکراسی» ناممکن است. اقتصاد با نوشاروی شیر حیات از روح مادر برای هر نوزادی آغاز می‌شود. شیر مادر، نوشیدن زندگی و ناموس‌دارشدن است. اکونومی همان اکونوموس و معیشت به دست زن است. تنها تغذیه جاودانه، شیر مادر است که با هیچ قیمتی نمی‌توان آن را در یک بازار خرید، با هیچ جنگی نمی‌توان نابود و با هیچ بی‌آبرویی‌ای نمی‌توان حاشا کرد. مقررات «زن - شوهر، خانواده و مالکیت خصوصی» به عنوان سه‌گانه نحس سرمایه‌داری، فردیت هم زن و هم مرد را به زنجیر کشیده‌اند. این جنبه‌های فردیت فرد باید متحول شوند. شرط آن هم پذیرش حضور و وجود زنان در امور مربوط به جامعه است. پذیرش حقوق اقتصادی زنان، به جامعه مردسالار ذهنیت دمکراتیک خواهد بخشید. مکانیسم عالی برای تغییر ساختار آن سه‌گانه هم تأسیس کمون‌ها و کمونژن‌ها در حوزه اقتصاد و فرهنگ است. این یعنی تغییر رادیکال در جامعه قدیمی.

سرمایه‌داری از وجود زنان به عنوان پاره-لقمه‌ای که در تله‌ها برای شکار اجتماع گذاشته می‌شود، استفاده می‌نماید. زنان برای آن سیستم بی‌رحم نقش «ملکه کالاها» را دارا هستند. پس وظیفه کمون‌زن به‌مثابه طلّیعه پیدایش فرصت آزادی، ره‌اندیدن زنان از تله سرمایه‌داری و سپردن مسئولیت‌های اقتصادی عدالت‌محور به آنان با زایش اندیشه است. زن دیگر ماشین زاینده صنعتی نیست. اقتصاد کمون‌زن دیگر اجازه نخواهد داد سرمایه‌داری با دست‌مزد کم، ماشین شخصیت‌سازی زن را براه‌اندازد و با ابزار تبلیغات تجاری، زن را به ابزار لذت و قدرت مبدل گرداند. اقتصاد دارای چنان معنای نازلی نیست که مثلاً در جامعه زنان را در مدیریت آن سهام‌سازیم و ادعا کنیم که حق آنها را ادا کرده‌ایم، اقتصاد یعنی اراده خود زن برای پیشرفت کامل در حوزه فرهنگی اقتصاد و این یعنی مردسالار نبودن فرهنگ و جامعه. هدف از پیشبرد کمون‌زن‌ها، دادن حق فرهنگ حیات است نه تغذیه و اقتصاد مادی صرف. کمون‌زن‌ها اگرچه دارای محوریت اقتصادی هستند ولی از حیث سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک نقش اصلی را می‌یابند. سرمایه زنان را به «ماشین‌گریزی تولیدگر» مبدل ساخته و این وظیفه مبارزاتی و اجتماعی کمون‌زن‌هاست که زنان را به عنوان «موجود انسانی عقلانی» در اوج قله‌های اقتصاد معنا بخشند. قیمت زنان، مقدار پول نیست، بلکه میزان رنج و معناست. کمون‌زن گذشته از تولید برای تغذیه بیولوژیک، ظرفی برای رنج‌کشیدن زن جهت وصول به معنا و فرهنگ متعالی است. زن، سوسیالیست‌ترین است. ناموس (نوموس) یعنی قانون و مقررات زنان در مبارزه برای استحصال آزادی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک و حلول تمامی این معناها در کلیت فرهنگی. تغییر کامل در ساختار جوامع یعنی اینکه زنان به صورت آزادانه در نهادهای تولید، توزیع و مصرف سهم داشته باشند. نهادهای دولتی دستگاه‌های نابودگر نهادهای زنان هستند. دولت یعنی اقتصاد بدون زن. لذا ملت دمکراتیک که ساخت آن منفصل نیست، جایگاه اصلی را در اقتصاد به زنان می‌بخشد که در نتیجه آن، ساختار فرد، خانواده، دولت و جامعه کاملاً تغییر می‌یابند، تغییری که طی پنج هزار سال یا منع و یا به بوته فراموشی سپرده شده است.

مفهوم درآمد در کمون

مفهوم مصطلح «درآمد ملی» و شیوه‌های اقتصادی آن در یک کشور برای پیشرفت کمون‌ها بسیار حیاتی است تا به یمن برقراری عدل، اعتماد مردم به خودمدیریتی‌شان خدشه‌دار نگردد. اگر دارایی‌های سرمایه‌ای و بنگاه‌ها در یک کشور زیاد از حد معقول در تملک اتباع خارجی باشند، بخاطر خروج ارز، تعرفه گمرکی و لذا گران‌بودن صنایع و مواد

اولیه و همچنین کسر مقادیری از درآمد ملی برای پرداخت به اتباع سرمایه‌گذار، مخارج و مصارف در کار و تولید کمون‌ها بالا رفته و رشد بهره‌وری مقرون به صرفه را از دست می‌دهند، لذا این ایراد رخ می‌نماید که کمون نمی‌تواند با تجلی خودبنیاد به معیشت و کار بپردازد. چون سرمایه هر کمون هرساله و هر دوره مستهلک شده و احتیاج به تعویض یا تعمیر دارد و مخارج را بالا می‌برد. پس نابرابری بین کشورها بر کمون‌ها تأثیر مستقیم دارد. تنها خودکفایی می‌تواند از وابستگی به کالاها و صنایع و سرمایه خارجی بکاهد تا کمون در تولیدات خود توان کفاف مخارج را بیابد. همیشه سرمایه یک ملت در سرمایه‌گذاری‌های خارجی در قالب «سود سهام و اجاره به بیگانگان» از دست می‌رود پس باید در روابط اقتصادی خارجی مراقب این جنبه‌ها بویژه در زمینه اقتصاد نفتی و صنایع زیرساختی سنگین بود. روابط استعماری، سرمایه‌ها را به تاراج می‌برد. در یک کشور حداقل باید خروج مقادیر اقلام سرمایه‌ای (سودها، بهره، سودهای سهام، اجاره و غیره) قریب ۲ درصد و تقریباً در توازن با ورود آن اقلام به کشور باشد. بانک‌های مرکزی و سرمایه‌گذاران کشورهای خارجی همیشه با سیاست‌های معمول و کژدارومریز خویش درصدد تملک بر سرمایه‌های داخلی سایر کشورها هستند. باید مراقب بود که کمون‌ها در یک کنفدره و کشور کنفدرال در زمینه برابری/نابرابری در تملک سرمایه، نسبتاً هم سطح باشند تا مالکیت سرمایه مشکل‌ساز نشود، چون نابرابری بیش از حد اکثر موجب رقابت به صورت جنگ با یکدیگر میان کمون‌های فقیر و ثروتمند می‌شود. حتی اگر تساوی مطلق هم مدنظر نباشد، نباید اجازه داد بجای «فرد فقیر و فرد ثروتمند»، «کمون فقیر و کمون ثروتمند» شکل بگیرند.

تملك در حوزه سرمایه در سرمایه‌داری هیچگاه به توازن نمی‌رسد. اقتصاد نفت‌محور امروزه موجب شده که کشورهای نفت‌خیز تملک بیشتری نسبت به کشورهای بدون نفت داشته باشند و این نابرابری اگر مراقبت نشود، می‌تواند بر تمایز میان کمون‌های حوزه استخراج نفت با کمون‌های کشاورزی تأثیر منفی بگذارد. پس راه عقلانی این است که کمون‌های حوزه استخراج نفت، کمون‌های پرجمعیت ملی و عمومی باشند و در خلال آن، درآمدهای سالانه آن میان عموم کنفدره تقسیم گردد. در کمون‌ها، کل تولید باید در قالب درآمد، بین اعضای کمون که همان نیروی کار و سهام‌دار است تقسیم شود، البته به صورت دستمزد یا حقوق با بازت‌های علایق و سلايق نه بلکه به شکل سودها یا سودهای سهام. دستمزد را تا حد امکان باید از میان برد. در یک کمون باید «درآمد نیروی کار» که همان اعضای کمون هستند ارجح‌تر از «درآمد سرمایه» باشد، چون در نظام اقتصادی سرمایه‌داری این دو از هم متمایز هستند و سرمایه و سهم آن ارجح است. در کمونالیسم باید نیروی کار جزو سرمایه پاک

تلقی و حفظ شود، چه‌بسا در سرمایه‌داری، سرمایه آن است که به تملک درآمد و در بازار مبادله شود، لذا نیروی کار در آن ارزش ابرازی و برده‌وار فاقدترقی دارد و تنها رنج او مورد مبادله قرار می‌گیرد. سرمایه معنوی که همانا نیروی کار است، مقدس‌تر از سرمایه مادی (پول) است. اگر خود انسان به‌مثابه یک دارایی مورد بهره‌کشی قرار گیرد، دیگر نظام موجود کمونالی نخواهد بود. «نیروی کار انسانی، مهارت‌ها، آموزش‌ها و قابلیت‌های انسانی» همه جزو سرمایه معنوی پاک هستند. این سرمایه‌های پاک نباید به تملک درآمد و مورد مبادله قرار گیرند و فقط کمون‌ها حق استفاده از آنها برای کار در خدمت رفع نیازها را دارند. بنابراین در کمون، «بهره‌مندی» ولی در سرمایه‌داری، «بهره‌کشی» مطمح‌نظر است. امروزه هولدینگ‌ها و شرکت‌های کلان، خدمات نیروی کار را برای تولید کالا و سود بیشتر طی قراردادهای بکار می‌گیرند اما کمون به این بهره‌کشی از خدمات کار پایان می‌دهد و از «**اجاره‌دادن نیروی کار**» جلوگیری می‌کند. نظام حقوقی کمون از این نقطه‌نظر با نظام حقوقی سرمایه‌داری همگن‌ساز و هموزن، تفاوت فاحش دارد. در برده‌داری، خود برده که نیروی کار بود خرید و فروش می‌شد، اما سرمایه‌داری از تحرک نیروی انسانی جلوگیری و فقط در موارد استثماری هنگامت آن را اجاره می‌گیرد. در فئودالیسم و سرمایه‌داری این وضعیت برقرار است. کمون هر دو شکل «**سرمایه مالی و سرمایه انسانی**» را ادغام و در خدمت خود سرمایه انسانی که همان اعضای کمون هستند به کار می‌گیرد و ارزش رنج و کار را محفوظ می‌دارد. امروزه در دولت‌ها سرمایه انسانی به اشکال «**ثروت خصوصی**» در مالکیت خصوصی و «**ثروت عمومی**» یعنی مالکیت دولت درآمده‌اند و پروتزر همان قشر استثمارشده در طول تاریخ است. در این میان، اماکن مقدس همچون مسجد و کلیسا و اوقاف و مؤسسات خیریه نه از نوع سرمایه‌داری هستند و نه کاملاً کمونالیستی، در حد وسط این دو قرار دارند. اقتصاد ادیان در خاورمیانه از این سنخ هستند. توسعه مادی و وضعیت ذهنیتی جوامع بر سرمایه و استثماری بودن یا نبودن نیروی انسانی تأثیر دارند.

برای اینکه بدانیم میزان و شدت سرمایه‌داری شدن یک جامعه چقدر است، باید نسبت سرمایه به درآمد (β) را سنجش کنیم. $a = r \times \beta$ اولین قانون بنیادی سرمایه‌داری است و این سنجش را با پاره‌ای از مطالب به دست می‌دهد. این قانون، قانون تخریبی است و هیچگاه اقتصاددانان سرمایه‌داری به جوانب و ابعاد تخریبگر آن اعتراف نمی‌کنند یا اصلاً چنان باوری در مورد آن ندارند. البته هر کاری بکنند، نمی‌توانند نابرابری‌های ناشی از رابطه $a = r \times \beta$ را که قانون بنیادی انحصار - سود است، انکار کنند. باید تنور افشاگری را داغ‌تر نمود و گفت: آنها فقط به صورت سطحی «نابرابری و تمرکز افراطی ثروت» را نقض رابطه مذکور برمی‌شمارند

و ادعا می‌کنند می‌توان این دو نقص را برطرف کرد ولی سرمایه‌داری همچنان پابرجا بماند و قدرتمندتر هم بشود. اعتراف می‌کنند: «تفاوت‌های درآمدی نتیجه پرداخت نابرابر به نیروی کار و تا حدی ناشی از نابرابری‌های بسیار بزرگتر در درآمد حاصل از سرمایه است؛ خود آن نابرابری‌های بزرگ هم پیامد تمرکز افراطی ثروت هستند». باید گفت که مسئله، فقط پرداخت نابرابر دستمزد به کارگر و یا تمرکز ثروت در دست سرمایه‌دار نیست، بلکه حادثه از آن، انحصارگری و سودپرستی است آن هم انحصار سرمایه همراه با انحصار قدرت، انباشت هر دو و سپس کسب سود کلان جهت استمرار این روند و پویایی سرمایه‌داری. در چارچوب‌های نظری قانون $a=r \times \beta$ به هیچ‌وجه کوچک‌ترین اشاره‌ای به انحصار، سود و غارت نمی‌کنند؛ مسئله مالکیت خصوصی و دولتی را مطرح نمی‌کنند، آن را مسئله نمی‌بینند و نیازی به اشاره به آن هم احساس نمی‌کنند. در حالی که رابطه $a=r \times \beta$ اساساً فرمول چگونگی کسب سود توسط سرمایه‌دار است. در سنجش‌ها و محاسبات این فرمول، سهم کارگر یعنی دستمزد، محاسبه و لحاظ نمی‌شود. β سرمایه، a میزان سود و r بازده سرمایه است. به عنوان مثال، اگر β مساوی با ۳ میلیون، a مساوی با ۳۰ درصد باشد، r مساوی با ۱۰ درصد می‌شود. در این رابطه، درجه ۳۰ درصد می‌رساند که از ۱۰۰ درصد بازدهی، ۷۰ درصد سهم کارگر است که در محاسبه بازدهی برای سرمایه‌دار، لحاظ نمی‌گردد؛ یعنی ۳۰ تقسیم بر ۳ می‌شود ۱۰؛ حال اگر رابطه را ضرب کنیم: ۳ ضربدر ۱۰ مساوی با ۳۰ می‌شود. عدد ۱۰ نرخ واقعی بازده سرمایه نیست، زیرا فقط ۳۰ درصد از کل بازده مورد محاسبه قرار گرفته است. اگر کل بازده واقعی را لحاظ کنیم، رابطه چنین می‌شود: $30 = 3 \div 100$ یعنی نرخ واقعی بازده ۳۰ درصد است نه ۱۰ درصد. با این توضیح اثبات می‌گردد رابطه $a=r \times \beta$ انکار واقعیت و یک دروغ بزرگ است که فقط سودخواهی سرمایه‌دارانه را مدنظر دارد. یک فرمول ضداقتصاد است. در آن می‌توان دید که دستمزد بسیار کمی به کارگر پرداخت می‌شود و سرمایه، تماماً خصوصی است. هدف اساسی آن رسیدن به میزان کلانی از «ارزش افزوده» و تحقق سود کلان خالص از آن است. اگر سرمایه کم، بازدهی بیشتری حاصل کند، مقدس‌تر شمرده می‌شود، ولی مملو از تبعیض درآمدی است. چرا؟ زیرا ثروت‌ها در دست عده‌ای معدود سرمایه‌دار به صورت افراطی تمرکز یافته و درآمدهای سرمایه‌دار بسیار بزرگ، ولی درآمد کارگر و جامعه استثمار شده‌ای که محصول تولیدی سرمایه‌دار را می‌خرد، بسیار ناچیز است. وقتی نابرابری ناشی از عدم توزیع ثروت است، آنگاه بدون توزیع برابر چگونه می‌توان نابرابری و تبعیض در درآمدها را رفع کرد!! رابطه $a=r \times \beta$ خیلی چیزها را برای ما آشکار نمی‌کند. وقتی گفته می‌شود میزان سرمایه فرضاً ۱۰ میلیون است، رابطه مذکور کاری به آن ندارد که از راه انحصارگری و غصب

به دست آمده یا در پی کنشگری سوداگرانه عوامل سیاسی و اجتماعی. رابطه مذکور فقط محاسبه تجربی و پوزیتیویستی قضیه است. این رابطه به رابطه انحصاری، دزدی و اختلاس ناشی از قدرت صاحب سرمایه کاری ندارد. حتی زیرسوال بردن مسئله مالکیت خصوصی و دولتی را کار خود نمی‌داند. کار اساسی آن، اهمیت بخشیدن به سرمایه و سود و مشروع جلوه‌دادن دزدی‌های کلان یعنی سودهای کلان به عنوان تنها رابطه حقیقی اقتصادی است. کل انحصارات پیامد بدشگون مالکیت‌های خصوصی و دولتی آلوده به قدرت هستند. تمامی دهک‌های بالایی و میانی به ناف صدک بالایی صاحب نفوذ سیاسی گره خورده و با آن از در سازش درمی‌آیند تا مجال بیشتر و راحت‌تری برای کسب سود داشته باشند. رابطه $a=r \times \beta$ همچنین بیانگر نحوه عملکرد سرمایه‌داران‌شان است که تمامی مکانیسم‌های رفع و رجوع را نیز در چنگ دارد.

مسئله بسیار مهم دیگر این است که صاحب سرمایه فقط به این التفات دارد که کمیت‌های «سرمایه، سود و نرخ بازده» خود را هرچه بیشتر با هدف بازتولید سریع رقابت، افزایش دهد؛ لذا توجه به نیازهای حیاتی انسانی و ضرورت تولید برای معنایی ندارد. مُد و مدل‌گرایی و تنوعات بیش از حد یک جنس تولیدی که شاید اصلاً ضرورتی برای جامعه ندارند، اثبات‌گر تولید دیوانه‌وار برای کسب سود بیشتر است. سالانه مشاهده می‌کنیم که چه میزان کالا و جنس تولیدی یا از مد می‌افتد و یا فاسد و دور ریخته می‌شود. سرمایه‌دار تولیدگر یا تاجر پس از فروش کالای خود دیگر به فاسد شدن و از مد افتادن کاری ندارد، حتی ککش هم نمی‌گزد. همچنین رده‌بندی مستمر برای فروش بیشتر به انجام می‌رسانند: رده‌هایی با کیفیت‌هایی عالی، متوسط و پائین. بازارهای شهرها را هم مطابق آن تنظیم و قیمت‌ها را تعیین می‌کنند. در رابطه $a=r \times \beta$ بازدهی نه به عنوان «محصول بهتر و مورد نیاز» بلکه به صورت «سود بیشتر» تلقی می‌شود. نیاز جامعه مطرح نیست، نیاز سرمایه‌دار به سود کلان و افزایش سرمایه مهم است. سودمحوری فقط در صورت پا را فراتر از نیازها گذاشتن ممکن می‌گردد. برعکس این رویه سرمایه‌داری، در کمونالیسم آنچه مهم است، بازدهی متکی بر محصول بهتر و مورد نیاز است. پس تولید اضافی نه برای فروش بلکه تولید تابع نیازها و ضروریات، اصل اساسی است.

اگر یک سرمایه‌دار به ایجاد برابری و توزیع عادلانه دست بزند، خودبخود رابطه سرمایه‌دارانه $a=r \times \beta$ نقض می‌شود. بعبارت دیگر اگر از ارزش افزوده (محصول تولیدی) سهم برابر به کارگر و کارمند اختصاص دهد، به صورت طبیعی عنصر سود در رابطه محو می‌شود و نرخ بازده کلی جای نرخ بازده جزیی سودمحور را می‌گیرد. چه بسا رابطه «سرمایه \times سود = نرخ بازده

جزء» به رابطه «سرمایه × ارزش افزوده = نرخ بازده کل و واقعی» متحول می‌شود. پس رابطه دوم دیگر سرمایه‌دارانه نیست، بلکه فی‌نفسه کمونالی است: چرا؟ به دلایل ذیل:

۱- سودمحوری از میان رفته و ارزش‌افزوده یعنی کل تولید به صورت برابر میان سرمایه و کارگر توزیع می‌شود.

۲- سرمایه‌دار یا به عنوان عنصر اصلی سرمایه‌داری از میان می‌رود یا اینکه به عنصر همگرای سیستم کمونالی مبدل می‌شود که در این صورت رنگ باخته و خودبخود فاقدنقش شده است.

۳- ارزش افزوده، آرمان نیاز و ضرورت اجتماعی دارد نه شخصی و سرمایه‌دارانه.

۴- وقتی مالکیت خصوصی و دولتی سلب شوند، مالکیت عمومی با حدود و ثغور اختیارات برجسته‌تر گشته و دهک‌های بالایی، میانی و پائینی بر اساس رفع نیازها و ضرورت‌ها به هم نزدیک و در هم ادغام می‌شوند. در اینجا دیگر برابری به معنای تساوی مطلق نیست. هرکس به نسبت میزان نیاز خود حق استفاده از ثروت‌ها و تولیدات را با بصیرت روشن دارد. پس هنگامی که در مالکیت برابری برقرار شود، دیگر انحصارات سرمایه، سود و قدرت زمینه‌ای برای بروز نمی‌یابند. همگان از میزان ثروت‌های موجود با پشتوانه و عقبه قوی برای رفع نیازهای امنیت، تغذیه، بقاء، سیاحت و آموزش استفاده می‌نمایند.

۵- سرمایه از آن کل اعضای کمون و سرمایه ملی به خود جامعه تعلق می‌گیرد. دیگر دولت هم خودبخود بی‌تأثیر گشته و تدریجاً از میان می‌رود. اقتصاددانان لیبرال مدام این مفهوم را تبلیغ می‌کنند که «سهام‌های نسبی نیروی کار و سرمایه از درآمد باثبات بوده و سهم مورد پذیرش عموم به اندازه دوسوم برای نیروی کار و یک‌سوم برای سرمایه است». یک‌سوم در برابر دوسوم یک نابرابری بزرگ است. به این دلیل که همچنان سرمایه‌دار سهم بیشتری می‌برد و نیروی کار در تملک سرمایه سهم نیست پس نباید به او میدان داد. بزرگترین نقض، محروم‌ماندن از تملک سرمایه است. البته وقتی سرمایه خصوصی، عمومی شود، دیگر مقولات مالکیت و تملک معنایی ندارند.

۶- زمینه جنگ و بحران از بین می‌رود. زیرا انحصار سود و سرمایه موجب محرومیت جامعه و نیروی کار و نیز رقابت شدید سوداگرانه و ناسالم میان عناصر سرمایه‌داری داخلی و خارجی می‌گردد و بحران و جنگ شکل می‌گیرند. این روند ناشی از فوران لذت ستم، مدام در سیستم‌های سرمایه‌داری تکرار می‌شود و پایانی ندارد. رقابت باید در راستای یافتن امکان برای رفع نیازهای خود با فعالیت اقتصادی باشد نه در راستای سود کلان با فعالیتی افراطی که ضد اقتصاد و اخلاق است.

حال، باید مشخص سازیم که رابطه موجود در این قانون در روابط کمونی چگونه متغیر می‌گردد. $a = r \times \beta$ به ما می‌گوید که «سرمایه‌دار و سرمایه‌اش» همراه با «کارگر مزدبگیر» و «سود تولید» سه متغیر به هم مرتبط هستند اما نظام سرمایه‌داری کارگر دستمزدی را در این رابطه استثمار می‌کند و این کلمه را با عنوان «اشتغال‌زایی برای کارگر» بکار برده و آن بهره‌کشی را مشروع جلوه می‌دهد. چه‌بسا کارگر هم با سرمایه‌دار سازش کرده است. در حالی که در یک کمون بخاطر عمومی شدن مالکیت به نفع همه اعضا، هر چند «سرمایه، نیروی کار و سود تولید» به عنوان سه‌گانه متغیر باقی‌می‌ماند، اما تفاوتش در این است که دیگر سرمایه و سود هر دو متعلق به خود نیروی کار به‌مثابه دینامیسم خودبنیاد هستند و دستمزد حذف می‌شود. یعنی در سهم‌بری، قانون $a = r \times \beta$ می‌تواند برای سنجش معادلات و بررسی حساب‌های کمون باقی‌بماند.

این رابطه را که مناسب‌ترین قانون بنیادین کمونالیسم است، وقتی مناسبات مالکیتی و سهم‌بری در نظم اقتصادی کمونی را مورد ارزیابی قرار دادیم، یافتیم. بالندگی آن در این است که بدون غلو، سرمایه را بجای راکد و یا شخصی کردن، متحرک و عمومی می‌گرداند لذا دیگر نظام موردنظر، سرمایه‌دارانه نیست. در نظام سرمایه‌داری این مقوله مالکیت است که مشکل‌ساز است نه سرمایه، زیرا مالکیت در توزیع ثروت و درآمد نقش دارد. مالکیت سرمایه هراندازه بیشتر و خصوصی باشد، مالکان سرمایه (فرد) زمام بخش بزرگتری از منابع نظام اقتصادی را در دست می‌گیرند و لذا سهم بیشتری از درآمد ملی را تصاحب می‌کنند. پس وقتی کمون تملک سرمایه را از فرد واحد به گروه واحد تغییر می‌دهد، دستمزد از میان رفته و کل تولید بجای دستمزدی که فقط بخشی از تولید است عاید گروه گشته و انحصارگری نیز منع می‌گردد. به عنوان مثال اگر سرمایه ۵ میلیون دلار و هدف هم تولید به میزان ۱ میلیون دلار باشد، آنگاه در کمون تمام ۱ میلیون دلار به اعضای آن می‌رسد، در حالی که در نظام سرمایه‌داری، تنها بخشی از آن یک میلیون دلار به نیروی کار تعلق می‌گیرد و بخش دیگر همراه با کل ۵ میلیون سرمایه عاید مالک سرمایه است. به عبارت دیگر، در نظام سرمایه‌داری مطابق قانون بنیادی $a = r \times \beta$ «نرخ بازده» سرمایه با توجه به میزان درصدی که از کل تولید به عنوان سهم به مالک می‌رسد، محاسبه می‌شود و سهم نیروی کار به عنوان بخشی از بازده لحاظ نمی‌شود، اما در کمونالیسم، این مالکیت برهم زده شده و کل میزان تولید به عنوان سهم اعضای کمون در نرخ بازده لحاظ می‌گردد.

دومین قانون سرمایه‌داری هم می‌تواند خیلی چیزها را شفاف سازد. قاعده $\beta = s/g$ قاعده انباشت بلندمدت سرمایه است، اما به چه قیمتی؟ در این رابطه، مولفه‌های s ، β و g هم

معضل دار هستند هم دوپهلوی؛ بطوری که پس‌انداز سرمایه امری منفی است و فقط زمانی مثبت می‌باشد که در خدمت اهداف مالی سرمایه‌ای با محوریت انباشت خصوصی و دولتی نباشد، بلکه باید پس‌انداز را زمانی پذیرفت که برحسب نیاز جامعه صورت پذیرد. نرخ پس‌انداز که با مولفه S نشان داده می‌شود، در واقع همان انباشتی است که مارکس آن را نامتناهی نامید و مرزی نمی‌شناسد. همچنین برای پس‌انداز بیشتر، g رابطه‌ای تعیین‌کننده است. g هم دو پهلوی است. زیرا جنبه مثبت آن، عبارت از این است که نظر به «رشد کم جمعیت» دارد، ولی جنبه منفی‌اش این است که نظر به «نرخ رشد کم درآمد سرانه ملی» دارد و پس‌انداز و انباشت در صورتی تحقق می‌یابد که همان جمعیت کم، درآمد سرانه‌اش را در حد کم طلب کند؛ بعبارت دیگر، جمعیت و حقوق درآمد سرانه آن قربانی قانون پس‌انداز و انباشت می‌شوند. تا این روند طی نشود، β هم افزایش نمی‌یابد. حتی فراتر از اینها، سرمایه‌دار و یا دولت برای اینکه انباشت بیشتری داشته باشند، مجبورند قیمت‌گذاری‌ها را مطابق میزان و نرخ دارایی‌های موجود خود تعیین نمایند که این امر به معنای دخالت خودسرانه و منفعت‌پرستانه است. درآمد سرانه کم به معنای دستمزد اندک برای نیروی کار می‌باشد و اینجاست که کارگر با سرمایه‌دار سازش کرده است. این نیروی کار، همان ارتش بیکاران ذخیره سرمایه‌داری هستند.

در روابط کمونی، رشد جمعیت باید کنترل شود و «درآمد سرانه ملی» هم تابع قوانین داخلی کمون‌های بومی - محلی و خارج از چارچوب دستمزد تعیین گردد، زیرا این دو متضمن تعارضات خشن هستند. در زمینه پس‌انداز هم باید صندوق‌های کمون‌ها و کنفدره‌ها مطابق سیاست‌گذاری‌های اقتصادی کنفدراتیو کل، نرخ تعیین کنند و حتی می‌توانند تصمیمات دمکراتیک بگیرند و پس‌اندازهای بیهوده و بی‌رویه را که در قالب «پول راکد»، احتکار محسوب می‌شود، منع کنند و کل پس‌انداز را به عنوان سرمایه بالفعل در سرمایه‌گذاری‌ها بکار گیرند. با طی این روند، دیگر مهم نیست نرخ β در محاسبات کمون چه میزان است، زیرا در سرمایه‌پرستی است که نرخ β حیاتی می‌گردد.

کمون برای جلوگیری از انباشت هنگفت سرمایه خصوصی که بیشترین بخش ثروت ملی را شامل می‌شود، بصورت خودانگیخته ایجاد می‌گردد. در کمون ثروت ملی جای خود را به ثروت عمومی - بومی می‌دهد یا در کنار هم متقبل می‌شوند. داده‌های درآمد عمومی باید طبق روالی عادی برای اطلاع جامعه کمونی، به‌عینه شفاف باشد و در میدان عمل به‌کرات محک‌بخورد. فرمول ثروت و خدمات عمومی در کمون به صورت «ثروت + درآمد عمومی = GDP (ارائه کالا و خدمات)» به آن معناست که هراندازه GDP افزایش یابد، توزیع ثروت و

درآمد صورت گرفته است. آنچه در سرمایه‌داری در راستای افزایش سرمایه خصوصی و انباشت آن، دستکاری می‌شود، مناسبات همین فرمول با هدف ایجاد فضای رقابتی هم‌سستیزانه است. برای شفاف‌سازی اقتصادی در کمون به ابزارهای آماری و سیاسی مبتکرانه به فرمول فوق‌الذکر نیاز هست. چون لازم است بدانیم «تولید کالا و ارائه خدمات» باید توأمان و طی یک توازن معقول صورت گیرند. در دولت‌ها، «مؤسسات آماری دولتی» همراه با «بانک مرکزی» با عملکردی آمیخته، داده‌هایی جمع‌آوری و به مردم اعلان می‌کنند، لذا علی‌رغم پررنگ کردن تنش‌های اجتماعی، سلسله مراتب به نفع دولت به اتمام می‌رسد. باید در کمونالیسم تلاش شود که حساب‌های عمومی نه کاملاً تخمینی صرف و نه کاملاً از روی یقین مطلق گرایانه ریاضی محاسبه گردد. نباید در حساب‌ها تناقض وجود داشته باشد. اگر به دلیل داده‌های آماری آشوب اقتصادی روی دهد، دیگر کمونی در میان نمی‌ماند. در دولت‌گرایی و نظام دولت‌ها، داده‌ها همیشه ابزارهای محدود و ناقص هستند زیرا داده‌های نادقیق و غیرمتقن پراکنده کل کشور مربوطه کنار هم چیده می‌شوند و ارقام کلی اعلام‌شده دروغین است. کمون‌ها چون واحدهای کوچکتر با آنتروپی کوچک هستند و به زبان متعارف، پیچیده نیستند، آمارگیری‌هایشان دقیق‌تر خواهد بود. سرمایه‌داری عامدانه به دنبال این است که ارقام کل با میانگین‌ها را اعلام کند و به توزیع ثروت و درآمد و رفع نابرابری توجهی ندارد.

کمون باید بصورت خودبنیاد با توزیع تولید و درآمد سالانه از تملک قدرت‌های گلوبال بر سرمایه‌های داخلی و سرمایه‌های صنعتی قاره آسیا بکاهد و یا آن را از میان بردارد. این قدرت‌ها در سال ۱۹۱۳ به صورت تخمینی مالک یک‌سوم تا یک‌دوم سرمایه داخلی آسیا و آفریقا و بیشتر از سه‌چهارم سرمایه صنعتی این دو قاره بودند. در این روند، سهم بیشتری از تولید شهروندان خودی به بیگانگان داده می‌شود و پایانی ندارد. کمون باید چنان نظامی داشته باشد که از تملک بیگانگان بر سرمایه داخلی جلوگیری کند و لذا با خارج کردن اقتصاد از سیکل تک‌محصولی نفت‌محوری اولین گام را بردارد. فلذا بایستی به جابجایی سرمایه داخلی با هدف تقویت کمون‌ها و مناطق کم‌سرمایه، اقدام کند و این را بر جابجایی سرمایه خارجی با داخلی ترجیح دهد. بدین شیوه از فاصله میان غنی و فقیر کاسته می‌شود و یا تعدیل می‌گردد. جابجایی سرمایه داخلی، سرمایه انسانی داخلی را هم متحرک ساخته و منتفع می‌گرداند. سرمایه انسانی هم بدون دانش و مهارت‌ها نمی‌تواند پیشرفت حاصل نماید. لازمه پیشرفت کمون‌ها در روزاوی کوردستان، کسب دانش، آگاهی فناوری و آموزش است که این مهم هم به داشتن یک حکومت توانمند بستگی دارد. نباید با تملک ممالک خارجی و یا دولت سوریه، زمینه دچار شدن به پدیده «فروپاشی آفریقایی» را فراهم کنیم. (این نامگذاری

را بخاطر نابودی آفریقا بر اثر آن پدیده انجام داده‌ایم).

چه درآمدی؟

در تعریف سرمایه‌دارانه برای درآمد، گفته می‌شود: درآمد، نوعی جریان بوده و متناظر با مقدار کالاهای تولیدشده در یک بازه زمانی مشخص (معمولاً یک سال) است. امروزه دو مقوله کاملاً اشتباه با ترسیم خطوط، صحیح و معصوم جلوه می‌شوند: ۱- تولید و افزایش ثروت در نظام سرمایه، ضروری جلوه داده می‌شود. ۲- ادعا می‌گردد که شیوه تولید غالب سرمایه‌داری بی‌بدیل است. سرمایه‌داری با این وارونه‌نمایی خود را فربه‌ساخته و جاودانه قلمداد می‌نماید. شیوه‌های تولید و درآمد و ثروت‌اندوزی نظام سرمایه به صورت خاص قبل از قرن شانزدهم وجود نداشت، پس چگونه می‌تواند ابدی باشد؟! تنها وقتی درآمد می‌تواند واقعی باشد که مقوله بنیادی اقتصاد یعنی «نیاز» را از مقوله «ثروت» جدا سازیم. ثروت سرمایه‌محور یعنی «بازتولید ارزش مبادله غیرضروری و خارج از حد نیازها». امروزه حجم بسیار زیادی کالای زائد که آخر سر تاریخ مصرف گذشته و دور انداخته می‌شوند، اثبات‌گر تخریبی بودن شیوه درآمد مبتنی بر سود در نظام سرمایه می‌باشد که همیشه به دنبال «انباشت بی‌پایان» و تشنج‌آفرین است. اگر هدف تولید، ایجاد ثروت باشد، درآمد یک وضعیت، ولی اگر هدف، رفع نیازهای بنیادی باشد، وضعیتی دیگر دارد. وقتی حجم کالای دارای ارزش مبادله بیشتر از حجم مصرف باشد، تعیین میزان درآمد تابع قانون مبادله سیری‌ناپذیر سرمایه‌داری قرار می‌گیرد و چون درآمد عادلانه موجب پس‌انداز کم و رشد نرخ درآمد سرانه می‌شود، همیشه آن را در قالب دستمزد کم تحت کنترل درمی‌آورند. «درآمد خالص خارج از کشور + تولید داخلی = درآمد ملی» این، فرمول درآمد ملی است. در نظام سرمایه سهم نیروی کار از درآمد ملی به صورت حداکثر دوسوم و برای سرمایه به صورت حداقل یک‌سوم در نظر گرفته شده است. کشوری که بنگاه‌ها و سایر دارایی‌های سرمایه‌ای در آن تحت تملک اتباع خارجی هستند، شاید تولید داخلی زیادی دارد، ولی درآمد ملی‌اش کمتر است. زیرا سودها و اجاره‌هایی که به خارج کشور سرازیر می‌شوند، از کل تولید داخلی کسر شده‌اند. برعکس، در کشوری که بخش بزرگی از سرمایه کشورهای دیگر را مالک است، ممکن است «درآمد ملی» (این نوع درآمد به خزانه دولت تعلق دارد) «خیلی بیشتر از «تولید داخلی» باشد. این است که همیشه مالکیت دولتی «منابع درآمد ملی» را در دست دارد و درآمد آن بیشتر از درآمد سرانه جامعه است. این یعنی غصب شتاب‌مند بیشینه سود.

درآمد حاصل از کار (دستمزها، حقوق‌ها، پاداش‌ها، عایدی‌های کار غیردستمزدی و سایر اجرت‌هایی که از لحاظ قانونی مرتبط با کار دسته‌بندی می‌شوند) و درآمد حاصل از سرمایه (اجاره، سود، سهام، بهره،

سودهای دیگر، سود سرمایه، حق امتیازها و سایر درآمدهای مشتق از صرف مالکیت سرمایه به شکل زمین، مستغلات، ابزارهای مالی، تجهیزات صنعتی و غیره؛ بازهم صرف نظر از دسته‌بندی دقیق آنها) دو نوع معمول از درآمد هستند. در سوسیالیسم، درآمد حاصل از سرمایه اکثراً تقبیح می‌شود و درآمد حاصل از کار هم به صورت سرمایه‌دارانه و لیبرالی منع می‌گردد، پس تفاوت اقتصادها با هم بخاطر این دو نوع درآمد و اهداف و اشکال آن است که در طراحی یک اقتصاد سوسیالیستی تأثیر صددرد و مبین دارد.

در سرمایه‌داری، میزان درآمد سرانه ناشی از کار بسیار کمتر از درآمد ناشی از سرمایه است. سود سرمایه، سهم غصب‌شده از میزان درآمد واقعی نیروی کار است. امروزه در دنیای بی‌رحم سرمایه‌داری بنا به نسبت درآمدهای پائین، متوسط و بالا، کشورها را به «توسعه‌یافته، در حال توسعه و جهان سومی» دسته‌بندی می‌کنند. در توزیع جهانی، در حال حاضر متوسط درآمد سرانه ماهانه تقریباً ۲۰۰ یورو در فقیرترین کشورها؛ ۷۰۰ یورو در کشورهای متوسط و ۳۰۰۰ یورو در کشورهای ثروتمند است. کشورهای ثروتمند روبه‌شان چنان است که در داخل، تولید بیشتر و در خارج سرمایه‌گذاری گسترده می‌کنند، لذا به قیمت استثمار جامعهٔ خویش با ایجاد ارزش مبادله‌ای زیاد و استعمار کشورهای خارج، درآمد ملی زیادی به چنگ می‌آورند.

در کمون، این میزان نیاز است که مشخص می‌سازد چه اندازه تولید مبتنی بر انگیزه‌های عقلانی صورت می‌گیرد. پس از مقوله میزان تولید، میزان درآمد مطمح نظر خودبخود تنظیم گشته است. ولی این خود کمون است که بایستی در کسوت مکانیسمی دمکراتیک نظام داخلی توزیع و سهم‌دهی به صورت حق‌های عمومی و خصوصی را معین سازد. کمون در بدو امر چون اشتراکی است، محوریت اصلی بر اشتراک ذهنیت و به دنبال آن اشتراک مالکیت و سپس برابری سهم‌ها (درآمدها) به نسبت نیاز هر فرد است. مثلاً یک کمون زراعی می‌تواند در پیوندهای ساختاری، درآمد حاصل از کار کمونی را یا بر اساس سهم مساوی تقسیم کند یا بر اساس مقادیر کوچک و بزرگ سهام؛ اما اخلاق کمونالی، اشتراکیت در مالکیت را با تعلقات سازمانی می‌پسندد و پاس می‌دارد. کمون باید تعیین کند که پس از تقسیم درآمدها، شخص عضو حق دارد در فصول پائیز و زمستان به کار آزاد شخصی و یا کسب درآمد فردی بپردازد؟ بازهم تعیین این حقوق به دست خود کمون است. با این اوصاف، اعضا می‌توانند تصمیم بگیرند که هر عضو می‌تواند خارج از حوزه کمون هم کار کند و مقادیری پول به دست آورد. حتی می‌توانند تعیین کنند که آن عضو پول حاصله را برای خود نگاه‌دارد یا به صندوق مشترک کمون واریز کند و یا در حالت سوم، مثلاً مقداری از آن را برای خود نگاه‌دارد

و مقداری را به صندوق واريز نمايد. اين نظام حقوقی را کمون می‌تواند در قرارداد اجتماعی تعیین نماید ولی اصل بنیادی را باید مدنظر داشته باشد: یعنی اصل کمونالی و اشتراکی؛ زیرا فردگرایی و مالکیت خصوصی محل اخلاق اقتصادی همگراست. درآمدهای فردی باید چنان تنظیم و تابع کل کمون باشد که محل مخارج عمومی نگردد، زیرا صندوق مشترک باید به‌مثابه مرکز مالیاتی، کالا و خدمات عمومی را نیز در کنار پرداخت درآمد فردی ارائه دهد. در نظام سرمایه، درآمد ملی متعلق به دولت است ولی در ساختار کمونی این انحصار درآمدها و سلطه مالکیتی دولت بر آن، هر دو حذف می‌شوند و بجای آن، کمون فقط موظف به پرداخت مالیات به سیستم کنفدرال کل کشور است و عوض آن هم از حقوق و مزایای استفاده از منابع نفتی و طبیعی و معادن برخوردار می‌گردد، چونکه آن منابع دیگر دولتی - ملی نیستند، بلکه کمونی هستند. قطع‌یقین آنچه به‌مثابه مالیات از درآمد فرد کسر و به کمون پرداخت می‌شود و آنچه به عنوان مالیات از درآمد کمون کسر و به نظام کل کنفدرال کشور پرداخت می‌گردد باید در قالب خدمات اجتماعی عمومی به افراد و کمون‌ها برگردانده شود. خدماتی از قبیل آموزش، سلامت، جاده‌سازی و تفریح. اگر قوانین و حقوق مربوط به درآمد در کمون غیرشفاف و غیراشتراکی باشد، کمون از هم فروخواهدپاشید. کمون می‌تواند در حوزه حسابداری خود از رابطه $k=r \times \beta$ استفاده کند چون این یک رابطه نمادین است و اگر مولفه‌های «سود و بازده خصوصی» سرمایه را به همگانی کمونی یعنی «بازده کل واقعی» مبدل کنیم، مشکل رفع می‌شود. این فقط یک رابطه محاسباتی و کنش ریاضیاتی نمادین است، لذا بجای مؤلفه k ، α را قرار می‌دهیم زیرا α مولفه بیانگر «سود خالص» است و شامل سهم نیروی کار از کل تولید نمی‌شود و این در کمون معنایش را می‌بازد زیرا α نمایانگر سود سرمایه در مقابل دستمزد نیروی کار است. به این ترتیب به نشانه دانش‌واژه کمون، حرف k را قرار می‌دهیم. رابطه سودمحوری خالص متعلق به سرمایه‌دار از میان می‌رود و k نشانگر میزان تولید کل و درآمد کل کمون است. اگر k را تقسیم بر β کنیم، بازهم مقادیر r همانند حاصلضرب $k=r \times \beta$ به دست می‌آید و کلیت منطقی آن همچنان باقی است. قانون طلایی در درآمد و رابطه‌های بیان‌کننده آن همانا این است که بنا به ذهنیت آزاد و مشترک ملت دمکراتیک، قطعاً خلق‌محور باشد تا جامعه اقتصادی جایگزین نظام سرمایه‌داری شود. وقتی سودپرستی را قاعده سرمایه‌بردار می‌بینیم، سرمایه‌آلوده است و چون سرمایه ذاتاً پاک است و متعلق به کمون، اگر سودپرستی را از آن بزداييم، کاملاً پاک می‌گردد و کمون می‌تواند به تولید درآمد اشتراکی با آن دست زند. قانون اول سرمایه‌داری، «قانون سود بیشینه» و قانون دوم «قانون انباشت بیشینه» است.

ماهیت قانون دوم نظام سرمایه چگونه است، در این رابطه، ماهیت «سرمایه، سود و پس‌انداز» یعنی « β, α و S » به صورت عجیبی با هم مرتبط هستند. آنچه در رابطه $\alpha = r \times \beta$ خود را به صورت «سود بیشینه α » جلوه می‌دهد، اینبار در $\beta = S/g$ به صورت « S پس‌انداز بیشینه» ظاهر می‌شود و مشترکاً سرمایه را بی‌رحمانه افزایش می‌دهند. همچنین g بیانگر میزان پایمال کردن حقوق افراد جامعه (حقوق درآمد سرانه) برای ایجاد زمینه جهت پس‌انداز است. با تأمل زیاد پی بردیم که در واقع S و g دو روی یک سکه (سکه سرمایه) هستند، یعنی همانطور که S ماهیتش همانند α و α یعنی سودی که در نقطه‌مقابل دستمزد قرار دارد، g هم صرف‌نظر از جنبه مثبت رشد جمعیت، در برابر دستمزد قرار دارد و «نرخ رشد دستمزد کم» تلقی می‌گردد. در سرمایه‌داری وقتی کالای تولیدی به فروش می‌رسد، روح کالا در وجود پول کاغذی می‌رود و کالبد آن به صورت هستی‌ای اکثراً زائد به بازار. قانون دومین در درآمدت بازارهای جهانی را متحول و بسوی رقابت کامل سوق می‌دهد.

این رابطه، در جامعه اقتصادی چگونه است؟ در این جامعه، برعکس سرمایه‌داری، میزان سود و انباشت مطابق حقوق تنظیم مالکیتی به سطح کمینه رسانده می‌شود. ترسیم محدوده مالکیت، تعیین‌کننده میزان سود و انباشت خواهد بود. با این تفاسیر، دیگر قانون دوم در کمون قانون «بیشینه انباشت» نیست، بلکه قانون شفافیت بازدهی در مدت‌زمان طولانی مثلاً چهل سال است. لذا قانون

$$\beta = m / (g + n)$$

به صورت

$$\beta = m / (o + n)$$

تغییر می‌یابد. m حرف دوم کمون و نشانگر کمینه و مطلوب است. o هم حرف سوم کمون و نشانگر درآمد سرانه عادلانه می‌باشد.

درآمد ناشی از کار در سرمایه‌داری به صورت دستمزد کم و نجومی است که دستمزد کم متعلق به نیروی کار ارزان در طبقات پائین و متوسط و دستمزدهای نجومی هم از آن «ابرمدیران (مدیران ارشد)» در حوزه بنگاه‌های بزرگ انحصارگر و نیز «ابرتاره‌ها» در حوزه «ورزش، سینما و شاخه‌های هنری مختلف» است. این سلسله مراتب طبقاتی وحشتناک، برخاسته از نابرابری شدید «درآمد ناشی از کار و سرمایه» در پیچ‌وخم‌های بی‌مبالاتی نظام سرمایه‌داری است. در جامعه کمونالی خودپویا برای ایجاد برابری، باید سلسله مراتب مزبور دگرگون شود و درآمد ناشی از کار و سرمایه هر دو به صورت «سهام از مالکیت اشتراکی»

حاصل گردد. سرمایه‌داری همیشه دچار «سرطان نوسان» است: مثلاً وقتی تولید، عرضه و تقاضای کالا نوسان داشته باشد، دستمزدها و قیمت‌ها بالا و پائین می‌شوند، ولی سرمایه‌داری محدود به این مقوله نیست، بلکه در فراسوی آن، دچار نوسان سرطانی دیگری هم هست: نوسان در آموزش تعداد «مهندسیین متخصص». هم کالا و هم مهندسان متخصص اگر کم و یا زیاد باشند، عرضه و تقاضا را از توازن انداخته و دستمزدها را میان کم و نجومی، نوسانی می‌کنند. تعداد مهندس کم در حالی که بنگاه‌ها و فناوری‌ها گسترده باشد، موجب پرداخت دستمزد بسیار بالا به مهندسیین می‌شود. این نظام را سرمایه‌داری عامدانه در حوزه رقابت به وجود آورده است. کمونالیسم مجبور نیست که تن به چنین نظام نابرابری بدهد. اگر دستمزد حذف، مالکیت، اشتراکی و مالکیت خصوصی مهار گردد، این بیماری عصر جدید قطعاً درمان خواهد شد.

فصل ۴

مقولات کمون و مؤلفه‌های سازمانی

تنظیم کمون مصدر در زمینه مؤلفه‌های سازمانی «مالکیت، تولید، دانش، مالیات، مسکن، بانکداری، تورم، سرمایه‌گذاری، نفت و پول» نوع جامعه را تعیین خواهد کرد و یک ریل‌گذاری چاره‌اندیشانه برای نشانیدن مسیر حرکت پویاست. این امر در جرگه دگرشدها با اقرار به حقانیت، نشان خواهد داد که جامعه، کمونالی است و یا سرمایه‌داری. این مقولات مستقیماً به شیوه طراحی کمونالی با مسیریابی خلاق بستگی دارد و مدل مورد نظر را از دیگر مدل‌های موجود در جهان متمایز خواهد ساخت.

الف - بیماری ثروت/مالکیت خصوصی

مالکیت در ذات خود یعنی برخورداری از وسایل تولید با تملک نیروی کار تولید، لذا مالک توانایی تامین معاش را می‌یابد، اما فقدان مالکیت یعنی «محروم‌ماندن از وسایل تولید و عدم توانایی تامین معاش» که وقتی این طبقه محروم با طبقه مالکان خصوصی وابسته به متصدیان قدرت روبرو می‌شود، استثمار می‌گردد. پس نتیجه می‌گیریم که مالکیت در مفهوم خام یک مقوله است ولی مالکیت خصوصی یک ویژگی استثماری. در اندیشه مارکسی گفته می‌شود که بورژوازی عبارت از مالک وسایل تولید است اما این یعنی تقلیل‌دهی معنا به حیثه نازل سرمایه‌داری، چون سرمایه‌داری فراتر از وسایل تولید و کارویژه‌های آن، تملک حق انحصار سرمایه و سود را هم در حوزه اقتصاد و هم در حوزه قدرت سیاسی در دست دارد، اینجاست که مالکیت خصوصی، گرایش بسیار خطرناک‌تر از آن است که در تصور مارکسی وجود دارد.

وقتی انسان پیشرفت و اقتصاد را با کنشگری مداوم آغاز کرد، در واقع کار «تولید» را شروع نمود. اما تولید، در وسع دایره موضوعات انسانی هدفی دربرداشت و آن، خدمت به بقای انسان و پیشرفت او بود. هدف تولید اصلاً «تکثیر پیوسته ثروت مادی» نبود. انسان بر عمل تولید، حاکم و غالب بود؛ این تولید بود که در خدمت انسان قرار می‌گرفت نه انسان در خدمت تولید. با سربرآوردن مالکیت، خصوصی کردن آن و اهداف سود و انحصار پرتماز نظام سرمایه، انسان به یکی از عوامل مادی تولید و به ابزاری برای تولید ثروت تبدیل شد. ماحصل مالکیت، ابزارشدگی برای ایجاد مازاد محصول بیشتر و قدرت سوژه حاکمیت بود. این شیوه استثمار انسان و تولید بسیار زیاد ثروت، عوامفریبانه به فلسفه «توسعه و عقب‌ماندگی» مبدل گردانده شد، بطوری که ادعا شد «استعداد سرمایه‌داری و نظام مالکیت خصوصی» دولتی در تاریخ در زمینه تولید و آسان‌شدن زندگی بی‌نظیر است». در حالی که نظام سرمایه‌داری حاوی تضادهای ذاتی و دارای خصلت اتلاف منابع و نابودی محیط‌زیست است، ادعا شد که «تکامل تولیدی» آن تا بی‌نهایت ادامه می‌یابد و سیستم سرمایه‌داری ختم تمامی سیستم‌ها است. قطعاً تضادها و اختلاف‌های سرمایه‌داری اثبات‌گر بی‌پایه و اساس بودن ادعاهایش است. میرهن است که «گسترش ارزش مبادله» در سرمایه‌داری مدام با بحران روبرو است. آیا هدف زندگی اجتماعی «تامین معیشت» است یا «تولید ثروت»؟ بدون شک تامین معیشت، اما نظام مالکیتی سرمایه‌داری نظام تولید ثروت است که ضد معیشت می‌باشد، زیرا معیشت‌های بی‌شماری قربانی بزرگ‌شدن یک معیشت خاص می‌شوند. در این هول‌وولا، دو عامل ضدهم همیشه نظام‌های حاکم بر تولید، تلقی می‌شوند: نظام اجتماعی و نظام سرمایه. نظام اجتماعی، قدیمی‌تر از نظام سرمایه است. نظامی نونگر کمونالی است که هم با تولید کار دارد و هم نظامی طبیعی و ضروری بر آن مستولی است که آن را جامعه اقتصادی می‌نامیم و عدالت از آن می‌تراود. اما نظام سرمایه اقتصاد نیست بلکه ضداقتصاد است زیرا فقط نظام حاکم بر تولید و توزیع متداول آن است و به امر تولید کاری ندارد. انسان برای تامین معاش باید کار کند و کار یعنی تولید. استثمار نیروی کار از سوی نظام غاصب سرمایه یعنی ضدیت با تولید و غصب هم ارزش کار و هم ارزش تولید. این، فلسفه ساده کار - تولید است. کار، ضرورت طبیعی و شرط بنیادی زندگی انسان است. انسان برای کار به ابزار کار نیاز دارد، وقتی کار عمومی و مقدس با سربرآوردن مالکیت، استثمار شد، انسان هم در کنار ابزارهای کار به یک ابزار(ابژه) یعنی برده فاقد حق مالکیت - مالکیت بر حاصل کار خود - مبدل گردید. روابط تولیدی در کمونالیسم یعنی اینکه کل جامعه مالک ابزارهای تولید و نیروی کار خود است و آنچه تولید می‌نماید به تناسب کار افراد و برحسب نیازها، توزیع می‌کند؛ اما در

سرمایه‌داری، روابط تولیدی به این معناست که سرمایه‌دار مالک ابزار تولید «یعنی سرمایه، ابزارها و نیروی کار» است و آنچه تولید می‌شود را در قالب بیشینه سود، غصب می‌کند لذا توزیع نابرابر می‌گردد و تمامی جامعه نه منتفع بلکه محروم می‌ماند. در تاریخ، خصوصیات تعیین‌کننده پنج نظام تاریخی روابط تولیدی یعنی «اشتراکی اولیه، برده‌داری، زمینداری، سرمایه‌داری و سوسیالیستی (بهتر است بگوئیم کمونالی)» اشکال معین مالکیت ابزارهای تولید بوده‌اند. برده‌داری، زمینداری و سرمایه‌داری مالکیت خصوصی - دولتی مبتنی بر نوع مناسبات طبقات متخاصم استثمارگر و استثمارشونده است. هیچ انسان عادل نمی‌تواند حتی برای یک روز، مالکیت خصوصی خود را بدون استثمار استمرار بخشد، زیرا ذاتا مالکیت استوار بر استثمار است. مالکیت خصوصی ناچارا برای تداوم خود روبنا یعنی ایدئولوژی را محتوای طبقاتی می‌بخشد و با اینکار، زیربنا یعنی اقتصاد را تصاحب می‌نماید. در این گیرودار و نارسایی، دمکراسی، با تالو هرچه تمامتر در حوزه سیاست وارد و در قامت یک ناجی ظاهر می‌شود و ضدیت‌های مالکیت خصوصی - دولتی با جامعه را تعدیل و حوزه آزادی را خلق می‌کند که در آن، مالکیت‌ها و حقوق، برابرند چون نیازها را برآورده و تبعیض‌ها را رفع می‌کند.

بود و نبود استثمار و فشار در قلمروهای «تولید، توزیع، مبادله و مصرف» به نوع مالکیت بستگی دارد. در مالکیت خصوصی نظام سرمایه، رقابت عریان حاکم است. این رقابت بدون وجود هرج و مرج در تولید و بازار، برای سرمایه‌دار ناممکن است. چون واحد اقتصادی او بدون توجه به نیازها و فقط با هدف کسب حداکثر سود، فعالیت می‌نماید. در نظام سرمایه، واحدهای اقتصادی مستقل از یکدیگرند، به همین دلیل هر سرمایه‌دار با احراز نقش قانونی انحصارگری و رویه رهبری خشک‌آئین، باب میل خود نوع تولید و میزان آن را مشخص می‌سازد و به میزان نیازها کوچک‌ترین التفاتی ندارد. با ایجاد نارسایی‌های سازمانی، روزی کالای زیاد و روزی کالای کم تولید می‌کند. تعدد همان واحدها موجب تشدید آنتروپی مخرب می‌گردد. تمامی واحدهای اقتصادی یک کشور باید همچون اعضای یک کل عمل کنند و کمیت‌ها و کیفیت‌های کل را مدنظر قرار دهند و مطابق آن برنامه‌ریزی نمایند.

مالکیت خصوصی باید به محدوده «کار» مختص گردد. طبیعتا کار یدی نمی‌تواند سود کلان به دنبال داشته باشد، این خصوصیت بیشتر در نزد سرمایه برجسته است. حال که نمی‌توان مالکیت خصوصی را کاملا ممنوع کرد، باید آن را به «کار انفرادی» محدود نمود که برای پیشبرد کارها در اجتماع، کار انفرادی یک ضرورت است ولی حتی کار انفرادی را هم می‌توان در قید مالکیت خصوصی قرار نداد و آن را اشتراکی کرد، یعنی فرد حاضر شود با

رضایت تام، حاصل تولیدات و درآمدهایش را اشتراکی کند که کمون زمینه خوبی برای او است، چون بالاخره آن فرد عضو حداقل یک کمون هست. اینطور نیست که کار انفرادی به صورت جبری به مالکیت خصوصی نیازمند باشد. شیوه غالب تقسیم اجتماعی کار، در گستره بسیار وسیع، جمعی بوده نه انفرادی. هیچ انسانی بدون وجود انسان‌های دیگر نمی‌تواند دوام بیاورد. تکامل مالکیت به شیوه «لاتیفوندا^۱، کلنوس^۲ و سرف» بخاطر ذهنیت بد اقتصادی بود نه صرف اقتصاد.

مالکیت خصوصی همچو سمی مهلک، قطعا در بستر صنعت‌گرایی و سود کلان ناچاراً انحصارهای گسترده را ایجاد می‌کند و **انحصار** در ضدیت با «**رقابت آزاد**» است. تملک خصوصی فرد را به حوزه سرمایه‌داری نزدیک می‌سازد ولی کار و زحمت او را به سوسیالیسم، لذا باید کار انفرادی و مالکیت خصوصی را طوری طراحی و محدوده آن را به شکلی تعیین نمود که به حوزه انحصار (امپریالیسم) فرونگلند. خطر آن است که نخست، فردی که کار انفرادی می‌کند با مالکیت خصوصی و تملک بر وسایل تولید، انحصار را هدف قرار می‌دهد و نیروی کاری که به خدمت گرفته را به چشم یک ابزار و کالا می‌نگرد و از آن بهره‌کشی می‌کند که این عامل نیز باز به انحصار می‌انجامد، پس باید محدوده‌های مالکیت خصوصی را تعیین و طی یک دوره گذار شتابان، آن را تابع حقوق جمعی ساخت.

تقسیم حاصل تولید باید در کمون‌ها به صورت «**سهام اشتراکی**» باشد نه «**دستمزد** برای کارکننده و سود برای کارفرما». زیرا توزیع به صورت دستمزدی ناعادلانه‌ترین عملی است که در کشورها به شدت سیاسی است و همیشه سطح دستمزدها برابر با سطح حداقل معاش نیست و از آن کمتر است. کاملاً مشخص است که در نتیجه یک تعامل سیاسی نابجا، تمرکز سرمایه در دست عده‌ای معدود از طریق سود صورت می‌گیرد. سود یعنی توانایی پس‌انداز و لذا انباشت و تمرکز سرمایه.

خودمدیریتی کنفدرالی، در واقع بومی‌کردن سیاسی مالکیت به صورت اشتراکی است. در این مالکیت بومی و اشتراکی می‌توان نظام مالکیت را چنان تنظیم نمود که مالکیت خصوصی جهت مهار، در چارچوب کمون‌ها تنظیم و محدوده آن مشخص گردد. هم می‌توان با محدوده‌های کمون آن را محدود ساخت و هم بر حسب میزان دارایی‌ها و درآمدها و با توسل به مالیات‌های تصاعدی و کارمزدی که نظامنامه داخلی آن باشد، آن کار را انجام داد، زیرا

۱. در رم باستان املاک بزرگ برده‌داری بود.

۲. با پایان لاتیفوندا یا برده‌ها به زارعان صاحب زمین مبدل و کلنوس نامیده شدند

هدف اساسی در کمون این است که «خصوصی‌سازی و دستمزد» به تدریج حذف گردند، اما چون مسئله نسبی است و نه مطلق، لذا آن نوع مالکیت خصوصی را می‌توان پذیرفت که مجالی برای کسب سود کلان و استثمار نداشته باشد. در این میان مثلاً کار کردن در خارج از کمون مربوطه به صورت کارمزدی، می‌تواند تا حدی خصوصی گردد. زیرا خطر استثمار در آن بسیار کم است و یا ناممکن؛ اما همه اعضای کمون از طریق تصمیم‌گیری دموکراتیک می‌توانند در مورد چگونگی درآمدهای ناشی از کارمزدی اعضایشان در خارج، سازش کنند و مقرر نمایند که مثلاً فرد کارمزدی محصل خود را تماماً در صندوق کمون واریز نماید یا اینکه مقداری یا همه آن متعلق به خود فرد باشد.

مسئله دیگر، مالکیت دارایی‌های غیرمالی (زمین، محل‌های سکونت، سایر ساختمان‌ها، ماشین‌ها، زیرساخت‌ها و غیره) و مستغلات شهری (ساختمان‌ها و نظایر آن) است. آزادانه می‌توان مطابق یک قانون خاص مالکیت دارایی‌ها و مستغلات را خصوصی، ولی درآمدهای آنها را اشتراکی کرد، اما این شیوه برای تبدیل آن به یک کانال نفوذ نظام سرمایه، باز است. چرا؟ چون یک قانون کلی اجتماعی وجود دارد که مطابق آن «تلفیق و ترکیب سازماندهی اقتصاد کمونالی جامعه با اقتصاد سرمایه‌داری ممنوع است». آلوده‌شدن به هرگونه قانون سرمایه از طریق این تلفیق‌ها، کل سیستم کمونال را مسموم می‌کند زیرا این متد تلفیق، ریزویونیستی است. البته هرگونه کار و مالکیت خصوصی را نمی‌توان سرمایه‌دارانه تلقی کرد. آن نوع مالکیت خصوصی که در تناقض با اشتراکیت قرار نگیرد و هدف آن سود و استثمار گسترده نباشد، به شرطی که مردم‌نهاد، محدود و همگرا باشد، جایز است، ولی در نهایت امر، این کمون‌ها هستند که به صورت خودمدیر نوع مالکیت‌ها و شیوه‌های آن را تعیین می‌نمایند. کمون‌ها باید «موروثی و انتفاعی بودن مالکیت» را خویش تعیین کنند، بطوری که مشخص سازند موروثی بودن در چه صورتی قابل‌پذیرش است و حتی مالکیت را انتفاعی کنند (یعنی تا پایان عمر فرد). موروثی بودن در کمون نباید مطلق باشد چون عامل اصلی تعیین وراثت مالکیتی، بومی بودن است نه کمون. مثلاً خاک (زمین) و منابع طبیعی یک منطقه، ثروت بومی هستند و می‌توان آنها را میان کمون‌های مختلف با توجه به جمعیت‌شان، دست به دست کرد و افراد بیشتری را از موهبت آنها بهره‌مند ساخت.

مالکیت خصوصی افراطی و بی‌حدومرز یک فرد، همچو پدیده‌ای زائد نابودکننده آزادی‌ها و منافع یک جمع است ولی مالکیت اشتراکی، هم دربرگیرنده آزادی‌ها و منافع فرد است و هم در کنار حقوق عامه، حقوق فرد را تضمین می‌نماید و آنها را به ناف عدالت گره می‌زند. در مالکیت خصوصی فاقد چارماندیشی توده‌ای، دم‌زدن از عدالت و آزادی امری بیپوده می‌باشد

زیرا در آن فقط منافع فردی مطمح نظر است. در کمونالیسم، چون حقوق فردی و جمعی هر دو قابل پذیرش هستند، مالکیت فردی و اشتراکی تابع نیازمندی به عدالت و آزادی کل جامعه است، بطوری که شیوه آن، ناقض حقوق اشتراکی جمع‌های دیگر نشود و مهم‌تر از همه، قطعاً نیازی نیست که مالکیت خصوصی محدود شده در کمونالیسم را بازم به تقلید از لیبرالیسم وابسته به عاملی مخرب تحت لوای «کارفرما» یا همان مالک سازیم، زیرا بازم آشکارا از قدرت نامحدود اعمال جبر بر افراد جامعه برخوردار خواهد شد و این بزرگترین ریسک مالکیت خصوصی است. مفهوم «آزادی» باید با واژه «همه» تبیین گردد نه «یکی یا فرد». مالکیتی که از آن همه باشد جایز است نه مالکیتی که فقط در انحصار یک فرد بوده و بر اساس تامین آزادی‌ها و حقوق فرد فلسفه‌بافی کند. وقتی سیستم لیبرالی باشد، بدان معنا خواهد بود که «فقط برخی از افراد جامعه از حق آزادی انتخاب و آزادی تحرک در میان سازمان‌ها، بنگاه‌ها و بازارها برخوردارند» ولی سیستم کمونالیسم این حق را به همه می‌بخشد و مالکیت را هم سلب و منع نمی‌کند. در کمونالیسم، بزرگترین حق، کار کردن است و مالکیت، تابع کار کردن می‌باشد، ولی در لیبرالیسم، بزرگترین حق، اطاعت است یعنی اطاعت نیروی کار از کارفرما (فرد) و اگر این نیرو اطاعت نکند، بیکار و گرسنه می‌ماند. در مالکیت خصوصی، مقوله «ملک» میان مالک و سایر انسان‌ها قرار می‌گیرد و مالک فقط به منافع ملک خود می‌اندیشد، اما در مالکیت اشتراکی، این مقوله «نیاز متقابل» است که میان انسان‌ها قرار می‌گیرد و روابط اقتصادی و مادی آنها را شکل می‌دهد. مالکیت خصوصی فقط محدود به «یک فرد» نیست، «یک نهاد» هم در مناسبات لیبرالیسم یک فرد محسوب شده و منافع یک جمع از سرمایه‌داران را بر منافع جامعه غالب می‌سازد. کدام لیبرالیست می‌تواند ادعا کند که یک فرد با حقوق مالکیت خصوصی خود قادر است سلامت عمومی، امنیت، دوستی و آرامش جامعه را حفظ نماید؟! چنین ادعایی واهی است. تنها یک حد از مالکیت خصوصی آن هم به صورت محدود می‌تواند در کمون‌ها جایز باشد که حق انتفاع را به جمعی که در چارچوب آن کار می‌کنند، بدهد و به مصالح عموم ضرر نرساند. در حق انتفاع، ملک متعلق به یک شخص یا یک نهاد است ولی آنکه روی آن کار می‌کند از حق انتفاع یعنی نفع‌بری برابر برخوردار می‌شود. هر سه شیوه حقوق انتفاع یعنی «عمری (یک عمر)، رقبی (مدتی معین) و سُکنی (سکونت در مسکن به صورت عمری یا مدت‌دار)» که در قوانین کشورها وجود دارد با شیوه انتفاع کمونالی فرق می‌کند: در کمونالیسم، حق انتفاع باید برابر باشد و به تناسب حق مالکیت، سود حاصله به صورت زیاد و کم، توزیع نشود. چون کار نیروی کار حداقل به اندازه مالکیت مالک ارزشمند است. همچنین در صورت زایل شدن مال یا ملک، هم مالک و هم منتفع مسئول جبران ضررها

هستند و کمون باید تضمین‌کننده بیمه‌ای آن باشد.

انسان به‌موجب تکامل تولیدی و تولید ثروت مادی صرف نیست که به سرمایه‌داری وابسته گشته است، بلکه سرمایه‌داری با تولید «ثروت معنوی سیاسی ساختگی» و نظایر آن، قدرت سلطه بر حوزه مادی را می‌یابد و با فریفتن انسان، چهره‌ای دوگانه مادی - معنوی متقلبانه پیدا می‌کند. با این معنای دوگانه، مالکیت خصوصی را تشریح می‌کند و انسان تسلط در مالکیت را از کف می‌دهد. مالکیت، رشد دیوانه‌وار ثروت را به دنبال دارد که موجب مشروعیت نظام سرمایه می‌گردد، اما وقتی بحران در آن نظام روی می‌دهد، سوسیالیست‌های کلاسیک که در خیال خود نظام سرمایه را بسیار مشروع و قدرتمند می‌بایند، تن به این می‌دهند که در اثنای بحران، راه‌حل‌های موقتی ارائه شود و باور کرده‌اند که این حداقل کاری است که از دستشان برمی‌آید. باید گفت اولاً از کجا معلوم که همان راه‌حل موقتی نیز نادرست نباشد و ثانیاً سوسیالیسم واقعی معنایی به نام راه‌حل موقتی ندارد. کمونالیسم هیچ‌وقت موقتی عمل نمی‌کند. رادیکال و استوار است و به اقتدار غارت‌گران آسیب وارد می‌سازد.

در **مدرنیته دمکراتیک**، مالکیت واحدهای اقتصادی اهمیتش را می‌بازد و یا اهمیتش در درجه دوم باقی‌می‌ماند. البته که مالکیت از آن اجتماعاتی خواهد بود که تصرف یا کاربست اختیاری متناسب با اصول را پیشه نمایند. مالکیت‌های خانوادگی و دولتی نمی‌توانند معرف و پاسخگوی اقتصاد مدرن باشند. حتی در شرکت‌های سرمایه‌داری مالکیت‌ها برای کارکنان به صورت سهام، اشتراکی می‌گردد چون قادر به تداوم مالکیت خصوصی نیستند. همانگونه که دو نظام تمدن سرمایه‌داری و تمدن دمکراتیک به صورت مختلط و درهم‌تنیده می‌زیند، نظام‌های مالکیتی نیز تا مدت‌زمانی طولانی درهم‌تنیده خواهند بود. همانگونه که مالکیت خانوادگی حتی در مالکیت کمونی موجودیت خود را حفظ می‌نماید، موجودیت دولت نیز تأثیر و سهم خویش را تداوم خواهد بخشید. مورد مهم، بازبودن مسیر به روی نرم‌های منعطف مالکیتی است که بتواند پاسخگوی مسایل محیط‌زیست، بیکاری و تولیدکنندگی باشد. مدرنیته دمکراتیک درصدد است مالکیت اجتماع‌محور یا کمونی را که تاریخی است و همیشه وجود داشته، مجدداً احیاناً نماید. فلسفه مبارزه، عصاره فضایل این نوع منحصر از مدرنیته می‌باشد.

ب - دیالکتیک تولید

جامعه طبیعتاً دارای «دیالکتیک تنظیم تولید و مصرف» و «نیازهای» تنظیم‌کننده چرخه‌های تولید است. سرمایه‌داری بخاطر داشتن چرخه‌های (سیکل‌های) پنهان و سودمحور،

مدام به اضافه تولید دست می‌زند و بر دامنه بحران‌زای پدیده وفور- کمیابی می‌افزاید. بحران‌های ناشی از اضافه‌تولید در سرمایه‌داری بطور متناوب رخ می‌دهند و آن را دچار تروما می‌سازند. شرط اضافه‌تولید، انحصار است و این امر بدلیل بی‌معناساختن **آبرونی** مفهوم پشتکار، بحران‌زا می‌باشد. بدین‌نمط، چرخه «بحران، رکود و رونق» مرتباً تکرار می‌گردد و عوامل آن هم معیاری برای سنجش رفتار و اقدام خود ندارند. اضافه‌تولید کالاها، افت شدید قیمت‌ها، تعدد ورشکستگی‌ها، محدودشدن دامنه تولید، افزایش بیکاری، افت دستمزدها، نابودی عمدی کالاها، ماشین‌آلات و تأسیسات، تلف‌کردن کالاهای زائد و کاهش تجارت داخلی و خارجی از عوامل ایجاد بحران هستند. تولید بیش از حد فراتر از تقاضاهای نیازمحور، تضادآفرین است و موقعیت‌ها را مدام متزلزل می‌سازد. از پس این نیز «ورشکستی، نابودی بسیاری از موسسات تولیدی و انهدام عمدی بخشی از نیروهای مولد» تنها راه‌هایی از بحران هستند تا با این کار دامنه تولید مطابق میزان تقاضا پائین آید، لذا پس از آن، مرحله رکود آغاز می‌شود. درست همانند وضعیت ایران در سال‌های ۱۳۹۶ و ۱۳۹۷ خورشیدی. «رکود» یعنی اینکه سیر قهقرایی بحران متوقف می‌شود ولی تولید صنعتی هنوز دچار وقفه می‌باشد، تجارت، کم و نرخ سود برای مردم قلیل است؛ بیکاری‌ها همچنان ادامه دارد و دستمزدها کم است؛ کالاها یا نابود می‌شوند و یا قیمتی بسیار نازل دارند. این‌چنین، رکود سرمایه‌داری همچنان استمرار می‌یابد تا زمانی که مجدداً رقابت سرمایه‌داران بر سر بازارها و منابع موادخام موجب تجهیز صنعت و احیای سرمایه سودپرست شود. در این مرحله حتی با تولید ارزان و قیمت‌های نازل، سود استخراج می‌کنند. با ایجاد وسوسه تولید، سیر عرضه و تقاضا پا به مرحله بهبود می‌گذارند ولی مجدداً با تولید اضافه، خود را کله‌پا می‌کنند، چرا که تولید، رشد افسارگسیخته و نامحدود می‌یابد و انبوهی از کالاهای زاید را بر بازار و جامعه تحمیل می‌کند. بازهم تولید با تقاضا با این سویه‌های تزویری تضاد پیدا می‌کند و از حد نیاز می‌گذرد؛ سپس نرخ قیمت‌ها افت کرده، بخشی از کالاها نابود، بیکاری آغاز و چرخه بحران تکرار می‌گردد. تماماً هوس سلطه و انحصار برای ستم‌فزاینده، این بلای مستمر را بر سر جامعه می‌آورد. **«نیروی کار مولد»** هم مدام در میانه این نوسانات شدید جان‌می‌دهد. صنعت‌گرایی موجب بحران‌ها و فلاکت‌های صنعتی می‌شود و طی هر دوره بحران، ثروت عظیمی تلف می‌گردد و نیروی کار بر باد می‌رود.

تولید همچنان اجتماعی است ولی ارزش‌مازاد آن را خصوصی‌ها تصرف می‌کنند. دیالکتیک

تولید و بحران اثبات می‌کند که تولید غیرضروری و «خارج از سطح نیازها» منجر به بحران می‌شود. یک کمون بایستی با برخورداری از دانش کافی در این زمینه، از تولیدات چشم‌پسته و بی‌انگیزه خارج از سطح نیازها پرهیز کند. باید نخست تولید را از چرخه سودمحوری و تحدید سازمانی نجات دهد و با انگیزه نیازمحوری، در صورت اضافه‌تولید، آن را در خدمت رفع نیازهای مناطق دیگر کنفدراتیو قرار دهد. در عرصه کشاورزی میزان تولید تقریباً حد محدودی دارد ولی حوزه صنعت اینگونه نیست و کارخانجات را باید از انقیاد و زنجیر انحصار رها ساخت و بر تولید کنترل داشت که اولین شرط آن، تولید با شیوه‌های اکولوژیک و غیر سرمایه‌دارانه است که در رأس باید بدان مبادرت ورزید. الگوی مصرف در موازات با الگوی تولید با تکنولوژی سازگار با طبیعت و زیست‌محیط قرار دارد و کمون‌ها برای مصرف صحیح اضافه‌تولید احتمالی و یا تولید بیش از حد باید با ماهیتی کثرت‌گرایانه با کمون‌ها و کنفدره‌های دیگر کشور **کنفدراتیو** روابط اقتصادی برقرار و اضافه‌تولید خود را با دادوستد سالم، بهینه سازند. باید سعه صدر داشته باشند. قطعاً هر منطقه‌ای از چندین منبع مورد نیاز محروم است لذا با این دادوستد هماهنگ و با قیمت‌گذاری توافقی کل کنفدراتیو، مشکل رفع می‌شود.

باید یک نهاد اجتماعی شکلی با آمیزه‌ای رنگارنگ، در راستای توازن تولید برای ایجاد هماهنگی میان تولیدکنندگان وجود داشته باشد و تعیین کند که چه نوع کالا به چه میزان، بر حسب نیازها تولید گردد. اگر چنین نشود در بازار رقابت هرج و مرج رخ می‌دهد و هر تولیدکننده خصوصی به میل خود مقادیری تعیین می‌نماید که همانا این امر، ویژگی مخرب مالکیت خصوصی است که تنها حداکثر سود را در اهدافش می‌گنجاند. در مالکیت خصوصی، تولید با توسل به قانون ارزش تنظیم می‌گردد. یعنی قیمتی که برای یک کالا پرداخت می‌شود، باید منطبق بر ارزش کالای مزبور باشد. البته در عمل، قیمت کالاها تحت تأثیر پدیده‌های عرضه و تقاضا یا بیشتر و یا کمتر از ارزش آنهاست. نهاد قیمت‌گذاری باید کاری کند که قیمت کالاها منطبق با ارزش کالاها باشد. قانون ارزش: ۱- خودبخود بنا به میزان تقاضا و عرضه، وسایل تولید و کار را بین رشته‌های گوناگون تولید، تنظیم می‌کند. یعنی میزان تولید بیش از حد زیاد و یا بیش از حد کم را جرح و تعدیل می‌نماید. ۲- خصوصی‌ها را مجبور به اقدام جهت تکامل نیروهای مولد می‌کند. یعنی آنها را مجبور می‌سازد که با تکنولوژی پیشرفته‌تر، تولیدشان سازمان‌یافته‌تر باشد تا با هزینه‌ای کمتر از سابق تولید گردد. تولیدکننده مزبور به ثروت بیشتر می‌رسد لذا دیگران هم ناچار می‌شوند فناوری قدیمی و سازماندهی کلاسیک خود را تکامل بخشند. یک جنبه منفی قانون مزبور عبارت از این است که در شرایط معین، تأثیر قانون ارزش منجر به پیدایش و گسترش روابط سرمایه‌دارانه

می‌شود؛ یعنی برخی ثروتمندتر و برخی ورشکسته و فقیر می‌شوند. لذا تشکیل طبقات جدید را تشدید می‌نماید. کار و تولید ماهیتا اجتماعی هستند ولی وقتی به صورت خصوصی پدیدار شدند، موجب بحران و نابرابری می‌گردند.

در حوزه درآمد حاصل از تولید خارجی هم باید کمون‌های مختلف با هماهنگی کمیته روابط خارجی کنفدراتیو، از طریق سرمایه‌گذاری در کشورهای خارجی، درآمد کنفدراتیو را به حد معقول و مطلوب برسانند. در نظام سرمایه و دولت-ملت، همیشه «درآمد ناشی از تولید خارجی» عاید دولت می‌شود و مقید به آن نیز ثروت دولت فراتر از ثروت سرانه است. کمون‌ها و سیستم کنفدرالیسم دمکراتیک این ساختار را تغییر می‌دهند و تولید از کمون و نه دولت سلطه آغاز می‌شود. اگر دولتی در داخل به تولید بیشتر و در خارج به سرمایه‌گذاری گسترده دست بزند، معمولا درآمد ملی بیشتر از درآمد سرانه است و نابرابری روی می‌دهد. در یک سیستم کنفدرالی عایدات ناشی از تولیدات باید عاید جامعه و میزان تولید با «**تعیین درآمدهای سرانه**» تنظیم و همخوان شود.

استعمار بدترین شیوه انحصار مالکیت سرمایه کشورهای خارجی و محروم‌ساختن آن کشورها از حتی تولید داخلی‌شان است. به صورت تخمینی از سال ۱۹۳۳ میلادی به این سو قدرت‌های اروپایی مالک یک‌سوم تا یک‌دوم سرمایه داخلی آسیا و آفریقا و بیشتر از سه‌چهارم سرمایه صنعتی آن قاره‌ها بودند. این سیاست جهانی، مآلا توزیع جهانی تولید و درآمد نابرابر را تقریبا منع کرده است. نرخ رشد تولید سرانه و کشوری باید مطابق نیازهای کل ادامه یابد و جایگاه سرمایه‌گذاری و عوامل تولیدگر خارجی در آن منصفانه تعیین گردد. تولید داخلی و خارجی باید با درآمد هر کشور یا منطقه، حتی‌الامکان یکسان و متوازن باشد.

در روابط عریض‌وطویل سرمایه‌دارانه و مالکیت خصوصی، کالا و پول جای انسان و ارزش‌هایش را می‌گیرند و همه چیز با معیار و ملاک ارزشی آن دو سنجیده می‌شود حتی ارزش یک فرد. گردش کالا دارای این فرمول است: «**تولید کالا، فروش کالا به پول، خرید کالا**». گردش سرمایه چنین است: «**پول موجود، خرید کالا، فروش کالا به پول**». در گردش کالا، پول فقط وسیله مبادله است نه سرمایه. در گردش سرمایه، پول موجود در نهایت افزایش می‌یابد اما با کمک چه؟ مسلما سود (ارزش اضافی). در اینجا دیگر پول وسیله مبادله نیست بلکه ابزار کسب ثروت است. پول خودبه‌خود افزایش نمی‌یابد، بلکه انحصار «کالای بیشتر تولیدی» آن را ممکن می‌سازد که این از مصادیق بارز آن است. در نظام سرمایه، نیروی کار هم کالا به حساب می‌آید و سرمایه فقط با استفاده از آن در مقابل دستمزد کم می‌تواند تولید بیشتر داشته و سود فزون‌تر کسب نماید.

مدیریت هم از اهم مقولات بنیادین است. در ساختار مدیریت هر می که راس در آن اهمیت بی چون و چرا دارد، تغییرات بنیادین لازم است تا ساختار خصوصی، کمونی گردد و آن بدین شیوه است که مسئولیت‌های تصمیم‌گیری بیش از پیش به گروه‌های کاری و کارگران البته با ارتقای آگاهی و دانش، سپرده شود. این مقوله برای تغییر بنیادی در شیوه کار کمونی متفاوت با خصوصی، حیاتی می‌باشد. کارگران ماهر قادرند مسئولیت‌های تصمیم‌گیری را هم عهده‌دار گردند.

در کمون یک شرکت تولیدی باید زمان را فشرده ساخت و التزام عملی این است که پاسخ‌ها و تصمیم‌گیری‌ها رها از بروکراسی دست و پاگیر، سریع‌تر گردد. مثلاً اگر خلی در یکی از ماشین‌های تولید روی داد، سلسله‌مراتب مدیریت‌های بالا لازم نیست و خود کارگروه باید سریعاً اقدام کنند و رفع اشکال نمایند. ابتکار عمل را باید به خود کارگران ماهر تولیدکننده سپرد. پس باید مدیریت سلسله‌مراتبی بوروکراتیک حذف شود. مدیریت‌های بالایی، میانی و پائینی بایستی از ساختار سازمانی مراکز تولید و کار حذف و با ساده‌سازی و سریع‌تر نمودن روابط مدیریت و کارکنان، فرهنگ کمونی را جانداخت و بهره‌وری را بالا برد.

رفع نیازها در یک جامعه که جزء ذاتی آن است، باید بی‌نیازی نسبی را به دنبال داشته باشد؛ چگونه؟ جامعه مدام مستعد پیشرفت است، بنابراین اگر تولید با هدف رفع نیاز باشد، باید بی‌نیازی برای مدتی که کالای مصرفی در دسترس است، برقرار باشد اما چه چیزی در برقراری آن تأثیرگذار است؟ مسلماً تولید با کیفیت؛ اگر کالای تولیدشده کیفیت لازم را داشته باشد، دوام و فایده بیشتری دارد و بی‌نیازی نسبی را در پی خواهد داشت. در سرمایه‌داری برای آنکه انسان مصرف‌گرا را بیشتر نیازمند سازند، کیفیت کالا را پائین می‌آورند تا مقادیر تولید افزایش یابد و تاریخ مصرف کالا کوتاه گردد و به تولید جدید نیاز باشد. اینگونه، انسان را در پی تولید بی‌کیفیت می‌دوانند. تولیدی که وقت آزاد انسان‌ها برای تفریح و تفکر را تلف کند، تولید استثمارگری است. تنها وقت آزاد و اضافی که سرمایه‌داری خلق می‌کند، همان بیکاری کارگران است که از روحیه تفریح بخاطر اضطراب ناشی از بیکاری و فقر محروم هستند.

پ - دانش‌ها، مهارت‌ها، توانمندی

امروزه بخاطر پیشرفت علم و صنعت، آنچه در کنار مالکیت و ثروت بر وضعیت برابری/ نابرابری تأثیر می‌گذارد، مقوله «دانش‌ها و مهارت‌ها» است. کشورهایی که این دو را در انحصار خود دارند، انحصار تولید و سرمایه را هم در دست دارند. لذا در کمونالیسم، اصل اساسی اقتصاد در حوزه‌های علم و صنعت، «بهره‌مندی برابر و عادلانه از دانش‌ها و مهارت‌ها»

است. افراد و کشورهایی که از دانش و مهارت لازم و جدید برای تولید برخوردارند، افراد و کشورهای محروم را در حین ایجاد تشتت افکار و تزلزل مبانی اجتماعی، استثمار می‌کنند. پس در کمونالیسم، توزیع مالکیت و ثروت کفایت نمی‌کند، بلکه توزیع دانش‌ها نیز حیاتی است و باید حتی‌المقدور همگان از آمیزه‌ای از دانش‌ها و مهارت‌ها برخوردار گردند. امروزه بزرگترین انحصارات، انحصار دانش است که در تمامی حوزه‌های تولید و سود صنعتی، پزشکی و در کل زیرساختی صورت می‌گیرد که نظام مطمح نظر ما از آن میرا است.

برای برطرف ساختن نابرابری در حوزه دانش‌ها و مهارت‌ها و نیز خروج از وضعیت آماتوری، باید حوزه آموزش کارا ایجاد و همگانی گردد و صرفاً به نخبگان سیاسی و فرهنگی وابسته نظام توجه نگردد. این حوزه نباید با مقرر ساختن مراحل گزینشی و یا مقولاتی چون امتحان ورودی، کار را بر عموم مردم دشوار سازد و حقوق را ضایع نماید. برحسب نوع حوزه کار، باید آموزش مختص آن حوزه به صورت علمی و مدرن پیشبرد یابد و همگان در آن مشارکت نمایند. رشد توانمندی عموم می‌تواند از طریق توزیع برابر دانش‌ها و مهارت‌ها ممکن گردد. در این صورت، سازوکارهای کارآمد آموزشی اقتصاد موجب بهره‌مندی از «بهره هوشی IQ در سطح استعداد های فردی» و «بهره هوشی اجتماعی EQ در سطح استعدادهای جمعی» می‌گردد.

مسئله دیگر، انحصار تخصص‌ها است. هدف از این کار در سرمایه‌داری انحصار دانش‌ها و مهارت‌ها برای انحصارگری و کسب سود در درون بازار رقابت کامل است. چه بسا نابرابری، سربرآوردن اقشار «کارگر ساده» کم‌دستمزد و «مهندس و مدیرعامل متخصص» با دستمزد نجومی را موجب می‌گردد که متخصصین را در طبقه مرفه قرار می‌دهد. یکی از عوامل رشد این گرایش خطرناک و مغایر، تفکیک و بیگانه‌ساختن علوم از یکدیگر است. هر متخصص به عنوان **ابرمدير** و **ابروستاره**، سهم بسیار زیادی از درآمد و سرمایه را به یغما می‌برد. جامعه حاصل از این نظام، همانا نتیجه ظهور طبقات «ثروتمند و توانگر» و «فقیر و ناتوان» است. دسترسی به رشته‌های مختلف علمی، کیفیت آموزشی و نظام آموزشی با کیفیت می‌تواند همه اقشار جامعه را در یادگیری دانش‌ها و مهارت‌ها در کمونالیسم سهیم سازد. باید سیاست‌های عمومی چنان باشد که جلوی گزینش‌های دست‌وپاگیر و منع‌کننده را بگیرد و از حیث مالی، محصلان را تامین نماید.

در سیستم کمونالی طی آزمون‌های سترگ باید دو مورد خطیر مدنظر باشد: ۱- میزان مهارت‌ها و فناوری‌ها از تعادل برخوردار باشند، اما یادگیری‌ها جبراً به فناوری‌های کم - زیاد و یا قدیمی - نوین مطلقاً ربط داده نشود. ۲- سهم‌دهی به اعضای کمون و سهیم ساختن

آنها در مالکیت نباید بر اساس داشتن یا نداشتن مهارت‌ها و آموزش‌ها باشد، چون موجب نابرابری می‌گردد. طبعاً در سرمایه‌داری آنکه آموزش حرفه‌ای دیده، دستمزد بیشتری نسبت به آموزش‌ندیدگان یا آنهایی که کمتر آموزش دیده‌اند، دریافت می‌کند. این امر سبب نابرابری شدید در میان نیروی کار شده است. در کمون، همانطور که همگان از مالکیت سهم می‌برند، باید از دانش‌ها و مهارت‌ها هم سهم داشته باشند. نباید اجازه داد گروه‌های اجتماعی ثروتمند، نظام آموزشی و دانش را انحصاری کنند. اگر نظام آموزشی، کمونالی و استوار بر مالکیت اشتراکی اجتماع نباشد، حتی اگر دانش‌ها و مهارت‌ها در نظام لیبرالی در کنار افزایش چندبرابر تولید سرانه رشد کند، بازهم مسئله نابرابری حل نخواهد شد. با اندکی کاهش قیمت‌ها و افزایش قدرت خرید مردم نیز نمی‌توان آنها را فریب‌داد چون بحران‌ها همیشه همه چیز را افشا می‌کنند. چه نظام آموزشی موجود باشد چه نباشد، چه جامعه و افراد آن از دانش‌ها و مهارت‌ها برخوردار باشند و چه نباشند، نباید به چشم ابزاری و سودجویانه به نیروی کار نگریست. دانش برای ایجاد جامعه سالم و زندگی بهتر است نه صرفاً تولید کالا و کسب سود کلان.

با پیشبرد سازماندهی کمون‌ها که آمیزه‌ای رنگارنگ‌اند، باید «بازار نیروی کار» را که طبقاتی، شایسته‌سالارانه، بامهارت و بی‌مهارت یا حرفه‌ای و ساده است از میان برد. بازار نیروی بیکاران در نظام سرمایه در کنار بازار کالاها بزرگترین بازار خفت‌بار است. همانطور که هر فرد فاقد کمون نباید وجود داشته‌باشد، وجود فرد بیکار نیز ممنوع است. اینگونه، کمون‌ها نیروی کار را به خدمت می‌گیرند و تومار ارتش بیکاران سرمایه‌داری را در پرتو نظام خود می‌پیچند. نباید همانند نظام سرمایه‌داری با پیشبرد مهارت‌های انحصاری و کارگران ویژه، آنها را بر دیگر کارگران ساده و متوسط ترجیح دهیم و با وضع دستمزدهای حداقل، متوسط و گزاف، این را بهانه سازیم که مثلاً فلان قشر کارگر بهره‌ورتر از سایر اقشار است؛ چون این کار یعنی تشدید نابرابری و تبعیض. اگر در حوزه مالکیت و دانش، عدالت برقرار نگردد، هیچوقت نمی‌توان دستمزدی علانه پرداخت نمود؛ چه بسا خود مقوله دستمزد بطور ذاتی مسئله‌دار است. تنظیم دستمزدها برحسب میزان «بهره‌وری نهایی» حاصل از رنج کارگر، یک اقدام برده‌دارانه و بی‌رحمانه است.

ت - مالیات

بنا به تئوری اقتصادی نئوکلاسیک (میلتون فریدمن) «نرخ پائین‌تر مالیات‌ها، ارزش همه دارایی‌ها را افزایش می‌دهد»؛ عکس آن، اقتصاد کینزی هم خواهان وضع مالیات بیشتر است. همیشه در نظام سرمایه‌داری، دستگاه سیاسی کراراً روابطی تنگاتنگ با عوامل سرمایه‌داری که معمولاً یک یا دو درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند، برقرار می‌کند. این یک یا دو درصد

میلیونها هستند. بسیاری از آنها با نقب‌زدن به لایه‌های زیرین حيله‌گری در کشورهای خارج پناهگاه‌های مالیاتی می‌یابند و با فرار از حوزه سرمایه‌گذاری داخلی مالیات‌ستان، از پرداخت مالیات می‌گریزند. اصلاح سیستم مالیاتی سرمایه‌داری از افزایش مالیات و گسترش دخالت دولت همچو مظهر سلطه، فراتر نمی‌رود و کماکان «نظام سرمایه» باقی می‌ماند. سرمایه‌داری یا متکی بر انحصارات با مالیات حداقلی است و یا کمی افزایشدهنده. سرمایه‌داران و بنگاه‌های فراملیتی، نمی‌توانند بدون دولت وجود داشته باشند، زیرا با کمک دولت توان انحصار می‌یابند، اما خود آنها هم مدام درصدد فرار از مالیات به دولت هستند. دولت‌ها برای نجات از دست وام‌دهندگان بخش خصوصی، بانک مرکزی را با آن کارویژه‌های متعارض ایجاد کرده‌اند. این بانک پول را تولید و تزریق می‌کند که مایه شر و بدهی بیشتر خود دولت نیز می‌شود. حال آنکه باید دولت بجای آن، نظام مالیاتی تصاعدی و مالیات بر درآمد را ایجاد نماید. گرچه، خود دولت پدیده‌ای منحوس است و بحث آن جدا است. در سال ۲۰۱۵ بنا به برآورد مؤسسه جهانی «مک کینسی» از ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۴ میزان بدهی‌ها در اقتصاد جهان بیش از ۵۷ تریلیون دلار افزایش یافته است. دانکن، رقم بدهی جهانی در سال ۲۰۱۶ را ۳۰۰ تریلیون دلار عنوان کرده که ۱۰۱ تریلیون بیشتر از رقم مک کینسی است. اینها همه موجب اعمال سیاست‌های ریاضتی از سوی کشورهای سرمایه‌داری شد. وقتی میلیونها از دادن مالیات خودداری می‌کنند، دولت کسری مالیات را از مردم می‌ستاند و این امر باعث فشار بر آنها و لذا کاهش تقاضا می‌شود که آن هم رکود را به دنبال دارد. واحدهای کوچک اقتصادی هم با دادن مالیات، دیگر تا حد زیادی فرصت اشتغال‌زایی را از کف می‌دهند و نرخ بیکاری افزایش می‌یابد. هدف از وضع مالیات، توزیع برابر درآمد و ثروت، کاهش نابرابری، تامین تودجۀ پروژه‌های عمومی کشور، گسترش حوزه‌های سلامت و آموزش عمومی و بهره‌مندسازی عموم از بازدهی‌هاست. اگر مالکیت خصوصی و نظام سرمایه‌داری وجود داشته باشند، قشری که دستمزد می‌گیرند با دادن مالیات، درآمدشان بخورنمیر می‌شود در حالی که سرمایه‌داران سودبگیر که قدرت و نفوذ سیاسی را در دست دارند یا از پرداخت مالیات می‌گریزند و یا مقدار مقرر، فشاری به آنها وارد نمی‌کند. تقسیم درآمدها برحسب دوگانه نابرابر دستمزد-سود، ناشی از مسئله تملک بر سرمایه و ثروت است و پرداخت مالیات نابرابری را برای قشرهای ضعیف دوچندان می‌سازد. سیستم مالیاتی در سرمایه‌داری، ترکیبی و پیچیده است که استثمار به نفع دولت را گسترش می‌دهد.

در سیستم کنفدرالیسم دمکراتیک، نظام مالیاتی هر خودمديريتی باید توسط خود آن ساماندهی شود و ارتباطش با دول حاکم بر کوردستان فقط در حد هماهنگی و سازگاری

قوانین است. چون دمکراسی بومی و محلی بنیان کار است، پس بنابراین خودمدیریتی‌ها کنترل تضمین قانونی و رسمی را به دست می‌گیرند. سه چیز در تنظیم نظام مالیاتی دخیل هستند: نوع مالکیت‌ها، میزان درآمدها و خودمدیریتی بومی. وقتی مالکیت محدود و معدود خصوصی همراه با مالکیت اشتراکی در چارچوب کمون تنظیم گردد، به تبع آن، مالیات هم مطابق آن تنظیم می‌شود زیرا تامین بودجه مدیریت‌های سیاسی و سامانه‌های اقتصادی، محلی و مربوط به کنفدره‌هاست. خودمدیریتی ایجاب می‌کند که نظام مالیاتی غیرمرکزی باشد و به تناسب درآمدهای کمون‌ها، **کنفدره‌ها** میزان مالیات‌ها را مقرر می‌سازند و مخاطب اصلی کنفدراتیو کل در زمینه مالیات‌ها مجلس کنفدره و کمیته اقتصادی آن خواهد بود. مالیات‌ها باید به صورت تصاعدی تنظیم گردند یعنی برحسب میزان درآمدهای کمتر و بیشتر افزایش یابند. اگر کنفدره‌ها همچو موجودیت‌های ارگانیک بتوانند بصورت منفرد و منحصر چنین نظامی را برقرار سازند، می‌توانند بودجه‌های لازم برای ارائه کالا و خدمات و گسترش آموزش، بهداشت و تفریح را تأمین کنند و نیاز به مراکز بالاتر یعنی کنفدرال کل را کاهش یا کاملاً رفع نمایند، بدین‌شکل خودکفایی و بی‌نیازی متحقق می‌گردد و از وابستگی به مراکز می‌کاهد. مقوله بودجه نباید بهانه و وسیله‌ای در دست مراتب بالاتر کنفدراتیو برای انحصار مالیاتی باشد، زیرا در کنفدرالیسم هرگونه انحصاری منع می‌شود. سودها بر انحصار مالیات‌ها از سوی دولت می‌افزاید و استثمار کارگران هم بواسطه مقوله دستمزد تحقق می‌یابد.

«تولید، درآمد و مالیات» سه‌گانه‌ای هستند که بواسطه تأثیرات ارز خارجی می‌توانند در هر کشوری تحت فشار انحصارات و استثمار بین‌المللی قرار گیرند و ناگهان فروکش کنند. به همین دلیل روند هر سه باید طوری باشد که از نیازهای خارجی بکاهد و خود مالیات و بودجه بحران‌ساز نشود. مالیات و بودجه در سیستم سرمایه‌داری برای تولید بحران و جنگ نوین جهت افزودن بر عمر همان سیستم است. سیستم کنفدرالی باید از آلودگی انحصارات و سود پاک شود تا دچار مسمومیت مالیاتی و بودجه‌ای نگردد. تصاعدی بودن می‌تواند از انحصارات تولید و فروش کالا و نیز تمرکز ثروت جلوگیری کند و در سیستم کنفدرالی هم حدود توان کمون‌های کوچک و بزرگ را مدنظر قرار دهد. نظام خودمدیر از غارت ثروت‌های بومی، سرازیر شدن آن به مراکز و پایتخت‌ها و انباشت آن در دست دولت‌های حاکم ممانعت می‌نماید. تنها با نظام مالیاتی خودمدیر می‌توان از تمرکز قدرت سیاسی و اقتصادی به صورت توأمان و نیز مصرف بی‌رویه جامعه جلوگیری کرد. مالیات‌ستانی نباید طوری باشد که قدرت خرید را از مردم سلب و به دولت و کنفدره‌ها انتقال دهد.

مالیات بر «درآمد ناشی از کار» باید کمتر از درآمد بدون کار باشد. نرخ مالیات‌ها را باید

خود کلکتیویته‌های مردمی با تبیین اوضاع تولید و درآمد کافی، تعیین نمایند. غیر از مردم و کمیته‌های کنگره خلق و کنفدره‌ها هیچ مرجعی نمی‌تواند عملاً نرخ مالیات‌ها را برای تعیین نرخ نهایی در معرض آزمایش بگذارد. همه انواع دارایی‌ها یعنی مستغلات، دارایی‌های مالی و دارایی‌های کسب و کار باید مشمول مالیات شوند، مگر اینکه کمون‌های تولیدی و کشاورزی برای تشویق بیشتر و تاکید بر ارزشمندی کار و رنج دستی، نرخ آن را کاهش دهید و یا به صفر برسانند. کمون‌های صنعتی طبیعتاً باید مالیات بیشتری نسبت به کمون‌های زراعی بپردازند. مالیات‌ستانی می‌تواند از نابرابری ثروت و وقوع بحران‌ها جلوگیری کند، زیرا فعالیت صاحبان ثروت، نظام مالی کل کشور و بانکداری تحت نظارت قرار گرفته و شفافیت می‌یابد. همچنین بجای قرض‌گرفتن از کمون‌های تولیدی و ثروتمند کوچک و بزرگ، بهتر است مدیریت کنفدراتیو و کنفدره‌ها مالیات بستانند تا به تقلید از دولت-ملت‌ها «**بدهی انباشته**» نداشته باشند. وقتی یک دولت-ملت بدهکار جای خود را به سیستم کنفدرالیسم بدهد، توزیع کل دارایی‌ها میان تمامی کمون‌ها یکی از راه‌های رهایی از بدهی دولت‌ها است. این تغییر و انتقال مالکیت موجب می‌گردد که واسطه‌های مالی به یمن استحکام استراتژیکی از بین بروند و کنفدراتیو از ناحیه مالیات‌ستانی تغذیه شود. کنفدره‌ها با اخذ مالیات از کمون‌ها، حوزه‌های سلامت، آموزش و امنیت را با اراده خود کمون‌ها مدیریت می‌کنند. اگر نوع مالکیت همچو اروپای امروزی خصوصی باشد، آنگاه دولت‌ها ناچار می‌شوند به انحاء مختلف مالیات‌ستانی پناه ببرند که البته با انتقال مالکیت به کمون‌ها تمامی این تقلاهای اضطراب‌آور و بروکراتیک خودبخود مورد نیاز نخواهند بود.

در زمینه مالیات‌ستانی از اتباع خارجی نیز، اصل اساسی آن است که چون مالکیت در کنفدرالیسم اشتراکی است، لذا اگر مالکی خارجی مستغلاتی در کشور مربوطه کنفدرالیستی داشته باشد، مجبور به پرداخت مالیات است؛ این قانون باید شامل سرمایه‌های خارجی داخل کنفدراتیو هم گردد. می‌توان مدت زمانی مثلاً شش ماهه را برای شمول قانون مالیات تعیین کرد.

ج - مسکن؛ رانت یک کارخانه بی‌هزینه

در نظام سرمایه، چهار نوع درآمد یعنی «**مزد و حقوق**» (درآمد نیروی کار)، **سود** (درآمد کارفرمایان)، **بهره** (درآمد ربوی بانکی سرمایه) و **اجاره** (درآمد رانتهی موجران) جمع درآمد ملی را مشخص می‌سازند. معمولاً در این نظام، مقولات «درآمد و تولید» را معادل هم می‌دانند که البته صحیح نیست، زیرا «مزد و حقوق و اجاره» اکثراً مصرفی و ربوی هستند و عوض کار

تولیدی نیستند. در این میان، مسئله اجاره‌بگیری موجران یکی از مسایل پایه‌ای در جوامع امروزی است. صاحبان مستغلات شهری- مسکن، طبق رویه معمول، سرمایه خود را در حوزه مسکن بکار گرفته و از آپارتمان‌ها و مسکن به عنوان یک کارخانه کسب سود فاقد هزینه استفاده می‌نمایند، لذا در جریان توزیع نابرابر ثروت و مالکیت، اقشار کم‌درآمد جامعه را از حیث تهیه مسکن تحت فشار مضاعف قرار می‌دهند.

مآلاً مقوله مسکن در چارچوب‌های ارثیه و مالکیت موروثی قرار می‌گیرد و موجب تمرکز ثروت در دست مالکان بزرگ می‌شود. شاید این مسئله در قرن بیست و یکم مانند گذشته نیست، ولی همچنان بزرگترین معضل است. میراث‌داری در دوره معاصر طبقه متوسط را حجیم و فربه گردانده لذا از عوامل اصلی تشدید نابرابری می‌باشد. به دلیل ازدیاد جمعیت و تغییرات اجتماعی سریع، امروزه همانند قرون گذشته املاک بزرگ وجود ندارند و مالکان به یمن وجود «ناهمگونی‌ها در شغل، دستمزد و مهارت»، حتی با استفاده از املاک کوچک بویژه مستغلات شهری، خون انسان‌ها را می‌مکند. این نشان می‌دهد که همچنان انسان به عنوان نیروی کار اهمیت دارد. پس جامعه، برده‌دارانه‌تر شده ولی به شیوه مدرن. انسان‌ها یا از ناحیه املاک خود و یا از قبیل مدرک خودشان نان می‌خورند، لذا ابرسرمایه‌داران، ابرمدیران و ابرستاره‌ها سر برمی‌آورند. با این تفاسیر، برای ایجاد جامعه‌ای عادلانه‌تر باید به ثروت موروثی پایان داده شود، اما این روند به صورت مطلق و یکباره ممکن نیست. امروزه تعداد اجاره‌بگیران کوچک مسکن بسیار زیاد شده است. این در حالی است که باید جامعه‌ای را پدیدآورد که بر اساس «کار و تلاش» استوار باشد و نه «وراثت و رانت» سرسام‌آور. تنها در چنین جامعه‌ای است که افراد برای خدمت به عموم فایده‌مند هستند. اگر قرار است مالکیت محدود وجود داشته باشد، شاید **مالکیت انتفاع** (تا پایان عمر) مطلوب‌تر و مردم‌سالارتر خواهد بود. در سرمایه‌داری، حوزه مسکن کاملاً در قالب مالکیت خصوصی به نافع رانت (اجاره) و رانت خواری (اجاره‌بگیری و زیاده‌خواهی) گره خورده است. جوامع اخلاقی در سطح جهان قضیه رانت را به چشم یک خواست منفی می‌نگرند. امروزه، درصد زیادی از جوامع شهری از ناحیه اجاره مسکن نان می‌خورند. حتی ساخت‌وساز مسکن در کشورها تقریباً به راهکاری برای تاخت‌وتاز مافیای دولت مبدل شده است. درصد زیادی از جمعیت کشورها به دلیل محرومیت از مالکیت این دارایی مدام به دنبال یافتن سرپناه ارزان قیمت به تناسب حقوق ماهیانه اندک خود، می‌دوند. نابرابری در این حوزه برای مستأجران آنقدر شدید است که بسیاری هیچگاه به آرزوی خود نمی‌رسند و در معرض این بحران، فشارها را تمام عمر تحمل می‌کنند. اجاره همان رانتی است که در کنار بهره (ربا) و سود فاقد وابستگی به کار کردن است. حقیقتاً اجاره را

باید یک واقعیت مالکیتی از نوع خصوصی و یا به عنوان رانت و سوءاستفاده دانست؟ «رانت ناشی از انحصار» در سرمایه‌داری یک بی‌حیایی بزرگ و اشاره به درآمدهای غیرموجه است. وقتی در مالکیت مسکن و بر خورداری از حق سرپناه برای هر فرد و خانواده‌ای نه تنها نقص بلکه فراتر از آن ظلم رواداشته می‌شود و در حق نیمی از جامعه فقیر اجحاف می‌شود، چگونه می‌توان هرگونه رانتی را بیماری اقتصادی ندانست. در رانت مسکن هیچگونه رقابت سالمی وجود ندارد چون برابری‌ای در میان نیست تا بتوان دم از رقابت زد. کمونالیسم در واقع مبارزه علیه رانت‌خواری است. مفهوم رانت برخاسته از گرایش لیبرالی مشتمل‌کننده در مالکیت‌ها و سهم‌های نابرابر در سرمایه‌داری است. اینکه ادعا گردد اجاره مسکن یک نوع حق و درآمد ناشی از سرمایه، دارایی و ملک است، و با این ادعا نیز توجیه شود، بزرگترین انحراف در حقیقت مفهوم ناب آن است. مستغلات بزرگ شهری امروز، در مراتب پائین شهر و بالا شهر، انحصارهای بزرگ را برای ثروتمندان ایجاد کرده‌اند. حق مسکن در سرمایه‌داری جزو قضایای شدیداً متناقض است. وقتی یک مستأجر بابت اسکان در یک واحد ساختمانی اجاره می‌پردازد، در واقع بابت محرومیت خود از حق سرپناه، جریمه می‌شود. سرمایه همیشه ارزش مالی بدون کار یعنی رانت را برای مالک خود می‌آفریند. کدام تعریف منطقی می‌تواند تفاوت میان رانت و ربا را نشان دهد؟! و

قطع‌یقین رانت در کل نظام‌های اقتصادی لیبرالی، مستقیماً به مالکیت خصوصی و آن نیز با انحصار مرتبط است. وقتی سرمایه با بلاهت و حماقت تمام از قالب زمین به قالب‌های صنعتی، مالی و مستغلات تغییریافت، هم به شدت نقص اخلاقی افزایش یافت و هم اشکال رانت‌خواری رشد نمود. مسلماً منطق اقتصاد اخلاق‌مدار، حذف تمایزات تبعیض‌آمیز میان «نیروی کار و سرمایه» و نیز «موجر و مستأجر» است. دموکراسی یعنی همگان حقوقی براساس نیاز بیابند. دموکراسی هم با ایجاد نهادهای اجتماعی و هم اقتصادی - بازار عادلانه ممکن می‌گردد. این در حالی است که تئورسین‌های سرمایه‌داری نهادهای بازار را کم‌رنگ جلوه می‌دهند تا انحصارها را لاپوشانی کنند. حق داشتن مسکن جزو همان حقوق طبیعی است که در سرمایه‌داری، داشتن آن را به توان رقابت لیبرالی بر سر کسب میزانی از سرمایه مشروط ساخته‌اند که خود تشبثی بی‌رحمانه در این تناوب است، زیرا انحصارهای بزرگ فرصت رقابت را از طبقات فقیر سلب می‌کنند. حتماً در کمونالیسم، رقابت باید حدودوددی داشته باشد، زیرا رقابت نامحدود بسیار مخاطره‌آمیز است. در رقابت ناسالم سرمایه‌داری، شهرها بویژه در قالب مسکن به مکان‌های جوامع اجاره‌بگیر یا رانت‌خوار مبدل شده‌اند. تئوری «گردش ارثیه» یک تئوری پوچ مالکیت خصوصی است و نمی‌تواند درمان دردهای اجتماعی

باشد. تازه، این پدیده مگر در زمان رشد کند و منفی جمعیتی با مرگومیر زیاد رخ دهد که نشانه آن هم این است که گرایش مالکیت خصوصی از میان می‌رود.

وقتی فردی آپارتمانی به ارث می‌برد، مدام می‌خواهد، هم درآمد ناشی از ثروت موروثی‌اش (درآمد بدون کار) بر درآمد ناشی از کار در جامعه پیشی گیرد تا بازار کسب و کارش گرم بماند و هم اینکه میزان آن فراتر از درآمد ناشی از کار باشد. لازمه این روند تمرکز شدید ثروت موروثی به صورت املاک بزرگ است و عواقب خطرناک استثمار مستأجر را به دنبال دارد. جامعه‌ای عادلانه است که درآمد ناشی از کارکردن در آن اساس باشد چون تنها در این نوع درآمد آن هم نوع کمونالی آن است که ثروت به صورت عادلانه توزیع می‌شود. ثروت موروثی اصولاً همانند درآمد ناشی از کار، عادلانه و برابر توزیع نمی‌گردد و باید مالیات بیشتری بر آن وضع نمود. در سرمایه‌داری گاهی گفته می‌شود که با وضع مالیات‌های شدید می‌توان درآمد و ثروت را برابر ساخت، ولی این نگرش فقط محدود به مالیات‌ستانی است و اصل سلول‌های سرطانی برای حل ریشه‌ای معضلات، برداشته نمی‌شوند؛ چگونه؟ بطوری که بجای اینکه مالکیت خصوصی، ارثیه خصوصی، دستمزدهای هنگفت مدیران اجرایی و سودهای کلان حذف گردد (چون سرطانی هستند) می‌گویند همه اینها باید باقی بمانند ولی برای مردم سالار کردن‌شان بایستی مالیات بیشتری به صورت تصاعدی بر آنها وضع نمود، آن هم مالیاتی که به صندوق دولت واریز می‌شود نه مردم. در کمونالیسم، حتی اگر ارثیه خصوصی زمین و مسکن شهری خواه خصوصی باشد خواه اشتراکی، باید همگان از حق مسکن رایگان برخوردار شوند که البته بدون محدود کردن مالکیت خصوصی که فقر و نسیان را می‌تند، تجلی و تحقق این امر مشکل خواهد بود.

چ - بانکداری

ریشه اصلی بانکداری، فرهنگ سرمایه استقرای است. نوعی از سرمایه در کنار سرمایه تجاری، صنعتی و زمینداری، سرمایه استقرای نامیده می‌شود که بر بنیان «بهره» استوار است. **سرمایه استقرای** مقدار پولی است که از سوی یک سرمایه‌دار به سرمایه‌دار دیگر وام داده می‌شود و وام‌گیرنده پس از پایان کار بخشی از سود خود را به عنوان بهره به وام‌دهنده پرداخت می‌کند. پس بهره بخشی از سود است که سرمایه‌دار وام‌گیرنده به سرمایه‌دار وام‌دهنده می‌پردازد. مثلاً یک سرمایه‌دار وامی را به مبلغ ۱۰۰ هزار دلار دریافت می‌کند. با نرخ متوسط سود ۲۰٪ مجموع سود حاصله از این سرمایه ۲۰ هزار دلار خواهد بود. از این سود، سرمایه‌دار به وام‌دهنده بهره می‌پردازد. اگر میزان نرخ بهره ۳٪ باشد، برای یک سرمایه

۱۰۰ هزار دلاری از ۲۰ هزار دلار سود آن، ۳ هزار دلار بهره باید پرداخت شود. باقیمانده سود یعنی ۱۷ هزار دلار توسط سرمایه‌دار وام‌گیرنده تصاحب می‌شود. نرخ بهره مدام گرایش نزولی دارد که دلایل آن عبارتند از: ۱- نرخ متوسط سود میل به نزول دارد. ۲- رشد حجم مجموع سرمایه استقرای سریع‌تر از رشد تقاضا برای آن است.

گردش سرمایه استقرای به صورت اعتبار انجام می‌گیرد و بسیاری کشورها را در آستانه انفجار داخلی قرار داده. «اقتصاد بازار» در تاریخ جای «اقتصاد مبادله‌ای» را گرفت و امکان سازمان‌یابی تولید و جهت‌دهی و کنترل ظالمانه مصرف را یافت که همانا به طغیان‌و‌داشتن عرضه و تقاضا است. بازارهای ابتدایی کمونی صرفاً «ارزش مصرفی نیازمندان» داشتند، ولی بازار مبادله‌ای صرفاً به «ارزش مبادله‌ای» به‌مثابهٔ پیش‌زمینه اقتصاد بازار سرمایه‌داری، می‌پرداخت و سودمحور بود. واسطه‌ها یا دلالتان از زمان اقتصاد مبادله‌ای سر برآوردند. بعدها مبادله در مراودات بازاری کم‌کم اعتباری شد و بدهکار و بستانکار سر برآوردند.

چهبسا سرمایه‌داری همیشه به شعور توده‌ها توهین می‌کند و سرمایه و اعتبار را با تظاهر به تراکنش زندهٔ سرمایه‌ها، برای سلطه‌یابی به گردش درمی‌آورد که خود همانا شیوه اصلی گلوبالیسم است. اعتبارات سرمایه‌داری دوگونه است: اعتبار تجاری و اعتبار بانکی. وقتی سرمایه‌دار تولیدکننده، کالاهایش را به صورت اعتباری به سرمایه‌دار دیگر می‌فروشد، اعتبار تجاری را به صورت سفته دریافت می‌دارد و بر اساس آن، خریدار مبلغ پول را در تاریخی معین به وی می‌پردازد. اعتبار بانکی نیز توسط بانکداران به سرمایه‌داران صنعتی و تجاری واگذار می‌گردد و این اعتبار از ناحیه سپرده‌های واگذارشده به بانک تأمین می‌شود. در واقع بانک‌ها، بنگاه‌های افزایش و انباشت سرمایه هستند که نظام ربوی؛ رباخواری گسترده‌ای را در سرمایه‌داری تشکیل می‌دهند. بانک یک واسط میان صاحبان سرمایه اضافی و بهره‌دهنده است. خود بانک‌ها هم به صورت چندلایه یعنی هم از ناحیه واسطه‌گری و هم سرمایه‌گذاری مستقیم، سود کلان به چنگ می‌آورند. کل عملیات‌های بانکی برای کسب سود بیشتر از طریق پول به پول است. بانک‌های بی‌پروا سهم خود را از سود حاصل از پول دیگران به صورت مابه‌التفاوت بهره‌ها و سودها می‌چاپند. اگر سپرده‌ها یعنی منابع پولی موقت که نزد بانک به ودیعه گذاشته می‌شود، وجود نداشته باشد، بانک قادر به انجام هیچ عملیاتی نخواهد بود. بهره‌ای که بانک به صاحبان سپرده‌ها به صورت درصدی می‌پردازد، بسیار کمتر از بهره‌ای است که خود از ناحیه اعتبارات و سرمایه‌گذاری‌ها دریافت می‌کند و این یعنی گذاشتن گردن خویش زیر تیغ برنده آن. به هر تقدیر، بانک از ناحیه سود وام‌های بزرگ، سرمایه انباشته کلانی را صاحب می‌شود و نقش دلالتی میان سرمایه‌داران را بازی می‌کند و با تسویه حساب‌های آنها

نیز سود حاصل می‌کند. بانک، عامل جابجایی پول‌ها میان واحدهای تولیدی صنعتی و تجاری و بزرگترین موسسه دلالی خدمتگذار نظام سرمایه است چون ارتباطات میان سرمایه‌داران را هم تسهیل و هم تسریع می‌نماید. بانک نظام خود را به صورت مالکیت خصوصی انتخاب می‌کند ولی کاری ندارد که سپرده‌ها از ناحیه مالکیت خصوصی آمده‌اند یا عمومی یا دولتی. بانک‌ها رشد اعتبار را آنقدر تشدید می‌کنند که رقابت برای کسب سود و انباشت به صورت رباخواری و سودپرستی را به اوج می‌رسانند. بانک‌ها همچنین درصد بهره‌ای را سالانه به جیب سهامداران بزرگ شرکت‌های سهامی می‌ریزند و چرخه «پول به کالا و سپس کالا به پول» را در سرمایه‌داری تکمیل می‌کنند. به این ترتیب بانک به دلالی میان شرکت‌های سهامی در حوزه‌های صنعت، راه‌آهن و خود بانکداری می‌پردازد که تأسیس آنها با سرمایه یک سرمایه‌دار واحد ممکن نمی‌گردد. بانک‌ها در سودپرستی این شرکت‌های غول‌پیکر در کنار بازار بورس به کاغذبازی دست می‌زنند. قیمت روز سهام و سند بهادار آن به «نرخ بهره بانکی» و «درآمد سالیانه هر سهم (سود سهام)» بستگی دارد. سهم ۱۰۰ دلاری با درآمد سالیانه ۱۰ دلار معادل مبلغی به فروش می‌رسد که اگر در بانک سپرده‌گذاری شود سالانه با بهره ۵ درصدی ۱۰ دلار بهره خواهدداشت. لذا این سهم در بازار بورس به مبلغ ۲۰۰ دلار به فروش می‌رسد. همیشه در نظام سرمایه‌داری دو عامل یعنی «درآمد سالیانه» و «نرخ بهره بانکی» تعیین‌کننده قیمت شرکت‌ها، زمین‌ها و سهام هستند، چون بانک هم باید سالیانه به میزان درآمد سالیانه ملک، بهره عاید صاحب ملک سازد. قیمت‌ها همیشه رانت سرمایه‌دارانه هستند و رانت‌ها به سرمایه‌انباشته‌شده مبدل می‌گردند.

در معاصر، تغییر وحشتناک و فریبکارانه مالکیت سرمایه مالی با رشد و طنطنه بانک‌ها در سرمایه‌داری به اوج رسید، بطوری که دیگر بانک مالک همه چیز است. حتی مردم پول خود را سپرده‌گذاری می‌کنند، ولی مشخص نیست که بانک مربوطه این سپرده‌ها را کجا سرمایه‌گذاری می‌کند. همه بانک‌ها طی این روند سودهای بسیار کلانی به جیب می‌زنند، لذا تملک هم سرمایه و هم سود را در دست دارند. درصد ناچیزی از سود به صاحبان اصلی سپرده‌ها می‌رسد که در مقایسه با سود کل سپرده‌ها برای بانک هیچ است. در بانکداری امروزه قطعاً مالک اصلی، بانک و بانکدار است همانطور که در یک شرکت، شرکت و مدیرعامل هست. سرمایه‌ها همیشه چنان پرمخاطره هستند که موجب اقدام هوسبازانه مالک برای انباشت آن و ترجیح انباشت بر سرمایه‌گذاری کامل می‌شود که این نیز مستلزم سود بیشتر با استثمار مالکیت‌ها، قیمت‌ها، بازار و عرضه است. پس نابرابری تا این حد بی‌رحمانه افزایش می‌یابد. بانک‌ها با بدست‌گرفتن ضمام امور در هر حوزه‌ای از سرمایه، تمرکز روزافزون آن را

موجب می‌گردند. اگر مالکیت‌های خصوصی بزرگ با تولیدات بزرگ در کنار بانکداری گسترده دلال‌صفت وجود داشته باشند؛ چه در حوزه صنعت و چه در کشاورزی، قطع‌یقین مالکان و دهقانان کوچک و طبقه زیرین زیر پوستال آنها له می‌شوند، چون تولیدشان آنقدر زیاد است که تولیدات روستاها و مالکان خُرده با قیمت نزدیک به هیچ به فروش می‌رسد. مالکیت خصوصی بزرگ در صنعت، بانکداری و کشاورزی به معنای تهیدست‌ماندن اکثریت جامعه است. اکثریت مردم صاحب تولید جزء هستند که در کوران رقابت با تولید در مقیاس بزرگ، ورشکست می‌شوند. در بانک‌ها نیز سپرده جزء در کنار سپرده‌های میلیونی فقط غارت می‌شوند. بانک‌ها موجودیت‌هایی نشأت از تمرکز انحصارات و تراکم تولید و سرمایه هستند. در سرمایه‌داری، سرمایه بانکی و سرمایه صنعتی ادغام شده و سرمایه مالی در عصر گلوبالیسم را ایجاد کردند که سیری‌ناپذیر و همانا جریان پرهوس انباشت پول از طریق پول است. لذا بانک‌ها موجب شده‌اند که صدور و گردش سرمایه سریع‌تر از صدور و گردش کالا اتفاق بیافتد.

روابط بانکی جهانی و روابط جهانی شرکت‌ها دست به دست هم داده و با انحصارات جهانی، جهان را بین خود تقسیم و مردمان را به برده مبدل کرده‌اند. بانک‌ها در اتحادیه‌های موسوم به «کنسرن» هم جای می‌گیرند که هدف آنها، به دست گرفتن انحصارات بزرگ با همکاری تراست‌ها و مؤسسات مختلف صنعتی و تجاری است که نوعی تروریسم چندملیتی در پهنه جهانی می‌باشد. با شکل‌گیری سرمایه مالی و الیگارش‌ی مالی، تراکم سرمایه و انحصارات در امور بانکی افزایش یافته است. یعنی تراکم و انحصار از حوزه صنعت به حوزه بانکی در عصر گلوبالیسم خزیده و در صدر کلان‌موضوعات می‌آید. بین بانک‌ها هم صف‌آرایی، رقابت و منازعه وحشیانه آغاز می‌گردد. در سرمایه‌داری وقتی چند بانک با هدف انحصار، موافقت‌نامه امضا کرده و اتحادیه انحصاری تنازعی تشکیل می‌دهند، فعالیت بانک‌های کوچک، صندوق‌های پس‌انداز و شرکت‌های استقراضی را تحت سلطه انحصاری خود درمی‌آورند. در حالی که بانک‌ها باید فقط نقش نگه‌دارنده و واسطه ساده بدون انحصار و سود را برعهده داشته باشند. اعتبار بانکی بزرگترین عملیاتی است که بانک را وارد چرخه انحصار و سود می‌کند که باید ماهیت آن در کمون‌ها به کلی تغییر داده شود. بانک‌ها چون از وضعیت سپرده‌گذاری و صاحبان حساب‌های جاری اکثر سرمایه‌داران مطلع هستند، خوبی می‌دانند چگونه آنها را در خدمت منافع خود جهت‌دهی کنند. بانک‌ها امروزه در داخل سندیکاها و کارتل‌های انحصارگر، سهم خریداری می‌کنند. هیأت‌مدیره‌های بانک‌ها از انحصارگران بزرگ تشکیل می‌شوند. بانکداری ربوی که متکی بر بهره و انباشت سرمایه از ناحیه آن است، پس‌اندازهای مردم را استثمار می‌کند و خود بهره موجب سفته‌بازی می‌گردد. سفته‌بازی سبب می‌گردد که مقوله سرمایه‌گذاری بانک‌ها

غول آسا رشد کند و انحصارات بزرگ به میان آید ولی در دیگر سو، پس اندازهای مردم از سود حاصل از سفته‌بازی محروم گردد. وقتی سقف پس‌انداز و سرمایه‌گذاری برابر نباشند، بیکاری بخاطر نابودی حوزه اشتغال افزایش یافته و سرمایه‌دار در عوض ثروتمندتر می‌گردد.

بانک کمون حق ندارد با نرخ بهره کم وام بگیرد و با نرخ بهره بیشتر وام بدهد؛ کلا این کار باید در بانک کمون منع گردد. بانک کمون فقط باید نقش به جریان انداختن منابع پولی مقرون به صرفه برای کار و تولید مفید را برعهده داشته باشد و حجم پول مورد نیاز برای مردم و بازار را تنظیم کند و باید بداند چه مقدار نقدینگی برای جامعه لازم است. سفته‌بازی‌ها در بانک‌ها و بازار بورس، این حجم را نامشخص می‌سازد، لذا بانک‌ها گاهی حجم را زیاد و گاهی کاهش می‌دهند که ثبات را برهم می‌زند. بانک در سرمایه‌داری بازار را به بازار پولی مبدل می‌سازد.

هدف از تأسیس نظام بانکی در کمون، جلوگیری از همان جریان سفته‌بازی است که پول را به کانال کسب پول با پول سوق می‌دهد و اجازه نمی‌دهد پول به کانال تولید واقعی هدایت شود. پول باید فقط به امور تولیدی تخصیص یابد و تنظیم این کار وظیفه بانک کمون است. اینگونه، اشتغال و تولید افزایش می‌یابد، در حالی که سفته‌بازی، هم زمینه اشتغال و هم تولید را از بین می‌برد. واقعیت این است که در سرمایه‌داری چنان سیاستی در پیش گرفته می‌شود که همیشه نرخ حاصل از سفته‌بازی ریسک‌پذیر بیشتر از نرخ بهره بانکی است. بانک کمون نباید اجازه دهد پول‌ها را کد بمانند و حجم پس‌اندازهای سپرده‌گذاری شده بیشتر از میزان سرمایه‌گذاری‌ها در کارهای تولیدی باشد. چراکه پول را کد یعنی افزایش بیکاری و کاهش تولید مورد نیاز.

در سرمایه‌داری خاطی همیشه پول، دو نوع بازدهی را غصب می‌کند: یکی بازدهی حاصل از سود ناشی از سرمایه‌گذاری در تولید کالا و فروش آن و دیگری بهره حاصل از بانک‌ها و یا سفته‌بازی با استفاده از همان سودی که با فروش کالا کسب کرده است. بهره و سفته‌بازی بازار پولی باید از بین بروند و سیستم ارتباط مستقیم پولی و تولید جایگزین آن شود که بانک‌ها در این میان فقط برقرارکننده این پیوندها در کمون‌ها خواهند بود. اما مسئله مهم این است که وقتی بانک‌ها پول را در واحدهای تولیدی به خدمت گرفتند، صاحب سپرده باید به تناسب سهم خود به عنوان یک سهامدار واحد تولیدی محسوب شود. چون بانک‌ها کمونالی و عام‌المنفعه هستند و تملک آنها در دست کمون‌هاست، بنابراین واسطه و دلال نیستند، به همین خاطر دیگر حق ندارند طلب حق‌الزحمه و یا حق الوکالت‌های وصولی از روند سپرده‌گذاری‌ها و سرمایه‌گذاری‌ها کنند و بودجه مدیریت بانکها را خود کمون تامین

خواهد کرد.

سپرده‌گذاری‌ها به یمن کمون و مالکان خصوصی با محدوده اختیاراتی که برای جامعه ضرر ندارد، صورت می‌گیرد و چون سپرده‌ها مشاع و عام‌المنفعه است، یعنی از آن عموم است، بازده آن هم مشاع است و باید کمون شفاف سازد که سپرده کمون در کدام کار تولیدی سرمایه‌گذاری شده است. در سرمایه‌داری این شفافیت وجود ندارد و فقط بانک از آن مطلع است. مشاع یا **اشتراکی بودن** سپرده‌ها این جنبه مثبت را هم دارد که در صورت ضرر در امور تولید، جبران آن عمومی خواهد بود. این نوع بانکداری از ایجاد تورم و بیکاری جلوگیری می‌کند. در سیستم سرمایه‌داری بانک مرکزی با سیاستی دغلبازانه سرمایه‌گذاری در حوزه‌های انحصاری را تنظیم و در فرایند تولید در حوزه‌ها دخالت می‌کند، در حالی که این کار باید توسط کمیته اقتصاد کنفدراتیو انجام گیرد نه بانک مرکزی. بانک کمون، فقط وکیل سپرده‌گذار است و حق ندارد شریک سرمایه‌گذار شود. بازده حاصله از سرمایه‌گذاری تولیدی از آن کمون است و به شراکت بانک ربطی ندارد. میزان بازدهی‌ها باید مرتباً حتی هر روزه توسط بانک‌ها محاسبه و اعلام شود. نوسانات در میزان بازده می‌تواند بر قیمت‌ها تأثیر بگذارد، لذا بانک‌ها محاسبه و اعلام و ثبات قیمت‌ها توسط کمیته‌های مجالس و کمیته اقتصاد کنفدراتیو کنترل می‌گردد. بانکداری کمونالی فقط برای تبدیل پول به تولید مورد نیاز است، نه تبدیل پول به کالا و کالا به پول که یک چرخه تکراری سرمایه‌داری است.

تعادل در عرضه و تقاضا، تعادل در قیمت‌ها با توجه به نرخ تورم، حجم پول، میزان نقدینگی و میزان مالیات‌ها از جمله مقولاتی هستند که در سرمایه‌داری، بانک‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهند، زیرا نرخ سود را مطابق آن مقولات تعیین می‌کنند. البته برخی کشورها به صورت دستوری نرخ را تعیین می‌نمایند. هر دو روش، سود و رانت را به دنبال دارند. در نظام بانکی کمونال قبل از هر چیز باید میزان تولید و چگونگی آن مشخص شود تا عرضه و تقاضا بر حسب نیازها تعادل یابد نه تجارت افراطی، آنگاه قیمت‌ها در حد متعادل با عرضه و تقاضا اعمال شود تا بتوان فعالیت بانکی خارج از چرخه سود را آغاز نمود. فعالیت بانک‌ها باید مستقیماً به تولید گره زده شود و در این اثربخشی سیاسی، اجازه داده نشود واسطه‌گر حوزه تجارت، آن فعالیت را به خود وابسته سازد و رابطه بانک با تولید را قطع کند تا زمینه تولید پول با پول را فراهم و رانت‌ها افزایش یابد. در بانکداری کمونالی، تعیین نرخ سود اولویت نیست، بلکه میزان مشارکت‌دادن سرمایه و سپرده در تولید اولویت دارد.

در سیستم بانکی کمونال، واگذاری اعتبار که به مقروض شدن افراد و شرکت‌ها می‌انجامد، محلی از اعراب ندارد، زیرا این شیوه مقروض شدن اجازه نمی‌دهد آن بخش از منابع بانک‌ها

که استقراری است به چرخه اقتصاد بازگردد و سیال شود. رشد سرطانی سیستم اعتبار و سلطه جهانی بدهی‌ها در منطق خلق اعتبار در سرمایه‌گذاری تنها در راستای یک چیز است: سلب مالکیت از عموم و انحصار آن در دست سرمایه‌داران. این روند به دست بانک‌ها انجام می‌شود که یک استراتژی وحشیانه درازمدت است. مردم پول را در بانک می‌گذارند، بانک آن را به سرمایه‌گذاران با بهره وام می‌دهد که بسیار سودآور است. این بانک‌ها به صورت عطشناک گاهی بیش از ذخیره خود وام می‌دهند. وقتی از ذخیره کم آورند، بانک‌های خصوصی از بانک مرکزی قرض می‌گیرند. بانک‌های مرکزی گاهی به چاپ بی‌رویه اسکناس دست می‌زنند که این کار در هنگام تورم‌های بالا، بحران را عمیق‌تر می‌کند و بر حجم نقدینگی‌های سرگردان می‌افزاید.

بانک کمونالی حق ندارد همچون نظام سرمایه‌داری اسناد بدهی خلق کند چه رسد به انحصاری‌ساختن آن حق، بانک‌های نظام سرمایه، فعالیت‌های اقتصاد خصوصی را تامین مالی می‌کنند و دولت‌ها هم از آنها مالیات می‌گیرند و خزانه خود را پر می‌کنند. دولت‌ها اسناد بدهی بانک‌ها را که پرداخت مالیاتی از ناحیه آنهاست، به عنوان پول قانونی به رسمیت می‌شناسند. خلق این اسناد از سوی بانک‌ها محدودیتی ندارد به شرطی که کسی را پیدا کنند که مایل باشد آن را قرض بگیرد. هر پولی که بانک‌ها وام بدهند مجدداً از یک بانک دیگر سر درمی‌آورد. هر چقدر شرکت‌ها، حکومت و افراد معمولی از بانک‌ها تقاضای قرض بکنند، بانک مرکزی به تناسب آن، پول خلق می‌کند. پس وام‌هایی که بانک‌ها جهت تطمیع به مردم می‌دهند، در واقع تماماً پس‌انداز شهروندان نیست، بلکه اکثراً پولی است که بانک مرکزی در یک کن‌فیکشن جادویی آفریده و ما همان پول را دوباره دودستی به بانک تقدیم کرده‌ایم. در زمانه کنونی تملک پول‌ها از آن بانک‌هاست و می‌دانیم که کارت‌های الکترونیک هم جای پول را گرفته‌اند. بانکداری کمونال نباید اینگونه عمل کند و انحصار پول را در دست گیرد.

بانک‌ها نباید در قبال ارائه خدمات، کارمزد دریافت کنند چون خدمات‌رسانی امری عمومی است و باید بجای آن، خود کمون‌ها یا کنفدره‌ها مخارج بانکداری را تامین کنند تا آن مخارج بردوش مردم قرار نگیرد. اساساً در بانکداری اشتراکی، گرفتن جریمه‌های تأخیری صحیح نیست و نوعی رباخواری است.

ح - تورم

در تعریف تورم می‌توان گفت: وقتی ارزش پول کاغذی پائین بیاید یعنی قدرت خرید آن کاهش یابد، تورم نامیده می‌شود. تورم همانا افزایش قیمت کالا است. تورم اساساً به معنای

وجود بحران اقتصادی و اکثراً بدهی دولت‌ها است و گاهی موجب توزیع نسبی ثروت می‌شود. اقتصاد لیبرالی بخاطر اینکه تورم دارای ریسک سیستماتیک است، تورم‌زا هم می‌باشد. ریسک سیستماتیک آن قسمت از ریسک می‌باشد که به شرایط عمومی بازار مربوط است. تغییر نرخ بهره، نرخ برابری پول در مقابل ارز، نرخ تورم، سیاست‌های مالی و پولی، شرایط سیاسی و غیره از منابع ریسک سیستماتیک می‌باشند. **ریسک تورم** جزو ریسک سیستماتیک است و به عدم اطمینان نسبت به سطح نرخ تورم در سال‌های آینده اطلاق می‌گردد. اقتصاددانان نرخ تورم را از طریق شاخص قیمت محاسبه می‌کنند و شاخص قیمت کالای مصرفی بهترین وسیله برای تعیین نرخ تورم است.

تورم اساساً پدیده‌ای مختص به نظام سرمایه‌ صنعتی و انحصارات اقتصادی و سیاسی آن است. عمدتاً پدیده‌ای قرن بیستمی می‌باشد. در تورم، به سبب روابط پیچیده دادوستدهای دلالت‌نا، ثبات پولی وجود ندارد. گفته می‌شود که تورم، قبل از قرن بیستم و تا جنگ جهانی اول، نزدیک به صفر و یا صفر بوده است و تغییرات قیمت‌ها و نوسانات آن نهایتاً رفع می‌شد. اقتصاددانان اصطلاحی را برای «**تورم طبیعی**» عنوان کرده‌اند: **تورم هسته**. این نوع، طبیعی است و تا در صدی به میزان ۲ الی ۳ درصد رخ می‌دهد. شکاف‌های تورم متأثر از تغییر نوسانی قیمت‌ها به میان می‌آید. تولید متعادل کالا از تورم زیاد جلوگیری می‌کند. تولید اضافه و زائد که بازار را متلاطم و نابرابری‌های درآمدی و سرمایه‌ای را افزایش می‌دهد، موجب ایجاد بحران و گسترش تورم می‌گردد. صنعت‌گرایی با این‌گرایش، پدیده تورم را در سرمایه‌داری به حالت بحرانی می‌رساند. گلوبالیسم مالی و بحران ۱۹۷۰ سرمایه‌داری که کاغذبازی و سفته‌بازی در کنار بازار بورس، اوراق بهادار و بنگاه‌داری بانک‌هاست، نرخ تورم را برای اولین بار در تاریخ به بیشترین حد رساندند. تورم‌ها در دارایی‌های حقیقی و اسمی تأثیر متفاوت دارند. دارایی حقیقی، دارایی‌هایی هستند که بطور مستقیم به یک فعالیت اقتصادی حقیقی مانند یک خانه یا سهام یک شرکت مربوط می‌شوند و قیمت آنها با دگرگونی فعالیت مرتبط با آنها دگرگون می‌شود. دارایی اسمی همانا دارایی‌هایی هستند که ارزش آنها در یک مقدار اولیه اسمی ثابت است؛ مثلاً مجموع پول سپرده‌گذاری شده در یک حساب جاری یا پس‌انداز سرمایه‌گذاری شده در اوراق قرضه دولتی که به تورم پیوند نخورده است. دارایی‌های اسمی همیشه بخاطر تورم با مخاطره روبرو هستند و بازده پس از سال‌ها نصف می‌گردد، زیرا نرخ تورم از بازده کمتر می‌شود. مثلاً **نرخ بهره اسمی** ۵ درصدی با نرخ تورم ۱۰ درصدی یعنی **نرخ بهره واقعی** منفی ۵ درصدی. در نرخ بهره ۱۵ درصدی و تورم ۵ درصدی، نرخ بهره واقعی +۱۰ درصد است. در دارایی‌های حقیقی وضعیت فرق می‌کند چون قیمت‌های مستغلات و دارایی با

همان سرعت رشد شاخص قیمت مصرف‌کننده یا بیش از آن رشد می‌کند. لذا نه تنها تورم را از اجاره مستغلات یا سود سهام شرکت کم نمی‌کنند، بلکه هنگام فروش به بازده اضافه می‌کنند. معمولاً موفق‌ترین ثروت‌های بزرگ سرمایه‌داری همان‌هایی هستند که به شیوه‌ای کارا به نرخ تورم پیوند نخورده‌اند. همچنین کوچکترین ثروت‌ها، معمولاً حساب‌های جاری یا پس‌انداز، بیشتر از همه از تورم آسیب می‌بینند. تورم طولانی موجب گرایش سرمایه‌داران به سرمایه‌گذاری در حوزه مستغلات می‌شود تا از سرمایه خود محافظت کنند که وضعیت ایران در سال‌های ۱۳۹۶ و ۹۷ بخاطر بحران عمیق، چنین بوده و هرچند رکود در بازار مستغلات وجود دارد اما سرمایه‌داران به آن حوزه گرویده‌اند.

تورم بخاطر سیاست‌های مدیریتی غلط و انحصارگری و سودپرستی نظام سرمایه در مدیریت سیاسی و اقتصادی رخ می‌دهد و نابرابری کشوری و جهانی در توزیع درآمد و ثروت آن را تشدید می‌کند. این ستم‌ها کماکان سر به آسمان می‌ساید. کمون در راستای افسون‌زدایی، دو وظیفه عمده برای جلوگیری از این پدیده برعهده دارد: ۱- پیشبرد مدیریت دمکراتیک در حوزه سیاست. ۲- حذف گرایش‌های انحصار سود و قدرت و انباشت آنها.

خ - سرمایه‌گذاری داخلی - خارجی

سرمایه‌گذاری خارجی می‌تواند برحسب قوانین کشورها و اوضاع سیاسی-امنیتی نوساناتی داشته و حتی به ضرر یک ملت تمام شود. با توجه به حاکمیت نظام سرمایه در دولت-ملت‌های جهان، سرمایه‌گذاران سرمایه‌داری خواهان هموار کردن زمینه‌ها مطابق منافع و مطامع خویش با بازتاب علایق‌شان هستند. آنها بهانه‌های ذیل را مانع سر راه خود در کشورهای مقصد، برمی‌شمرند: عدم ثبات در قوانین، فقدان امنیت و ثبات اقتصادی، آشوب سیاسی، نوسانات ارزی، جنگ داخلی، سلب مالکیت، خطر نقض قراردادهای به دلایل سیاسی و محدودیت در انتقال پول ناشی از سود. بسیاری کشورها پوشش بیمه‌ای برای جذب سرمایه‌گذاری خارجی و تضمین آن ایجاد کرده‌اند. جذب سرمایه‌گذاری خارجی از سویی می‌تواند منجر به تملک سرمایه‌ها از سوی خارجی‌ها شود و جهان به یمن اصطکاک‌های سیاسی به محل برخورد تنازعی اقتصادهای به تعبیر خود «ملی» مبدل‌گردد. برای اینکه سرمایه‌های یک کشور در سیستم کنفدرالیسم دمکراتیک به غارت نرود، چه اقداماتی در حیطه هنر معاشرت میان‌ملتی باید انجام داد؟

در گام نخست باید نظام کمونی باثبات، مطابق قانون اقتصادی اشتراکی برقرار گردد. این اقتصاد ماهیتاً ثبات را در درون خود دارد ولی باید بتوان در کنار آن، امنیت را تامین و

تضمین نمود، لذا راهکارهای تشویقی مهم است. ثبات سیاسی، پایداری امنیت را به دنبال خواهد داشت. ثبات اقتصادی با تعدیل بازار انحصاری به اشتراکی غیرسودمحور امکان می‌یابد. نظام مالکیت و نظام ارزی هم بصورت هم‌پایه در کنار آن موثرند. جنگ، تحریم اقتصادی، نقض قرارداد و سلب مالکیت از جمله مخاطراتی هستند که به دلیل تنافر کل ارزش‌ها با هم، سرمایه‌گذاری خارجی را تهدید می‌کنند و سیاست بیوقدرت گلوبال راه‌می‌اندازند. همانند اوضاع ایران در قبال تحریم‌های غرب و آمریکا که منجر به انصراف سرمایه‌گذاران از ادامه کار می‌شود. پس از تضمین امنیتی و سیاسی، سرمایه‌گذاری خارجی می‌تواند در ابعاد مختلف ایجاد خطر کند و آن، تملک سرمایه‌های داخلی کشور میزبان است. کشورهای بزرگ اقتصادی با طرح بیمه ملی، سرمایه‌گذاری در خارج را تشویق می‌کنند تا هم بر صادرات خود بیافزایند و هم سرمایه بیشتری از ناحیه منابع دیگر کشورها انباشته کنند. انعقاد موافقت‌نامه دوطرفه بین کشور سرمایه‌گذار و سرمایه‌پذیر مسئله‌ای ندارد، مهم، درصدهای سود حاصل از سرمایه‌گذاری و ریزنی دوجانبه است. کشورهای ثروتمند در داخل بیشتر تولید و در خارج بیشتر سرمایه‌گذاری می‌کنند به همین دلیل «درآمد ملی» آنها بیشتر از «درآمد سرانه» است. کشورهای فقیر وضعیت عکس آن را دارند. استعمارگری موجب شده که به صورت تخمینی از سال ۱۹۱۳ قدرت‌های اروپایی تملک یک‌سوم تا یک‌دوم سرمایه داخلی آسیا و آفریقا و بیشتر از سه‌چهارم سرمایه صنعتی آن قاره‌ها را در دست گیرند.

از جمله بزرگترین خطرات، گلوبالیسم و قوانین نئولیبرالیستی آن است. جهانی‌شدن مالی سبب شده که هر کشور تا حدی تحت تملک هژمونی جهانی و ابرقدرت‌ها درآید. به این خاطر درآمد، ثروت و دارایی‌ها در سطح جهان به صورت کاملاً نابرابر توزیع گشته و موجب بی‌ثباتی مکرر کشورها شده است. از دهه ۱۹۷۰ که گلوبالیسم نئولیبرالی به اوج رسید، این بی‌ثباتی بخاطر نابرابری جهانی و غارت سرمایه‌ها، از خانوارها گرفته تا شرکت‌ها و موسسات دولتی، هم دارایی‌های آنها را افزایش داد هم سایر کشورها را با دیون مالی گسترده روبرو ساخت. یعنی نظام سرمایه با یک دست جیب طرف را پر و با دست دیگر آن را خالی می‌کند. ارتش‌های دولت-ملت‌ها در مقابل عبور و نفوذ اطلاعات و ارتباطات سریع عصر جدید و نیز در برابر **نیروهای بازار جهانی** (شرکت‌های چندملیتی که منابع جهانی، نیروی کار و بازارها را تسخیر کرده‌اند) نمی‌توانند کاری از پیش‌برند و یا جلوی آنها را سد نمایند. قدرت این شرکت‌ها بی‌حدوحصر است.

پیش از گلوبالیسم نئولیبرالی، شکل اصلی و غالب رابطه اقتصادی بین کشورها، بازرگانی خارجی یعنی صدور کالا بود، اما با آغاز گلوبالیسم، صدور سرمایه تسلط یافت و بنیان استثمار

را در این نظام معاند پی‌ریخت. به عبارت دیگر، انحصارات مالی، بُعد و گستره جهانی یافت. انباشت با حداکثر سود در بازارهای جهانی، سیاست بنیادین آنهاست. پرداخت وام، شکلی از صدور سرمایه است که در آن، بهره دریافت می‌شود. این سرمایه را «سرمایه استقرایی» می‌نامند. شکل دیگر، صدور «سرمایه مولد» است یعنی تولید در کشورهای دیگر و حصول سود کلان. زمین ارزان، مواد خام فراوان و نیروی کار زیاد و ارزان در کشورهای فقیر، سرمایه‌داران را وسوسه می‌کند. کنفدراتیو در جذب سرمایه‌گذاری‌های خارجی باید سه مورد فوق را تحت نظر داشته و از استثمار خارجی جلوگیری کند. انحصارات بین‌المللی، بازارها و منابع موادخام را بین کشورهای سرمایه‌داری تقسیم می‌کند. اخیرا بیش از ۳۵۰ گونه انحصارات در سطح جهان وجود دارد.

برای اینکه کنفدراتیو کمونالی و دمکراتیک سرمایه‌گذاری‌های خارجی را بپذیرد، باید قوانین کمونال وضع‌نماید تا بجای تصادم معمول اقتصادهای ملی، اتحادیه همگرای اقتصادهای چندملیتی به‌وجودآورد. این قوانین باید سرمایه‌گذار خارجی را به پیشبرد فرهنگ کمونالی دور از سود و انحصار متعهد نمایند. پس شرط اساسی این است که یک شرکت خارجی در بستر کمون‌های داخل کنفدره‌ها به سرمایه‌گذاری دست‌زند و سرمایه را به صورت اشتراکی و سهم‌دهی به اعضای کمون بکارگیرد و خود در آن سهم داشته باشد. همچنین خودمدیریتی یا مدیریت کنفدراتیو باید رسماً یا از طریق بیمه و یا سایر قوانین حمایتی، سرمایه سرمایه‌گذار را همراه با دولت تابعه او به لحاظ امنیتی، سیاسی و مالی تضمین کند. این روش، گذشته از ترویج سوسیالیسم و کمونالیسم در قالب کمون‌های تولیدی، در ورای قیود ذهنی از سوءاستفاده‌های انحصاری و سودپرستانه مؤسسات بزرگ بین‌المللی در خاک خود جلوگیری می‌کند. در کشورهای سرمایه‌داری مؤسسات گسترده حمایتی با کمک بانک‌ها جهت انحصار بازارها و سرمایه‌گذاری‌های خارجی، تأسیس شده‌اند. «مؤسسه تضمین سرمایه‌گذاری چندجانبه (۱۹۸۵)» از حمایت بانک جهانی برخوردار است و چند دولت در آن عضو هستند. هر کشور عضو، یک نماینده در هیئت‌عامل آن دارد و مؤسسه مزبور سالانه همزمان با اجلاس «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی»، جلسه تشکیل می‌دهد و مدعی است از خطراتی که سرمایه‌گذاری خارجی را تهدید می‌کند، می‌کاهد یا جلوگیری می‌نماید.

با توجه به مسایل مزبور هم جذب سرمایه‌گذاری خارجی و هم انجام آن در کشورهای دیگر باید مطابق یک قانون کمونالی نونگر صورت بگیرد که طی آن بایستی در کشورهای خارجی جمعی از مردم را در یک یا چند کمون مشمول گردد، آنها را در سرمایه و کار سهیم نماید و حاصل تولید را به صورت برابر تقسیم کند. این نوع صدور سرمایه، کمونالی است و به

استثمار نیروی کار، غارت منابع موادخام و بازدهی حاصل از کار تولیدی نمی‌انجامد. صدور ذهنیت اشتراکی آزاد مهم‌تر از صدور خود سرمایه است. شرکت‌های سرمایه‌گذار کنفدراتیو باید از این منظر با شرکت‌های سرمایه‌داری تفاوت داشته باشند. در سرمایه‌داری، سهم سرمایه از سهام «نیروی کار، زمین مورد نیاز و منابع مواد خام فراوان» کشور میزبان بیشتر است ولی در شیوه کمونالی سهم اشتراکی در واقع همان سه سهم کشور میزبان در برابر کشور سرمایه‌گذار است. به هیچ کشور و مؤسسه انحصاری جهانی نباید اجازه سرمایه‌گذاری در خاک خود را داد مگر اینکه مطابق قوانین سهم‌دهی عادلانه عمل نماید. سرمایه‌گذار خارجی می‌تواند سرمایه ثابت خود را همراه با سهم برابر از بازده دریافت کند، اما در داخل کنفدراتیو سرمایه ثابت هم جزو سهام کمون‌ها تلقی می‌گردد لذا از این جهت، تفاوت دارد.

ه - توزیع منابع نفت

نفت در همه کشورهای امروزی که با سیستم دولت-ملت اداره می‌شوند، منشأ رانت کلان برای گروه‌های مستولی است. هر کشوری که سالانه بیش از ۴۲ درصد از بودجه‌اش از ناحیه فروش نفت تأمین گردد، آن کشور، رانتیر است. مقوله رانتیر بودن نیز معرف سیاست‌های قبیح نظام مربوطه است. چه بسا ایران هم با تأمین بیش از ۷۰ درصد بودجه‌اش از ناحیه فروش نفت، الیگارش‌ی رانت‌خورها را منشأ بلاخیزی ساخته و گوی سبقت را از همگان ربوده. همه دولت‌ها از سوی الیگارش‌ی‌های انحصارگر و منادیان قدرت تصاحب شده‌اند که در گروه آنها هر سرمایه‌دار صاحب قدرت و نفوذ سیاسی، سهمی از درآمد نفتی کشور دارد. اینگونه کشورها رانتیر هستند.

نفت و آب به عنوان دو منبع حیاتی می‌توانند در صورت تحقق سیستم کنفدرالیسم و ملت دمکراتیک بجای دولت-ملت، یک جامعه واحد جهانی بسازند. کنفدرالیسم جوامع جهانی می‌تواند با تأمین مقتضیات و رفع نقایص، منابع و ثروت‌های نفت و آب را تنظیم کند و مالیات‌ستانی یکی از آن راه‌هاست. نفت به عنوان یک منبع طبیعی، یک دارایی مشاع است، اما امروزه در همه کشورها مشاعیت نفت مختص به الیگارش‌ی‌ها و در انحصار رانتی کارتل‌ها^۱ و تراست‌های^۲ متعلق به آنهاست. فقط دمکراسی کمونالی می‌تواند آن را به سمت و سوی درست هدایت کند. وضع قرارداد اجتماعی دمکراتیک برای این کار حیاتی است. نفت، این سوخت فسیلی منشأ اصلی برای راه‌اندازی کارخانجات، وسایل گرمایشی خانگی

۱. مرکزی شبیه اتحادیه و سندیکا از سوی شرکت‌های بزرگ.

۲. تراست نیز مشابه کارتل است اما با تفاوت در برخی قوانین و معیارها.

و کل کارگاه‌های تولیدی، پتروشیمی و پلاستیکی است. هر آنچه تولیدی و کالایی است قطعاً بخش قابل توجهی از آن از نفت است، لذا بایستی انرژی پاک دیگری بتدریج جایگزین آن گردد. نفت و مشتقات پالایشی آن منشأ تولید گاز کربنیک و چندین نوع گاز آلاینده دیگر برای گرمایش زمین است. باید مدت‌های طولانی و تا وقتی که مصرف نفت از دور خارج شود، انرژی پاک و نفت به صورت دو انرژی موازی بکار گرفته شوند. اگر نفت را به یکباره از چرخه حذف کنیم، قریب ۸۰ درصد از زباله‌ها و مواد آلاینده سمی در اتمسفر و خاک، نیست خواهند شد. به همان اندازه که پدیده دولت جامعه را نابود می‌کند، نفت هم کل جامعه و کره خاکی را نیست خواهد کرد و این دو بخاطر روابط تولیدی سرمایه‌داری مستقیماً با هم پیوند دارند؛ نمی‌توان یکی را حذف و دیگری را باقی گذاشت. هر دو سرمنشأ تمامی جنایات سیاسی و اقتصادی هستند. فساد و ظلم ناشی از نفت آنقدر شدید است که اگر در ترکیه، ایران، عراق و سوریه به یکباره حذف شود، آن چهار کشور ستم در زباله‌دان تاریخ دولت مدفون خواهند شد. این فجایع، اهمیت سیاست نفتی انسانیت‌محور را برای کمونالیسم می‌نمایاند. برای کنترل گرمایش زمین و ظلم دولت‌ها، مهار تولید نفت تضمین‌کننده بقای بشریت است. هر کمونی نتواند بی‌نیاز از نفت شود، از چرخه زیست ملت دمکراتیک خارج خواهد شد.

بطور قطع اگر نفت نبود، انقلاب صنعتی با ذغال‌سنگ فقط تا حدی پیش می‌رفت و با همان حرکت کند تا دیرزمانی ادامه می‌یافت؛ اما نفت به یکباره هیولای سرمایه‌داری را از شیشه رها کرد. مشخص نیست این هارشدهی نظام سرمایه تا کی متکی بر نفت ادامه خواهد یافت و کجا متوقف خواهد شد؛ فقط از هم‌اکنون نشانه‌های قیامت آخرالزمانی سرمایه‌داری بخاطر گرمایش زمین، ظلم و فشار بر اجتماع و **آنتروپی** فزاینده جمعیت هویداست و اگر انسان استخراج نفت را متوقف نکند، تغییرات آب و هوایی و دیوانگی اقیانوس‌ها و اتمسفر آن را به‌مثابه آرمگدون به پایان بدفرجام و تلخ خواهد رساند. همانطور که موادمخدر عامل اعتیاد فرد انسان است، طلای سیاه عامل اعتیاد کننده جامعه در سایه نحس سرمایه‌داری می‌باشد. کمونال‌ها باید از اعتیاد نفت پاک شوند.

در بادی امر، اگر قرار باشد نفت به صورت انرژی موازی در کنار انرژی‌های پاک جایگزین تا مدتی طولانی باقی بماند، باید مالکیت آن در کمون و میزان استخراج آن کاهش یابد. می‌توان استدلال کرد که همیشه این خطر وجود دارد که نفت، اقتصادها را تک‌محصولی و تابع نظام سرمایه گرداند. بنابراین، در این کندوکاو کمی جسارت کمونالی لازم است تا بتوان علیه آن ارتش سیاه سرمایه مبارزه کرد.

د - دردرس پول

در ازمنهٔ قدیم، «زمین» سرمایه بود، اما امروزه «پول فاقد روح کالا» سرمایه است، درحالی که روح اقتصاد، کالا است نه پول. پول به دلیل قابلیت بسیار بالای تعویض، تمامی نقش‌ها را از کالا، زمین و حتی خود انسان ربوده است. نخستین سکهٔ طلای تاریخ، توسط «کروزوس» لیدیایی ضرب شد از آن زمان، پول دردرساز است. وقتی پول جای سایر اشکال سرمایه (همچو زمین و کالا) را گرفت، بالون قدرت را بزرگ‌تر از حجم کره زمین حجیم ساخت. در ادوار کشاورزی و ماقبل آن، «کالا و محصول» که شیئی مادی هستند، پول محسوب می‌شدند (مثلا پارچه، محصولات غذایی، جواهرات یا فلزات) ولی وقتی طلا و نقره در هیأت سکه ظاهر شدند، ماهیت پول تغییر کرد و با تحول ماهیت فلزی به کاغذی و کاغذی به الکترونیکی (کارت اعتباری هوشمند) پول به ابزار فساد افسارگسیخته اهریمنی مبدل گشت. این نوع پول، همان کاغذ یا بار مجازی الکترونیکی است که جای کالا را گرفت، پس آیا بازم می‌توان این را اقتصاد واقعی نامید؟!

ابزارها و مفاهیم «پول، کالا و مبادله» واقعیاتی طبیعی نیستند بلکه توسط انسان برساخته شده‌اند. اوجالان برشمردن پول به مثابهٔ یک «واقعیت تمام و کمال» را نمی‌پسندد. پول، همان اندازه که «تسهیل کننده» است، «دردرساز» نیز هست و مفهوم «مبادله» را بشدت به چالش کشیده. این وضعیت، ریشه در یک تناقض و تضاد درون مفهومی «بزار - ابژه پول» دارد. رهبر اوجالان می‌گویند:

«آیا پول می‌تواند ابزاری باشد که معیاری عادلانه را بین دو چیز مبادلاتی برقرار نماید. آشکار است که مسئله از همان ابتدا دشواری‌های بزرگی را در بطن خویش دارد. فرض کنیم در ساده‌ترین مسئلهٔ دادوستد، نظیر مبادلهٔ یک سیب و یک گلابی، تناسب ۱ به ۲ باشد: ۱ سیب = ۲ گلابی؛ و ول نیز چنین کارکردی در بازار داشته باشد. چرا نسبت ۱ به ۲ باشد و نه ۳. یا چرا ۱ به ۱ نباشد؟ آنگاه ارزش کار نیز به ساده‌ترین شکل وارد مسئله می‌گردد. پرسش‌هایی پی‌درپی می‌توانند مطرح شوند. آن چیزی که ارزش و بهای کار و زحمت را می‌دهد، چیست؟ می‌توان گفت کار و زحمتی دیگر. و پرسش تا بی‌نهایت می‌تواند تکرار شود. آشکار است که در مسئلهٔ دادوستد، ایجاد معیاری عادلانه از طریق پول، دشوار دیده می‌شود. به احتمال بسیار نیرو و اعتبارش را از یک گزینش به دست خواهد آورد. چون آنگونه مقبول دیده می‌شود، مورد پذیرش واقع می‌گردد. بیهوده است که معیارهایی همچون عدالت، ارزش و کار و رنج را در بنیان آن جستجو نمائیم. نام ابژهٔ واسطه را پول عنوان کرده‌اند. ...

وضع علم اقتصاد از رهگذر فاکتورهایی غیر از مبادله یا به عبارت صحیح‌تر اشکالی متفاوت‌تر

از مبادله، و حتی اشکالی که مبادله را می‌پذیرند ولی تاب واسطه‌گری نظیر پول را نمی‌آورند، به راحتی قابل تحقق است. تئوری و پراکتیک، در زمینه گسترش دهی این اشکال، از خلاقیت بازنمی‌مانند.»

پول به مثابه عامل فشار، دانایی را ابزار خشونت می‌سازد. مدام ساختار قدرت را فرومی‌پاشد و ابرنوسازهای بغرنج و متزلزلی برای مراحل آتیه بنیان می‌نهد. مکرراً الگوهای قدیمی را منسوخ و الگوهای نوین و متعفن‌تری برمی‌آورد. با این احوال، همه‌چیز مدام در محاق زوال نسبی وضعیت‌ها نگه‌داشته می‌شوند. برعکس مدعاهای واهی که می‌گویند سیستم سرمایه‌داری ابدی و پاینده است، در نسبی‌ترین وضعیتی‌های فوق‌بحرانی حفظ حال و حالت می‌نماید.

با فناوری‌های نوین به همه‌چیز هویتی مجازی بخشیده می‌شود که هر الگو و مدلی در آن بصورت فوق‌نمادین‌ها خودنمایی می‌کنند و اقتصاد با پول و سرمایه مجازی به فوق‌نمادین‌ترین حوزه مبدل‌گشته. امروزه کارت‌های هوشمند و اعتباری به جای پول نمادین، فوق‌نمادین‌ترین هویت نوین پول هستند. فشارهای موجود در مسیر پول مدام چرخ‌های قدرت را پنچر می‌سازند و در این مسیر، به مراکز «دانایی» صرفاً نقش پنچرگیری اعطاگردیده. در این جهان خودساخته بشری سیستم سرمایه‌داری، همه‌چیز «یا با پول یا با زور» استحصال می‌گردد و دانایی صرفاً نقش یک محرک جانبی را دارد نه حقیقی و اصیل. قدرت نیز بازتاب تأثیرات پول است لذا پول برتر از قدرت و دانایی یک‌تازی می‌کند. در نظام سرمایه، قانون همانا تمثیل‌گر تهدیدات پول در منابع تابعه خود یعنی زور، خشونت، قدرت، دانایی‌ابزاری در تمامی حیطه‌های سیاست و اجتماع است. کل این روال، روال فرهنگ‌سازی خاصه نظام است. «نیروی زور»، «نیروی پول» و «نیروی دانایی» هر سه بصورت مضمون فوق‌قدرت در وجود «خدای پول» ظاهر می‌گردند. «مرد(پدر)» و «دولت» با توسل به «عوامفریبی دانایی» کل پدیده‌ها، الگوها و مدل‌های برساخت خویش را با تمجیدهای کذایی مشروعیت می‌بخشند و اکثراً به «نقش زور» نیازی هم احساس نمی‌کنند، زیرا «کنترل روند برآوردن نیاز به پول» را در ید قدرت خویش دارند. این، جنبه حیرت‌آور پول در نظام سرمایه است. امروزه در نظام سرمایه پول به مراتب انعطاف‌پذیرتر از زور و دانایی عمل می‌کند و جایگاهی فراتر از قدرت و دانایی دست‌وپا نموده و بدون پول نمی‌توان از کاربرد دانایی برای کسب قدرت استفاده کرد. بنا بر این گمانه‌زنی، هدررفتن پول، قدرت را نیز هدرمی‌دهد. وجود پول یعنی داشتن «سرمایه، زور و قدرت» بصورت یکجا. «زور برای تنبیه»، «دانایی برای اغفال» و «پول برای تنبیه، اغفال و نابودی» بکارگرفته می‌شوند. «زور، قدرت و پول» همیشه فناپذیر و محدودند ولی «دانایی» وضعیتی متفاوت دارد. بنابراین، «علم، قدرت نیست» زیرا قدرت

حاصله ممکن است بر اثر تزلزل یکباره معدوم گردد. در نظام سرمایه، بدون «انحصار پول»، سایر انحصارهای «زور، قدرت و دانایی» ممکن نمی‌گردند. «پدیده شرکت» (بانک هم یک شرکت تلقی می‌شود) مرکز ثقل مضمون سرمایه‌داری است که کل انحصارها را به یمن «پول» حاصل می‌نماید. شرکت‌ها «خشونت» را در هیأت «قانون» (یعنی فریفتن) «تصعید می‌نمایند و جوامع خودبخود رام می‌گردند. «پول، وجود سرمایه‌داری است»، «شرکت، ظاهر (بدن) است» و «قانون، روح». در این دنیای بی‌رحم، «زور، قدرت و دانایی» به دادگاه منسوبه پول یعنی قانون ارجاع داده می‌شوند و انحصارها را قابل‌امکان می‌سازند. قانون به نقاب نیاز ندارد زیرا خود بی‌نقابش نقاب نظام انحصار است. قانون اساسا مشت زده توی دهن جامعه است.

همه چیز ناگهان با جایگزینی نحس ساختار مالکیتی کارخانه بجای زراعت آغاز و بعدها در مقام شرکت به تکامل هیولایی رسید و تمامی ارزش‌ها را لگدمال کرد. این نوع مالکیت از زهدان جامعه صنعتی برآمد، آن را تسخیر کرد و بسوی «نظام سرمایه» تاخت. در همان نظام تولیدی صنعت‌گرایانه، کارخانه و شرکت زمینه ظهور «خدای پول» را فراهم آوردند. پول مرتبا در هر دوره بی‌رحمانه صدها شرکت و بانک را ورشکست و معدوم و در کوران همین آشفتگی ده‌های دیگر را قارچ‌گونه برمی‌آورد. شرکت‌ها با همدستی بانک‌ها شبکه‌های الکترونیکی راه‌اندازی و جنگ بر سر کنترل جهان را دامن می‌زنند و تریلیون‌ها دلار را با هدف جهانگشایی گلوبالیستی به گردش درمی‌آورند. پول در این دنیای مجازی الکترونیکی، دیگر ثروت جامد نیست بلکه قدرت پنهان است. در این سیر، چه برسر پرولتر و بورژوا می‌آید؟! میان «پرولتر» و «بورژوا» همیشه، پول، آن واسطه شیاد، حضور داشته. پرولتر به واسطه دستمزد، اسیر مطلق پول شده. «دستمزد» یعنی فروختن «بدن و کار». ابژه‌ای (کارگر) که به فروش برسد، حکم ابزارشدگی مطلق را دارد. بنابراین همین ابزار، مرکز ثقل حفظ قدرت برای بورژوا - سرمایه‌دار است. جن پول هنگامی از شیشه بیرون جهید که از محکومیت به پشتوانه طلا - نقره‌رهایی یافت و در این هنگامه، «عصر سرمایه مالی» افسارگسیخته آغاز گشت، هنگامه‌ای که آن را نتولیبالیسم عنوان‌گذاری کردند. در این فرایند گلوبالیستی، «بانک، کارخانه و بازار» شالوده اصلی شبکه‌های گسترده نهادهای سلطه «دولت» هستند و «بازار بورس» بازار مکاره آن می‌باشد. دیگر پول بدون پشتوانه، «پول گرم» و اکثرا «فرضی» است که مرادات را بسیار کوتاه و به حد لحظه‌ای رسانده. پول تمثیل‌گر بلامنازع تمامی رؤیاهای جامعه بشری گردیده. امروزه آمریکا با استعمال استعمارگرانه «دلار» که آن را بدون پشتوانه و در مقادیر هنگفت خارج از هرگونه مسئولیت‌پذیری، چاپ و به بازارهای جهانی سرازیر و تحمیل می‌کند، تمامی اقتصادهای دول جهانی را براحتی له می‌نماید. مسلما تمامی بحران‌های گلوبال ریشه در

«بازی پول» دارند و سلطه پولی، جهانی «تک‌استاندارد» است.

رهیافت مناسب برای رفع دردهای پول کدام است؟ این پرسشمان تلاش ذهنی وافر می‌طلبد. کنفدرالیسم و ملت دمکراتیک اساساً از حوزه کمون‌ها گرفته تا کنفدراتیو کشوری، کنفدرالیسم منطقه‌ای، قاره‌ای و جهانی به دنبال ایجاد اتحاد پولی و بنابراین اتحاد مالی، بودجه‌ای و سیاسی با همکاری‌های همگرایانه جهانی است. اتحادیه اروپا تا حدی بسیار کم این مسیر را ناباورانه رفته اما دولت-ملت‌ها و سیاست‌های انحصاری آنها همچنان اجازه نمی‌دهند تا یورو به عنوان «پول بدون ملیت» گسترش یابد. پول خود راهگشای تبعیض، انحصار و سود کلان شده است. با تغییر وظایف سودمحوری بانک‌های مرکزی به «بانک اشتراکی کمونالی» می‌توان پولی رایج را در سیستم کنفدرالیسم ایجاد کرد که به دنبال رقابت ناسالم ارزی نباشد و فقط بازار را سامان دهد. این پول می‌تواند جلوی نوسانات و یا بهتر بگوئیم جنگ‌های ارزی دلار را بگیرد و رکودها را مهار سازد. می‌توان پول ملی ایجاد کرد اما چون هدف اساسی ملت دمکراتیک با مبداهای فراملیت و انسان‌دوستانه جهان‌گستر است، پول بدون ملیت، اخلاقی‌تر و اقتصادی‌تر است. مهم، نظام سیاسی است که به هر دو نوع پول جهت بدهد، اما باید ابزارهایی همچو «اوراق بهادار و اوراق قرضه» با هدف حذف کاغذبازی (پول مجازی) از دور خارج گردانده شوند.

بانک مرکزی باید از سلطه سیاسی سیستم‌های مرکزگرا نجات یابد و در چارچوب سیستم کنفدرالیسم دمکراتیک، اتحادهای اقتصادی را به وجود آورد. نباید مرزهای جغرافیایی از نوع دولت-ملت‌ها مانع از تحقق ملت دمکراتیک و پول‌های رایج کنفدرالیسم‌های کشوری، منطقه‌ای و جهانی گردد. اقتصاد کاغذبازی مگر با تعدیل پول رایج و تغییر دمکراتیک در کارکرد آن، رفع گردد و جلوی بحران‌های مداوم گرفته شود. بانک مرکزی در کنفدرالیسم باید به صورت شورایی اداره و اعضای آن از سوی کنگره خلق انتخاب شوند و در زمینه محدودیت‌های عملی تابع قراردادهای کنگره باشد. اختیارات آن اقتصادی است نه ایجاد رقابت سیاسی به وسیله پول.

بانک دولتی شاید با آن کارویژه‌های شدیداً متعارض با کمونته‌ها نمی‌تواند مردم‌سالارانه باشد. دولتی‌بودن آن به معنای ادامه انحصار چاپ پول و نقدینگی موجود است. برخلاف بانک‌های مرکزی دولت‌ها، در کنفدرالیسم باید این بانک کارهای تثبیت نرخ بهره و بدهی عمومی را کنار بگذارد زیرا قرار نیست این دو وجود داشته باشند تا چه رسد به اینکه وظیفه آن باشد. آن دو کار بدان معنا خواهد بود که بانک‌های مرکزی از وجود پول برای آن تثبیت‌ها سوءاستفاده می‌کنند. از بانک مرکزی بجای سلطه پولی بر سود، می‌توان جهت ایجاد اشتغال

استفاده کرد. سیاست پولی بانک باید چنان باشد که از شکل‌گیری کاغذبازانه بدهی کشورها که ثبات پولی همه را به مخاطره می‌اندازد، جلوگیری نماید. اگر چنین نباشد، همانند حوزه یورو در اروپا که با بحران سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ روبرو شد، دچار تزلزل خواهد شد و گذشته از اینکه خود، بحران‌زا می‌شود، یک بحران می‌تواند به یکباره آن را با آشوب روبرو سازد. بازی با نرخ‌های بهره، قمار با پول است و پول ملی را در برابر ارز خارجی بی‌ارزش می‌سازد. امروزه در **عصر فینانس مالی** (وجه‌تسمیه برای پول‌آوری)، سیاست وام‌دهی به خارج چنان وحشتی ایجاد کرده که کشور وام‌گیرنده را به دام می‌اندازد و بازارهای جهانی از ترس بحران‌های فراگیر، دست به جابجایی‌های بزرگ سرمایه می‌زنند که حاکمیت پولی کشورها را کاهش می‌دهد. ایران، ترکیه و آرژانتین نمونه‌های بارزی هستند که اقتصاد خود را با وام‌ستانی خارجی و داخلی توسعه داده‌اند که هر آن ممکن است کاخ یخی آنها آب شود. قرن بیست‌ویکم به دلیل وام‌دهی فرامرزی به عصر بدهی‌ها و استعمار ارزی مبدل گشته است. ترکیه در سال ۲۰۱۸ قریب ۴۳۰ میلیارد دلار وام خارجی دریافت کرده و با توسل به آن به اقتصاد پانزدهم جهان مبدل شده، اما نزدیک است زیر آوار آن مدفون گردد، زیرا نرخ رشد اقتصادی آن کشور در ۲۰۱۷ در زمینه تولید ناخالص ۶/۷ درصد بود اما در اوایل سال ۲۰۱۹ به حدود ۴/۲ درصد کاهش یافت.

بانک مرکزی بجای بازی با نرخ‌های بهره و بدهی‌ها، باید طی یک پرهیزگاری عادلانه در تنظیم بودجه و بودجه‌ریزی مشارکت کند و چون شورای مدیریت بانک متعلق به کنگره خلق است، بنابراین سهل‌تر به بودجه‌های کنفدره‌ها دسترسی می‌یابد و ذخیره پولی همه کنفدره‌ها را در قالب سرمایه‌گذاری‌ها و بودجه‌های محلی اختصاصی به گردش درمی‌آورد. اینگونه، پول دیگر به ابزاری برای بازی با بهره و بدهی مبدل نمی‌شود و کل اینها مؤید هیچ فرایند دیوانسالارانه نیست. فعالیت پولی بانک مرکزی باید با مشورت‌های عمومی و علنی پیش برده شود. وقتی میان سرمایه‌ها و بودجه‌های کنفدره‌ها ارتباط تنگاتنگ برقرار نماید، دیگر می‌داند چگونه و با چه هدفی برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری کند. این اتحاد به صورت پیوندهای کنفدرالی خواهد بود. دیگر خود پول مهم نیست، بلکه مکان‌ها و مجراهایی که پول در آن هدایت می‌شود تا به تولید مورد نیاز خدمت کند، مهم خواهد بود و پول دیگر را کد نخواهد ماند. این امر موجب سرزندگی و پویایی مداوم فعالیت‌های تولیدی کمون‌ها هم خواهد شد. دستگاه قانون‌گذاری در این مسیر، همانا کنگره خلق و پیوند آن با کنفدرالیسم‌های منطقه‌ای و جهانی از مجاری اجماع فکری است.

در اقتصاد نباید پول به روح پیوندهای اجتماعی مبدل شود، زیرا وظیفه برقراری پیوندهای

اقتصادی کالای تولیدی به میزان نیازها است. کالا باید اکثرا جای پول را بگیرد. اگر پول، محوریت یابد و مالکیت خصوصی زمینه را برای آن هموارتر سازد، ناچاراً فقر عمومی سایه می‌گستراند. همه مردم از پول استفاده می‌کنند، اما همه در بازار معامله‌های کلان حضور ندارند، لذا پول، با احراز نقش کامل، واسطه تبعیض و فقر خواهد شد. حفظ کالاها و گردش مداوم آنها در انبارها و بازارهای مبادله، مهمتر از حفظ پول و گردش غیرتولیدی آن در صندوق‌هاست. کمون‌ها تنها نهاد اجتماعی هستند که قادرند مستقیماً بجای پول، کالا مصرف کنند. اگر کالایی به پول تبدیل شد، باید آن مقدار پول سریعاً به کالا مبدل و در اختیار عموم قرار گیرد. سرمایه‌داری تبدیل «پول به کالا و کالا به پول» بدون هیچ پشتکاری است، اما کمونالیسم، تبدیل «کالا به پول و پول به کالا».

هیچگاه نمی‌توان سیاست پولی صحیح و مرجع پولی باثبات ایجاد نمود مگر اینکه در ریشه به تغییر ساختار بنیادین «مالکیت، فینانس مالی و کاغذبازی بانکداری» پایان داد.

فصل ۵

اکولوژی؛ اکو اقتصاد سبز

در دوره‌ای از اوایل شکل‌گیری کره زمین، سولفید هیدروژن بسیار فراوان بود. گازی بدبو که از تخم‌مرغ گندیده متصاعد می‌شود، همان سولفید هیدروژن است. پس از میلیون‌ها سال، کره زمین توانست با سازوکارهای گسترده سوخت و ساز، اکسیژن زیادی تولید و به‌جای سولفید هیدروژن زمین را احاطه کند. درست در این دوره جانداران، بویژه انسان آفرینش و ارگانسیم تنفسی آنها مطابق استنشاق اکسیژن تکامل یافت. تکامل یا دگرشد آنقدر کند است و دوره‌های هزاران ساله و بیشتر را می‌طلبد که هیچ کس را خبر نمی‌کند. به همین دلیل اگر صنعت‌گرایی ضد اکولوژیک امروز با این سرعت تخریبی به پیش بتازد، کسی چه می‌داند که روزگاری آنقدر گاز کربنیک تولید شود که بر مقدار موجود اکسیژن غلبه کند؟! اکولوژی (زیست‌بوم) فقط برای نجات بوم نیست، اساسا هدف اصلی نجات بوم و جامعه است. جامعه کمونی در این حوزه باید چگونه ضمن توسل به رهیافتی بی‌بدیل، علم اکولوژی را بکار بگیرد؟ سه حوزه برای زیست‌بوم جامعه خطرناک هستند: ۱- صنعت سود - سرمایه انحصارگرا. ۲- زراعت صنعتی سرمایه‌دارانه با هدف سود بیشتر. ۳- نظامی‌گری با تکنولوژی نظامی مرگبار شیمیایی - اتمی. زیست‌بوم و زیست‌جاندار دوگانه مکمل یکدیگرند. اگر بگوئیم فقط زیست‌بوم در خطر است، تعبیر ما ناقص خواهد بود، زیرا با به خطر افتادن زیست‌بوم، زیست‌جانداران حتی انسان هم به مخاطره می‌افتد. پس محیط‌زیست، جانداران و جامعه انسانی سه قربانی بزرگ خواهند بود.

وظیفه کمون‌ها، مجالس و کنگره‌های خلق، کاربست علم اکولوژی در خارج از لابراتوار سرمایه‌دارانه است. کمون‌ها عاملان اصلی تنظیم هر سه حوزه مذکور هستند و ناچارند در

رکاب هم در این سیر خویش را محک‌بزنند. در سرمایه‌داری عامل اصلی تنظیم هر سه حوزه، سرمایه‌داران صنعت‌گرا می‌باشند. صنعت‌گرایی با صنعت تفاوت ماهوی دارد. صنعت‌گرایی، همان گرایش یا ذهنیت منفی سرمایه‌دار سود-انحصارگر است و در واقع تروریسم چندملیتی می‌باشد. سرمایه‌داری و کمونالیسم هر دو از صنعت برای پیشبرد اهداف خود استفاده می‌کنند، اما کاربری‌های سرمایه‌دارانه، صنعت‌گرایی (پرستی) اغواگرانه و کاربری‌های کمونالیسم اکو صنعت است. خود صنعت ذهنیت سه حوزه متمایز «صنعت کارخانه‌ای، زراعت آلی و نظامی‌گری» را تغذیه می‌کند. لیکن تفاوت در شیوه کاربری کمونی است. کمون‌ها باید با توسل به شیوه آنتروپی‌های کوچک قدرت تخریب‌گر هر سه حوزه را مهار و اکوجامعه را با پاسداشت شئون اجتماعی بسازند. این مدل، یک اقتصاد دارای برنامه سوسیالیستی نیست، بلکه متفاوت و دقیقاً مدلی است که با برنامه‌ریزی مرکزی و اقتصاد هدایت‌شونده ارتباطی ندارد و جامعه اخلاقی و سیاسی بومی در مورد آن تصمیم می‌گیرد و آن را اجرایی می‌کند. لذا در حیطه بومی بودن، خود کمون‌ها دارای ابتکار و آزادی عمل هستند؛ البته کوردیناسیونی که شرایط ملی، منطقه‌ای و حتی بین‌المللی را مدنظر قرار دهد هم لازم است، نباید فقط انسیاتیو بومی را از بومیان سلب کند. واحدها چه تجاری، چه صنعتی و چه زراعی باشند، حتی اگر به شرط ایفای نقش واسطه‌ای و مالی هم باشد، ناچار به هم‌نوایی با این اصول بنیادین هستند چون واجد قدرت سیاسی هستند. این اصول برای یک کارخانه غول‌آسا و یک واحد روستایی - زراعی به صورت یکسان قابل شمول است.

۱- صنعت کارخانه‌ای

صنعت‌گرایی بعنوان عارضه سیستم هژمونی دولتی دلیل بنیادین مسائل حاد اکولوژیک است. وقتی سرمایه‌داری پیشرفت اجتماعی را در قالب صنعت‌گرایی تعریف و معنای آن را به انحراف کشاند، نوعی باور غلط اجتماعی به صورت نسبی نسبت به آن نظام ایجاد شد. در واقع آن باور رسوب‌شده، توهم قبول صنعت‌گرایی سرمایه‌دارانه به عنوان خود صنعت است. معضل اکولوژیک و معضل صنعت‌گرایی را جامعه به وجود نیاورده، بلکه سرمایه‌داری بانی آن است. صنعت‌گرایی یک ایدئولوژی و لذا دستگاه انحصارگری است. اکولوژی کمونال با «کاربست اشتراکی - عمومی» علیه «کاربست انحصاری» سرمایه‌داری مبارزه می‌کند. صنعت‌گرایی دارای خصائل ایدئولوژیک، ملیتاریستی و طبقاتی است، اما اکو صنعت کمونالی از ویژگی‌های ملیتاریستی و طبقاتی رهایی‌یافته و ایدئولوژی جامعه، اکولوژیک - دمکراتیک است. صنعت‌گرایی تحت مالکیت قطعی سرمایه می‌باشد و هدف آن تولید انبوه و ارزان به

قیمت نابودی اکو جامعه است، حتی در نهایت، خود نیز نابود می‌گردد.

صنعت‌گرایی زراعت را نابود، ولی کمونالیسم آن را احیا می‌نماید. صنعت‌گرایی بخاطر نابودی خاک و ایجاد مضایق، یک ضدانقلاب علیه انقلاب زراعی و انقلاب صنعتی است؛ همچنین در قالب تضادهای طبقاتی، اتنیک، ملی و ایدئولوژیکی بروز می‌کند. بعد جامعه صنعتی اکولوژیک یکی از ابعاد اساسی و اغماض‌ناپذیر مدرنیته دموکراتیک است و کمون‌ها موظف به اجرایی کردن آن هستند. کمون‌ها با کنارزدن اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری اینکار را خواهند کرد. در این فرایافت سیاسی، کمون‌ها باید مشروعیت ایدئولوژیک، پوشش قانونی و تکیه‌گاه‌های قدرتمند چندجانبه سرمایه‌داری صنعتی را افشا کنند و کنار بزنند. اکو اقتصاد در حوزه صنعت و تولید فقط **ارزش کاربردی و تبادل کالا** را به فراخور خواست جامعه اساس کار قرار می‌دهد. صنعت‌گرایی سرمایه‌داری به دنبال اضافه تولید و کسری تولید جهت تنظیم بازار است ولی اکو صنعت به هر دو مورد معنا نمی‌دهد، زیرا نیازهای بنیادین مهم هستند و صنعت آنقدر پیشرفت کرده است تا بتواند جوابگو باشد. امروزه گرایش شهری- صنعتی در تضاد با گرایش روستایی- زراعی است، اما کمونالیسم در واقع بکارگیری صنعت برای پیشبرد روستا - زراعت و شهر فاقد صنعت‌گرایی است.

در کنفرانس محیط‌زیست در پاریس سران بیش از ۱۵۰ دولت سرمایه‌داری در ۳۰ نوامبر ۲۰۱۵ دور هم جمع شدند. سخنرانی‌های پرطمطراق و صدور آفیش‌های پرفریب و بزرگترین دروغ‌ها در لفاف تصمیم برای مقابله با گرمایش زمین، همراه با تشتت‌افکار و تزلزل مبانی، اوج زشتی آن کنفرانس بود. بیانیه پِنل بینادولتی متخصصان اقلیمی سازمان ملل در اکتبر ۲۰۱۸ دولت‌ها را به باد انتقاد گرفت و تصریح نمود: «**ما آخرین نسلی از بشر هستیم که توانایی مقابله با تغییرات اقلیمی ناشی از گرمایش زمین را داریم**». اجلاس اقلیمی ۲۰۱۸ در کاتویچ لهستان قرار بود پاسخی به اضطراری بودن هشدار متخصصان باشد اما تنها به تعهدی برای اجرای اهداف اقلیمی معاهده پاریس ختم شد در حالی که گزارش سازمان ملل ناکافی بودن آن معاهده را خاطرنشان ساخته است. دولت‌ها در کوران اصطکاک‌های سیاسی پرتشنج، در لهستان در برابر علم و اخلاق ایستادند و تمامی مکانیسم‌های رفع‌وجوع را با لودگی تام قبضه کردند. واقعیت این است که ایران جزو ده کشور اول در جهان از نظر تولید گازهای گلخانه‌ای می‌باشد. برای اینکه اثبات کنیم سرمایه‌داری و صنعت‌گرایی آن، عامل گرمایش محیط‌زیست و افزایش گاز کربنیک است، به مثالی اشاره می‌کنیم: فقط در سال ۲۰۰۸ بخاطر بحران سرمایه بود که فعالیت کارخانه‌های غول‌پیکر کم و گاز کربنیک موجود در اتمسفر کاهش یافت ولی پس از پایان بحران، مجدداً افزایش ادامه یافته است. افزایش

دو درجه‌ای گرمایش زمین، مستلزم بودجه‌ای هنگفت برای مقابله با آن خواهد بود. تنها راه، کاهش و پایان استفاده از سوخت‌های فسیلی است، پس جامعه کمونال باید این را در برنامه خود قرار دهد. اگر گرمایش زمین به ۴ درجه برسد فاجعه‌بار خواهد شد. آب شدن یخ‌های قطبی باعث سیل، طوفان، فاجعه جوی و دریایی و به زیر آب رفتن مناطقی از جهان خواهد شد، لذا بیماری، فقر و مرگ‌ومیر به شدت افزایش خواهد یافت و فرایند رشد طبیعی جهانی مختل خواهد شد. دریاچه‌های جهان به میزان ۰.۳۴ درجه سانتیگراد در ۲۵ سال گذشته گرم‌تر شده‌اند که این سرعت بیشتر از سرعت گرم شدن اتمسفر است. این فاجعه بخاطر تغییرات ناشی از نوع استفاده از انرژی در ۲۰۰ سال عمر صنعت‌گرایی سرمایه‌داری است. این نظام از **انرژی‌های فسیلی** (نفت، گاز و ذغال‌سنگ) به شدت استفاده کرد تا سود - سرمایه و قدرتش را افزایش دهد. اکو صنعت باید به سیستم جایگزین سیستم سرمایه‌داری مبدل شود و فناوری انرژی پاک برای جایگزینی انرژی‌های فسیلی را پیشرفت دهد و تا زمانی که انرژی‌های فسیلی از دور خارج شوند، موازی با آن عمل کند، اما باید میزان مصرف انرژی را هم کنترل نماید تا پیامد تخریبی نداشته باشد. هرچند هزینه تولید انرژی فسیلی کم است و رقابت را برای سرمایه‌داری آسان می‌کند، اما اکو صنعت باید با پیشبرد فناوری مناسب به هر قیمتی که شده موفقیت حاصل نماید. کمون‌ها باید به صورت بومی صنایع ذخیره انرژی خورشیدی و بادی را در برنامه خود بگنجانند. البته باید فکری برای سلول‌های آفتاب‌گیر بکنند که برای ساخت آنها از فلزات مضرى مانند مس، **این‌دیم**، **گالیم** و **سلنیم** استفاده می‌شود. مهم این است که کمون، هزینه‌بری را به معضلی برای خود تبدیل نکند. مسئله فقط استفاده از انرژی جایگزین نیست، کل رشد اقتصادی سیری‌ناپذیر جهان اصلی‌ترین معضل است. رشد برحسب نیازها، تنها با جمعیت آنتروپیک کوچک و کارخانه‌های پاک ممکن می‌گردد و این کار دور از خصلت سرمایه‌داری است پس باید کمونالیسم آن را عملی سازد. توقف صنایع و کارخانه‌های آلاینده، یک امر ناگزیر برای حفظ بقای بشریت است. کارخانه‌ها گازهای گلخانه‌ای را با افزایش میلیاردها جمعیت به حد انفجار خواهند رساند.

مبارزات عملی کمونالیسم علیه موارد فاجعه‌بار ذیل به منظور رفع آنها است:

- ۱- تغییرات آب‌وهوایی. ۲- کاهش و نابودی حیوانات و گیاهان و جنگل‌های زمین. ۳- گسترش چرخه‌های مخرب ازت، فسفر، مواد و عناصر جدید. ۴- اسید شدن آب، هوا و خاک.
- ۵- تهی شدن خاک‌های کشاورزی از مواد مغذی. ۶- کاهش روبه افزایش آب شرب زمین.
- ۷- مصرف روبه افزایش آفت‌کش‌ها. ۸- مصرف روبه گسترش مواد شیمیایی. ۹- افزایش فلزات سنگین در محیط‌زیست. ۱۰- گسترش جنگ‌ها و تخریبات محیط‌زیستی آنها. ۱۱-

افزایش دمای زمین و اثرات مخرب زیست‌محیطی آن. ۱۲- تغییرات ژنتیکی در گیاهان به منظور بارآوری کار. ۱۳- افزایش و گسترش روزافزون اپیدمی‌ها، سرطان‌ها، آلرژی‌ها و امراض مشکوک. ۱۴- افزایش آلودگی‌های هوا و گسترش ریزگردها. ۱۵- استفاده بیش از حد از برق و گرم‌شدن زمین. ۱۶- سدسازی‌ها و نابودی مناطق سبز و سفره‌های زیرزمینی. ۱۷- افزایش زباله‌های فضایی و اتمی.

نشست **کپنهاگ** در سال ۲۰۱۴ با شرکت دانشمندان، فارغ از سلطه دولت‌های سرمایه‌دار، هشدارهای لازم را در مورد فجایع مزبور ارائه نمود. این هشدارها برای تحقق کمونالیسم حیاتی است. پس کمونالیسم باید مقدار گازهای کربنیک ناشی از ترافیک، کارخانجات و نابودی جنگل‌ها (گازکربنیک را جذب می‌کنند) را با نظارت بر آنها کاهش دهد. گازکربنیک در سال ۲۰۰۶ به میزان ۳۰٫۷ میلیارد تن بود اما در سال ۲۰۱۴ به بیش از ۳۹ میلیارد تن رسید. با وجودی که این گاز فقط ۰۰۰۵۸ درصد از جو زمین را تشکیل می‌دهد ولی تأثیرات آن بسیار زیاد است. یکی از تغییرات مهلک آن حل‌شدن در آب دریاها و تشکیل اسیدکربنیک است. گازکربنیک فقط یکی از گازهای گلخانه‌ای است و ۹ گاز دیگر کارخانه‌ای نیز متصادم می‌شوند و تأثیرات مخرب دارند. اگر در سطح جهان، سرمایه‌داری کارخانه‌ای مهار نشود، گرمایش زمین نیز مهار نخواهد شد. وعده‌وعید دولت‌ها همه مشتتی دروغ است. اکو صنعت ناچار است سیستم کارخانه‌ای محدود ولی پاک و غیرآلاینده را راه‌اندازی کند.

کارخانجات تولیدی نظام سرمایه چه زیان‌هایی به بدن انسان و خاک می‌رسانند؟ یکی از عناصر زیانبار **جیوه** است. این عنصر سمی، سرطان‌زا و مخرب اعصاب است. طی ۱۵۰ سال گذشته مقدار این سم در محیط‌زیست چند برابر شده است. در خون انسان موجب کاهش رشد جنین و میزان هوش نسل‌های جدید می‌گردد. کارخانجات تولید مواد شیمیایی عامل افزایش جیوه و راه‌یابی آن به دریاها و نیز سرایت به ماهی‌ها و سپس انسان‌ها هستند. فلزات بطور کلی و فلزات سنگین بطور آخص دارای ساختمان مولکولی پابرجا می‌باشند و اکثراً در چربی‌ها حل می‌شوند، لذا در طبیعت و بدن روی هم انباشت می‌گردند و طی مدتی مدید به تأثیرات مخرب خود ادامه می‌دهند. فلزات سنگین که در طبیعت بطور حفاظت‌شده در پوسته‌ها و لایه‌های سنگینی به شکل ترکیبات پابرجا طی میلیون‌ها سال وجود داشته‌اند، با استخراج معادن از حفاظت طبیعی خارج می‌گردند. این مواد به شکل آزاد همچون سرب در نفت و بنزین، جیوه در ذغال سنگ و استخراج طلا، مس خالص در انواع رنگ‌ها، کدیم خالص در باتری‌ها، آرسنیک در فلزات ذوب‌شده و عناصر دیگر به چرخش در می‌آیند و از آنجا که هیچگاه ضایع نمی‌شوند و از بین نمی‌روند در طبیعت پراکنده شده و از راه فضولات

کارخانجات وارد رودخانه‌ها، دریاچه‌ها و آب‌های زیرزمینی می‌گردند. بسیاری از فلزات سنگین با مواد شیمیایی پراکنده، در طبیعت ترکیبات بسیار خطرناکی تولید می‌کنند (نظیر متیل جیوه) و بیماری‌ها و ضایعات زیست‌محیطی فراوانی بیش از آنچه فلزات خالص سبب می‌گردند، به دنبال می‌آورند. هیچ دولت و سازمانی روی انسان آزمایش انجام نمی‌دهد مگر در موارد نادر که مرگ تعدادی قابل توجه را موجب شده باشد. دولت‌ها آگاهی‌های مربوط به تأثیرات مخرب مواد شیمیایی و فلزات سنگین را پنهان می‌کنند تا به سود بیشتر و دهشتناک برسند. سرمایه‌داری هر ثانیه با قساوت و سنگدلی، خطر نابودی انسان و طبیعت را افزایش می‌دهد. ذغال سنگ و معادن طلا در جهان مقدار جیوه را افزایش می‌دهند. با بخار جیوه از **آمالگام طلا** (مخلوط طلا و جیوه) طلا به دست می‌آید. جنایت سرمایه در سراسر جهان اینگونه ادامه دارد. از تکنیک جیوه و سیانید که فوق‌العاده خطرناک هستند، برای استخراج طلا در جهان استفاده می‌شود که آسان و ارزان است. طلا همواره همراه سایر فلزات سنگین نظیر کدیم، روی، آرسنیک و جیوه موجود است و فاضلاب معدنی و کارخانه‌ای آن محیط‌زیست را آلوده می‌کند. جیوه از منبع انرژی ذغال سنگ، نفت و استخراج طلا به جو زمین نفوذ می‌کند و باران آن را به زمین بازمی‌گرداند. سپس در دریا متیل جیوه تولید می‌شود که خطرناکترین عنصر است و از طریق موجوداتی از قبیل ماهی و غیره وارد زنجیره غذایی ما می‌شود.

سرب نیز از تجزیه رادیوآکتیو اورانیوم به وجود می‌آید و در اثر تجزیه رادیوآکتیو به جیوه تبدیل می‌گردد. این عنصر در پی استخراج از معدن به عنوان ماده اولیه کارخانه‌ای آلیاژها، رنگ‌ها، پوشش ضدزنگ، لوله آب، باتری و مهمات بکار گرفته می‌شود. سرب مانند جیوه در بدن انباشت و عوارض مخربی بر سلسله اعصاب و مغز بویژه در بدن کودکان و جنین بجا می‌گذارد. امراض کلیوی و افزایش فشار خون بزرگسالان را هم به دنبال دارد. سرب بدن از طریق غذا و میوه‌جات و غلات، شکر و شیرینی‌جات حاصل می‌شود و از راههای گوناگون وارد بدن می‌گردد و تمامی اعضای بدن از سطح مولکول تا سلول و بافت‌ها را سمی می‌کند. همچنین جای کلسیم را در مولکول‌های بدن اشغال می‌نماید و علیه پروتئین‌ها می‌جنگد. کاهش «هوش، گلبول‌های قرمز، قدرت شنوایی و اسکلت‌سازی در کودکان» از نتایج مخرب آن است. سرب در باتری‌ها، کامپیوتر، رنگ‌ها، سرامیک، جواهرات و اشیای زینتی استفاده می‌شود. تولید باتری، کارد، احداث جاده‌ها، پل‌ها، لاستیک‌سازی، تولید پلاستیک، فولاد، جوشکاری، جمع‌کنندگان و سوزندگان زباله، سیستم‌های سردکننده، تولید سرامیک، لحیم‌کاری، معدن و نفت و گازوئیل آسیب‌های فراوانی به کارگران می‌رسانند. کارخانجات با فاضلاب‌های خود آنها و طبیعت را به سرب آلوده می‌کنند. هزاران منطقه در جهان به خاطر

کارخانجات سرب سرطان‌زا به مناطق ارواح مبدل شده‌اند.

کدمیم نیز فلزی سنگین است که از طریق تولید کارخانه‌ای وارد چرخه محیط‌زیست و بخصوص کشاورزی می‌شود. غلات و سیب‌زمینی مهم‌ترین منبع جذب این عنصر برای بدن انسان هستند و کلیه و جگر را تخریب و سیستم جنسی، دفاع بدن را مختل می‌کند و سرطان‌زاست. کدمیم به راحتی با دیگر مولکول‌های شیمیایی ترکیب شده و ترکیبات بسیار سمی تر ایجاد می‌کند. به همین دلیل می‌تواند در آب، هوا، خاک، رسوبات و مواد غذایی یافت شود. تولیدات معدنی، ذوب فلز و استخراج نفت منابع افزایش‌دهنده کدمیم در محیط‌زیست هستند. سرمایه‌داری در کودهای شیمیایی بخاطر هزینه‌بری حاضر به زدودن کدمیم نیست و مزارع برنج و سیب‌زمینی آن را جذب و جنایت سرمایه تکمیل می‌شود. کارخانجات سرمایه‌داری فاضلاب‌های خود را بی‌رحمانه به رودخانه‌ها و دریاها می‌ریزند و کک‌شان هم نمی‌گزد. این در حالی است که سالانه میلیون‌ها نفر دچار مرگ ناشی از این سم می‌گردند.

آرسنیک هم سمی است که جدا از اینکه از طریق آتشفشان‌ها منتشر می‌شود، عمدتاً از طریق استخراج معادن، کارخانجات ذوب‌آهن، سوخت‌های فسیلی، مواد دفع آفات نباتی، مواد رشد‌دهنده گیاهان و مواد نگهدارنده چوب در محیط‌زیست و غذای انسان منتشر می‌شود. نوع ترکیبات کانی آرسنیک خطرناک‌ترین مواد سمی داخل مواد غذایی به شمار می‌روند که از قرن ۱۸ افزایش یافته است. کمیته تخصصی سازمان بهداشت جهانی اعلام کرده که برنج و غذاهای دریایی بیشترین آرسنیک را دارند. سپس نوشیدنی‌ها، غلات، سبزیجات، میوه‌جات و گوشت در درجات بعدی قرار می‌گیرند. قریب چهارده مرض ناشی از وجود آرسنیک و سرب در ارگان‌های بدن انسان وجود دارد. این ماده همانند کدمیم و سرب بر اثر ترکیب با «دی‌ان‌ای» بدن، عوارض وخیم ژنتیکی و نارسایی وحشت آور را به دنبال می‌آورد. تغییرات سیستم عصبی، سفت شدن لایه پوست (میخچه)، تغییرات رنگ پوست، سرطان ریه، مثانه و کلیه، اختلال گردش خون در پوست از جمله عوارض آرسنیک هستند. تاکنون یکصد میلیون کارگر ۹ کشور جهان قربانی آن شده‌اند. از ۲۵ کارخانه در جنوب آمریکا گازهای آرسنیک‌دار در هوا متصاعد می‌گردد. کارخانه‌های تولید انرژی، تولید مس، پالایشگاه‌ها و تولید شیشه بیشتر از همه آلاینده هستند.

نیکل نیز یکی از مواد خامی است که در تولید کالاهای مختلف از جمله آلیاژها (فولاد)، ساختمان کشتی، هواپیما، تولید باطری، کاتالیزاتور اتومبیل و کالاهای الکترونیک (کامپیوتر، موبایل و لبتاپ) بکار می‌رود. انسان‌ها بویژه کارگرانی که مستقیماً با این عنصر کار می‌کنند از طریق تنفس، غذا، آب و تماس بدنی دچار سرطان، حساسیت (آلرژی و آسم) می‌شوند. استفاده از

وسایل آشپزی مانند چاقو، قابلمه، آب لوله‌کشی مانده در لوله‌ها، وسایل الکترونیک نیز مقدار نیکل را بالا می‌برند. شکلات، میوه‌جات خشک، مواد آرایش و خشکبار همراه با ظرف استیل، وسایلی نظیر کلید، سکه، دستگیره درب، دکمه لباس، جواهرات و موبایل که مورد تماس دائمی هستند حاوی نیکل‌اند. این ماده در دهه‌های صنعتی اخیر افزایش تولید داشته است. سالانه هزاران تُن فاضلاب کارخانه‌ای به آبهای جاری سرازیر می‌شود. این ماده در بسیاری دریاچه‌ها آبیان را نابود کرده است. نیکل هم مانند سایر فلزات سنگین در هوا منتشر می‌شود و باران آن را به خاک باز می‌گرداند و انباشته می‌شود.

آلومینیم یکی از عناصر معمولی است که ۸ درصد زمین را پوشانده است که در پروسه تولید بسیاری کالاها نظیر مواد غذایی، دارو و تمیز کردن آب بکار می‌رود و به همین دلیل در آب نوشیدنی و غذاها به وفور یافت می‌شود. در غلات آماده، تهیه آبجو، نان و بستنی نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد. تأثیرات مخرب عصبی و جنسی از عواقب آن است. کارخانجات تولیدی نظام سرمایه در چرخه تولیدات خود از این ماده استفاده می‌کنند و در قرون اخیر به حد دهشتناک رسیده است. آلومینیم در بدن با کلسیم رقابت می‌کند به همین دلیل افزایش آن در بدن پوکی استخوان را به دنبال دارد. همچنین افزایش آن باعث تغییراتی در عمل جداره حفاظت مغز می‌گردد. جذب این فلز از طریق غذاهای اسیدی همراه با سرکه و شکر باعث انباشت بیشتر آن در بدن شده و تخریبات سیستم عصبی و استخوان را به همراه دارد. همچنین باعث تغییراتی در هورمون زنانه و منجر به سرطان سینه می‌شود. پژوهشگران در ادامه تحقیقات معطوف به آن، امراضی نظیر ناراحتی مجاری ادراری، امراض پوستی، گرفتگی عضلات معده، اسهال، خستگی، فراموشی و پیری زودرس را در رابطه با آلومینیم و ترکیبات آن یافتند. هنگامی که این عنصر وارد بدن می‌شود در بافت‌های عصبی، مغز، استخوان، جگر، قلب، طحال و ماهیچه‌ها انباشت می‌گردد. از طریق باران به دریا راه می‌یابد و باعث عوارض تنفسی در ماهی‌ها و موجب کاهش فسفر خاک هم می‌گردد.

شاید چپ‌گرایان کلاسیک با تعدیل نظریات خویش ادعا کنند که سرمایه‌دار، بورژوازی و کارگر مزدور چشم خود را به روی جنایات ضدانسانی و ضدمحیط‌زیستی می‌بندند، این ادعا درست است، اما این فقط کارگران میلیونی نیستند که قربانی این جنایات سود و سرمایه هستند، بلکه نسل بشر تهدید می‌شود و گذشته از آن، مشکل اساسی، دولت است، تا پدیده دولت نابود نشود، ترسیم خطوط برای حذف سرمایه‌داری و سرمایه‌دار غیرممکن است. رشد اقتصادی متوازن، تراوش دروغ بزرگ دولتهاست و سازمان ملل به مادر دولت‌های سرمایه‌داری مبدل گشته است. رشد پایدار جهانی سرمایه‌داری فقط نابودی است و هیچ.

۲- زراعت آلی

در این نگارش پاره‌ای مطالب عمده در خصوص زراعت آلی را در صدر موضوعات کلان و بحرانی آن بیان می‌داریم. کشاورزی صنعتی سرمایه‌داری نقش اصلی را در تخریب محیط‌زیست دارد: تولید سموم گیاهی، تهی کردن خاک از مواد لازم جهت افزایش سود و عرضه کالاهای کم‌ارزش کشاورزی به جامعه، افزایش افزوده‌ها و مکمل‌های غذایی در تلاش پرکردن جای خالی این مواد و بالاخره افزوده‌های تکنیکی نگهدارنده به غذاهای آماده در راستای افزایش طول عمر و آذین کردن کالاها برای افزایش هرچه بیشتر فروش آنها. در سراسر جهان ۹۰ درصد مواد خوراکی از ناحیه کشاورزی سرمایه‌دارانه و بقیه از فرآورده‌های دریایی تهیه می‌شود. سرمایه‌داری برای یافتن گاز تا عمق ۴ هزار متری کره خاکی می‌رود و از زمین، معادن، دریاها و منابع نفت و گاز برای استثمار روزافزون استفاده می‌کند. ادعای کشت «طبیعی» و «آلی» از سوی سرمایه‌داری یک دروغ بزرگ است. با این استدلال، کشت آلی فقط برای تولید کالاهای غیرارگانیک و **ترا ریخته** (دستکاری ژنتیکی) و چاپیدن سود بیشتر است. زراعت محصولات تراریخته، زراعت مولکولی است. محصولات تراریخته موجب افزایش سرطان حتی در سنین پائین می‌شود و تأثیرات آن درازمدت است. بخش اعظم محصولات دستکاری شده ژنتیکی برای تولید سوخت‌های زیستی مانند بیواتانول و بیودیزل مورد استفاده قرار می‌گیرد و باقیمانده این محصولات برای مصارف خوراک دام است. تراریخته‌ها موجب بیماری‌های جدید بویژه آسیب اعضا در نسل‌های آینده بشر است. تأثیرات منفی بین نسلی در درازمدت دارد. ۸۰ درصد محصولات تراریخته آلوده به علف‌کش گلیفوسیت است، این سم متابولیسم بدن را دچار اختلال می‌کند. سرمایه‌داری برای حفظ کالا و افزایش طول عمر جهت فروش، از آفات نباتی و مواد شیمیایی نگهدارنده استفاده می‌کند. برای رهایی از تمامی اینها اولین گامی که از سوی کمونالیسم برداشته شود، فقط حذف سموم و مواد شیمیایی نیست، بلکه حذف سود و انباشت سرمایه و قدرت است.

تکنیک آتش‌زدن جنگل در زمین‌های کشاورزی جهت افزایش بارآوری خاک در کنار رودهای بزرگ نیل، دجله و فرات، گنگ و رودزرد از ۱۰۰۰ سال ق.م تا ۱۸۰۰ ب.م بر اساس روشی متفاوت بود. تکنیک استفاده از کود حیوانی بهینه بود. یکی از تکنیک‌های افزایش ازت خاک، استفاده پریودی از کاشت بنشن‌ها، شبدر و یونجه بود. این سه تکنیک، سنتی و اکولوژیک هستند، اما تکنیک خاص سرمایه‌داری نابودگر است، زیرا تکنیک تولید کودهای حاوی **املاح کانی** (کودشیمیایی) است که از سال ۱۹۰۰ میلادی تاکنون رواج یافته است. این کود در سال ۱۸۴۰ به وسیله یک شیمیدان آلمانی کشف شد. او به دنبال رشد گیاه با مواد

کافی افزایش یافته به آب بدون نیاز به خاک بود. هر سه تکنیک سنتی پرمزایا مقداری از مواد لازم و ازدست رفته را به خاک برمی گردانند و مضر نیستند، کود حیوانی از کودهای کم ضرر است. گیاهان و زمین کشاورزی به دو دسته مواد کافی نیاز دارند: **املاح ماکرو** که «فسفر، ازت یا نیتروژن، پتاسیم یا کالیم، کلسیم، سدیم یا ناتریم» هستند. **املاح میکرو** شامل «فلور، مس، سلنیم، منگنز، ید، مولیبدن و کروم» می باشند. کودهای شیمیایی همه اینها را دربردارند زیرا هزینه برند و سرمایه داری فقط به دنبال تولید انبوه است نه تقویت کامل خاک. تولید کود شیمیایی و دستکاری آبهای جاری تخریب محیط زیست را دوچندان کرده است. کارخانه ها از تولید تا بسته بندی و توزیع، در تمامی مراحل دخالت داشته و سموم و ابزارهای زباله را تولید می کنند. مسلماً استفاده صحیح و بجا از ماشین آلات کشاورزی، عدم دستکاری ژنتیکی، استفاده درست از منابع آبی و حذف مواد شیمیایی و سموم کشاورزی باید در اولویت برنامه های کمون ها باشد. هر ساله نیاز جهانی به محصولات کشاورزی دو درصد است در حالی که افزایش تولید فقط یک درصد است و حدود ۱۵ درصد کل زمین ها در جهان در سال های اخیر زیر کشت رفته اند که نشان می دهد برعکس ادعاها، سرمایه داری موفق به افزایش بارآوری نشده است و در مقایسه با کشاورزی سنتی کاهش بهره وری کار داشته است. یک امر قطعی این است که مواد شیمیایی و سموم محصول سرمایه داری کمبود مواد کافی خاک را جبران نکرده و قادر به آن هم نیست، پس فقط محیط زیست را تخریب می کند. کمونالیسم برای جبران باید از سرمایه گذاری های بزرگ سرمایه دارانه جلوگیری کند تا خاک مرغوبیت خود را بازیابد. سرمایه داری محصولی تولید نمی کند که سلامت فیزیکی انسان را افزایش دهد، حتی بیماری را هم هست.

کمونالیسم به این خاطر باید سدسازی را ممنوع کند چون آبهای جاری مواد کافی را از کوه ها شسته و با جریان رودها به زمین های مناطق می رسانند لذا محصولات محتوای کامل خواهند داشت. کودهای حیوانی و فضولات انسانی هم می تواند به مرغوبیت خاک کمک کند. برای مرغوب ساختن خاک با مواد شیمیایی، سرمایه داری مجبور است ۶۰ ماده کافی را به زمین بازگرداند ولی برای آنکه این مواد با مواد شیمیایی خاک جافتاده و گیاه آن را جذب کند، حدود ۵ الی ۱۰ سال زمان نیاز هست، اما سرمایه داری این را به نفع خود نمی داند. کالاهای حاصل از کشت آلی اصلاً از محتوای غذایی بهتر، درصد بالای ویتامین ها، املاح و آنتی اکسیدان ها برخوردار نیستند. تحقیقات نشان داده که پروتئین و نیترات بیشتر در محصولات کشاورزی سنتی وجود دارد. در روش سنتی ازت و آب بیشتر بکار می رود ولی در کشت آلی، فسفات و آب کمتر. فسفات بیشتر بخاطر تراکم گیاهی کمتر در واحد کشت

و جذب نور بیشتر از خورشید توسط گیاه است که اختلاف بارآوری را موجب می‌شود. علت آب کمتر در کشت آلی، سلول‌های کوچک‌تر محصولات این کشت است. محصولات کشت سنتی به علت بالابودن نیترات شکل‌گیری چربی‌ها، ویتامین A و کاروتن‌ها را سبب می‌شود. کاروتن‌ها سیستم دفاعی گیاه و در نتیجه بدن انسان را تقویت می‌کنند، زیرا این مواد آنتی‌اکسیدان هستند. سرمایه‌داری با کاربرد کود شیمیایی و سمپاشی محصولات کشاورزی در کنار تأثیرات آلاینده کارخانه‌ای که موجب باران‌های اسیدی می‌شود و نیز محصولات کشاورزی آن که مسبب جایگزینی فلزات سنگین مخرب با مواد کانی مورد احتیاج بدن می‌گردد، تغییرات ژنتیکی در بذرها را هم انجام می‌دهد که نقش آن را ویرانگر می‌سازد. اتحاد کشاورزی آلی و صنعت‌گرایی کارخانه‌ای سرمایه‌داری از دیرباز زیست‌بوم را دچار احتضار مرگ ساخته‌اند. عواملی مانند افزایش علف‌های هرز، افزایش تولید مواد غذایی حیوانی، اصلاح نژاد و افزایش گیاهان با سیستم دفاعی بالاتر در مقابل حشرات، قارچ‌ها و موجودات ریز و بالاخره گسترش کمی و کیفی سموم کشاورزی در کلیت خود (نسل‌های جدید سموم گیاهی خلق می‌کنند) همه پیش‌شرط لازم برای سرمایه‌داری جهت ایجاد ارزش افزوده هستند. محصولات کشت آلی در بردارنده آفت گیاهی هستند که موجب ایجاد بیماری‌ها و حتی سردرد، اسهال، استفراغ و حساسیت می‌شوند. آفات نباتی برای بدن انسان مضر هستند و هنوز هیچ مکانیسمی در بدن برای مقابله با آن سموم شکل‌نگرفته است. لذا سرطان‌زا هستند. برخی سموم در بدن انسان مسبب تغییرات هورمونی، تخریب سیستم عصبی و عوارض جنینی می‌گردند. می‌رود که قرن‌های آینده قرون امراض ژنتیکی و ناشناس گردند. سموم بکار گرفته شده از طریق مواد غذایی، آب آلوده، داروها، لوازم و مواد آرایشی، لباس، کفش و هوای آلوده وارد بدن و محیط طبیعی می‌گردند و تخریبات یکدیگر را بصورت تصاعدی افزایش می‌دهند. سموم طبیعی شیمیایی هر دو مخربند و هرگز علف‌های هرز زمین‌های کشت را ریشه‌کن نمی‌کنند. یک گیاه حداقل به ۱۹ نوع مواد کانی برای رشد نیاز دارد و سرمایه‌داری که به دنبال سود سرشار با انبوه کالا است، خاک را از این مواد تهی می‌کند.

کود شیمیایی شامل مواد کانی ازت (نیترات و آمونیاک) و کمی فسفر است که توسط محصول جذب و مقدار کمی که از آن در خاک می‌ماند توسط باران‌های اسیدی، آبیاری و بخصوص باران‌های اسیدی ناشی از سوخت‌های فسیلی راهی آبریزها، آبهای عمقی و دریاها می‌شوند. این را پدیده نشت ازت می‌نامند که یکی از خطرناک‌ترین عوامل نابودی دریاها و آبزیان است، چون جلبک‌ها را بشدت افزایش و اکسیژن آب را کاهش می‌دهند. خود کودهای حیوانی و کمپوست‌ها بخاطر دیرجذب شدن از عوامل آلاینده هستند. ۱۰ الی ۱۴ درصد گازهای

گلخانه‌ای منشأ کشاورزی دارند. گاز کربنیک، گاز اکسید ازت (گاز نیتروز) و گاز متان ۹۸ درصد گازهای گلخانه‌ای را تشکیل می‌دهند. از نظر تأثیر افزایش گرمایش زمین اینها با هم تفاوت دارند. بطوری که یک کیلوگرم گاز متان برابر ۲۳ کیلوگرم گاز کربنیک و یک کیلوگرم گاز نیتروز برابر ۳۱۰ کیلوگرم گاز کربنیک تأثیرات افزایش دمای زمین دارند. اینها در شرایط کمبود اکسیژن در خاک و در پی تجزیه مواد آلی ایجاد می‌شوند و حتی کودهای حیوانی موجب فعالیت کرم‌ها در خاک و کمبود اکسیژن می‌شوند. حتی دام‌ها هم با نشخوار خود گاز متان تولید می‌کنند.

یکی از مایه‌های حیات، آب است که سرمایه‌داری آن را با شیوه تولیدی خود دچار اختلال کرده است. آب در چرخش خود روی زمین، هوا و زیرزمین دچار هیچ کمبودی نمی‌شود، زیرا در کل ناپدید نمی‌گردد، آنچه اتفاق می‌افتد این است که چرخه‌اش توسط سرمایه که آن را همسان همه منابع طبیعی به کالا تبدیل می‌کند و در روندهای گوناگون تولید کالاها بعنوان ماده کمکی مصرف می‌نماید، دچار اختلال می‌گردد و بصورت عدم تعادل در تقسیم آب در حوزه‌های گوناگون خود را ظاهر می‌سازد. دولت‌های حاکم بر کوردستان بویژه ایران و ترکیه آشکارا منابع آبی کوردستان را غارت کرده و دیگر مناطق پائین‌دست کوردستان و مناطق عربی عراق و سوریه را از آن محروم می‌سازند زیرا از آن بعنوان اهرم فشار و استثمار سیاسی نظامی استفاده می‌نمایند. کمونالیسم نباید اجازه دهد هیچ آب جاری را کد گردانده شود. آب را نباید کالا سازد. بایستی ملت‌های همجوار از آب‌های جاری کوردستان همانند هزاران سال گذشته، بهره‌مند و منتفع شوند. این تنها راه تضمین حیات کورد و کوردستان در سایه حیات کشورهای همسایه است. در بادی امر، کمون‌های صنعتی و زراعی باید استفاده از مواد سمی و شیمیایی که آب‌های جاری را آلوده می‌کند، از برنامه خود حذف نمایند و یا به حداقل برسانند. باید جنگل‌ها را برای حفظ منابع آبی توسعه دهند و در خلال آن، درخت را به کالای صنعتی بی‌رویه مبدل نکنند. جنگل‌ها دستگاه تنفسی کره خاکی ما هستند و گاز کربنیک را می‌زدایند. باید آب و درخت در مصارف خانگی، کشاورزی و صنعتی به حد کمینه بدون ضرر برسند. فاضلاب‌های کارخانه‌ای و شهری عامل اصلی آلودگی آب هستند که در اکوصنعت کمون‌ها باید به حد حذف رسانده شوند. ایجاد تعادل هم‌پایه در آب‌های سطحی و زیرزمینی باید در برنامه مصارف شهری، صنعتی، تولید برق، کشاورزی و دامداری قرارگیرد و توازن آن در طبیعت ایجاد شود. سیستم فاضلاب‌های شهری در جهان در حد فاجعه است که در جامعه کمونال اجباراً باید ریختن‌شان به رودخانه‌ها، دریاچه‌ها، تالاب‌ها و اراضی کشاورزی منع شود. تولید تمامی انرژی‌ها به ماده کمکی آب نیاز دارد و باید برای فعالیت حوزه‌های تولید انرژی

قرارداد اجتماعی کمونی وضع گردد.

در کشوری چون ایران هزینه نگهداری آب و تمیز کردن آن قریب ۴۰ درصد است که در سطح جهان بالاترین رقم است و ایران با بحران آب روبرو است. محمدحسین شریعتمداری، سرپرست مرکز ملی مطالعات راهبردی کشاورزی و آب اتاق ایران در همایش «مدیریت آب در شرق ایران» در دی ماه ۹۷ ش اعتراف کرد که رژیم ایران از فقدان یک «راهبرد جامع، فراگیر و ملی با زمان بندی مناسب و مورد وفاق حاکمیت و بخش خصوصی» برای حل مشکلات ایران در زمینه آب رنج می برد. او تأکید کرد که فقط پنج سال تا بروز فاجعه عمومی آب در ایران فاصله دارند و آن را ناشی از ۵۰ سال سوء تدبیر عنوان کرد. حتی اعتراف کرد که دولت و سایر قوا به تنهایی توان حل آن معضل را ندارند. سالانه نیم متر افت در آبخوان های چهار استان شرقی ایران روی می دهد. ایران در فرونشست زمین رتبه اول را در سطح جهانی کسب کرده. در حالی که اتحادیه اروپا فرونشست زمین به اندازه ۴ میلیمتر را بحرانی می داند، اما ایران در سال ۲۰۱۸ در کل در سراسر ایران و کوردستان با ۳۰ سانتیمتر فرونشست روبرو است. حتی در دشت فسا ۵۴ سانتیمتر فرونشست داشته و از حد بحران فراتر رفته. در مناطقی مانند رفسنجان، خراسان، بخشی از استان کوردستان و موکریان فرونشست ۳۰ سانتی متری زنگ خطر را به صدا در آورده است. یکی از دلایل فرونشست ها کاهش سطح دبی آب های زیرزمینی است. این یعنی فقدان مدیریت درست آب. دشت های مهیار اصفهان و ساوجبلاغ با فرونشست شدیدی روبرویند. برداشت آب و سدسازی با مدیریت مافیایی سپاه پاسداران این بلا را بر سر سراسر ایران آورده است.

کمون ها باید رهبری استراتژی منوط به حدود اختیارات، میزان تقاضای جامعه خود برای انواع انرژی ها را کاهش دهند: نفت، ذغال سنگ، گاز و انرژی اتمی؛ باید انرژی های خورشیدی و بادی پاک را جایگزین سازند که این روند میزان آلودگی و حتی مصرف بی رویه آب و تعداد کارخانجات صنعتی را کاهش خواهد داد. نباید کمون ها اجازه دهند حرص استفاده از انرژی، فساد محیط زیستی را به منافذشان رسوخ دهد. کندن چاه های آب باید به حداقل و در موارد ضروری برسد. مثلاً هند با داشتن ۲۰ میلیون حلقه چاه از سال دوهزار به بعد در حد فاجعه است. گرمایش زمین و بالآمدن سطح آب اقیانوس ها در کنار برداشت بیش از حد آب های زیرزمینی در عرصه کشاورزی و شرب که فرونشستن زمین را موجب شده، دو عامل شوری آب ها هستند که عامل دومی بدست خود انسان است که باید مهار کند و با جلوگیری از گرمایش زمین عامل یکم را هم رفع نماید. سالانه ۴/۶ میلیون تن زباله در جهان به دریاها ریخته می شوند که هدیه سرمایه داری برای جشن نابودی است.

آب‌های جاری حیاتی‌ترین هستند که نباید فاضلاب‌های شهری، صنعتی و کشاورزی در رودخانه‌ها ریخته شود. سدسازی و ریختن فاضلاب‌ها دو عامل نابودی آب‌های سطحی و سفره‌های زیرزمینی هستند. این یعنی نابودی آب‌های شیرین و پوک و شور شدن خاک. وقتی خاک پوک شود، براحتی به وسیله باد انتقال می‌یابد. پدیده ریزگردها برخاسته از همین عوامل است. کاهش سطح آب‌ها موجب افزایش غلظت تمامی مواد مضر و فلزات سنگین می‌شود.

در استان‌های اطراف دریاچه ارومیه پروژه‌های قریب ۲۳۵ سد توسط سپاه در دست مطالعه، اجرا و یا بهره‌برداری هستند. در سه استان اطراف دریاچه تاکنون ۱۰۶ سد احداث شده‌اند. در کل ایران طبق آمار وزارت نیرو (سال ۲۰۱۹)، اکنون ۶۴۷ سد مورد بهره‌برداری و ۶۸۳ سد در دست مطالعه و اجرا وجود دارد. در استان کوردستان حدود ۳۵ سد احداث و ۱۱ سد دیگر در دست احداث است. این وضعیت موجب بحران آب در ایران شده و نیمی از استان‌ها را شدیداً در بر گرفته است. در اثر تبخیر آب‌های سطحی بویژه سدها، سالانه ۲۸۰ میلیارد مترمکعب از حجم آب‌های قابل استفاده سراسر ایران کاسته می‌شود. شسته‌شدن و جابجایی خاک هم سالانه ۱۰ میلیارد دلار خسارت وارد می‌کند. لذا زراعت در این کشور روبه زوال است. چون مافیای سدسازی و اقتصاد در دست سپاه پاسداران، آن محور شرارت، است وزارت نیرو از تیرماه ۱۳۸۵ کل پروژه‌های آب و برق شرق کوردستان را به سپاه واگذار کرده است. احمدی‌نژاد با پیروزی در انتخابات، همه طرح‌های برقی، آبی و سدسازی در آذربایجان، خوزستان، لرستان، ایلام، کرمانشاه و کوردستان را به پیمانکاران سپاه سپرد زیرا این مناطق غیرفارس هستند و باید این پروژه‌ها با اهداف سیاسی - نظامی جهت تغییر دموگرافی آن مناطق اجرایی گردند که قتل‌عام آشکار است.

۳- نظامی‌گری

با توجه به گسترش مخاطرات زیست‌محیطی در جهان و عدم کارایی حقوق بین‌الملل در جلوگیری از خسارات زیست‌محیطی، به دلیل اینکه تعهدات دولت‌ها بشدت سیاسی، نظامی و منفعت‌پرستانه است، جبران خسارت‌های زیست‌محیطی کار بسیار سختی برای ملت‌های جهان شده است و رهیافتی پیکارگرایانه را می‌طلبد. پدیده دولت به‌مثابه یک مفهوم مصطلح چنان خصلتی دارد که در تضاد با هرگونه مسئولیت اخلاقی و لذا انتظار جبران از آن، بی‌پهوده است. دو چیز دولت‌ها را هار ساخته است: رشد اقتصادی بی‌رویه سودپرستانه و افزایش سرسام‌آور جمعیت. دولت‌ها، هم تعریف واحد و قطعی در حقوق بین‌الملل محیط‌زیست

ندارند، هم خسارات زیست محیطی را در سیستم‌های قانونی‌شان بصورت متفاوت و ضدونقیض معنا می‌کنند. رقابت تسلیحاتی و قدرت طلبی افسارگسیخته دولت‌ها، فعالیت‌های نظامی آنها را در فاز امنیتی - نظامی به حد دهشتناک قشون‌کشی مداوم رسانده است و خیال ترک مخاصمات مکرر را ندارند. تسلیحات شیمیایی و اتمی موجب تغییرات نامطلوب در خواص فیزیکی، بیولوژیکی و شیمیایی آب، هوا و زمین به دست بشر می‌شود. فاضلاب‌ها و زباله‌های کارخانجات ساخت تسلیحات شیمیایی و اتمی بیش از دیگر حوزه‌های تولید سرمایه‌داری مواد و انرژی زاینده را وارد محیط زیست می‌کنند و مجامع را در محاق فرومی‌برند. هرگونه فعل تخریب‌گرانه دول در عصر امروز دیگر پیامدهای فراملی و فرامرزی دارد و کشورهای دیگر را در برمی‌گیرد. مواد رادیواکتیو، آلودگی هوا و باران‌های اسیدی از این نوع هستند. حتی امروز، یکی از دلایل افزایش گرمای زمین، تخریب جنگل‌های آمازون در برزیل است. تعاریف آلودگی‌های نظامی، هسته‌ای و شیمیایی امروزه با توجه به تسلط و مالکیت الیتسیم سرمایه‌داران و تراست‌های انحصاری که تولید را در دست گرفته‌اند، انجام می‌گیرد و موضوع آلودگی نابودگر را لاپوشانی می‌کنند. براحتی در پی ترسیم منظره‌ای بزهوتی هستند. این فوق‌بحران‌ها یک فکت صرف نه بلکه یک وضعیت بسیار جدی است. آلودگی‌ها فقط بصورت ایجاد کنوانسیون‌های جهانی پیشگیرانه قابل‌رفع هستند نه کنوانسیون‌هایی با سازوکارهای درمانگر و پرداخت‌کننده خسارت‌ها. تأثیرات مخرب جنگ مدرن بر انسان و زیست‌بوم آنقدر زیاد است که به کنوانسیون‌های حقوقی بین‌المللی مشترک نیاز دارد، اما دولت‌ها نمی‌پذیرند، زیرا هیچ دو یا چند دولتی هیچگاه با هم در صلح نیستند، لذا یا در جنگند یا در حالت خشم فروخته جنگ را موقتا متوقف کرده‌اند. تکنیک‌های جنگ مدرن چنان است که سلاح‌ها را به متعارف و غیرمتعارف تقسیم‌بندی کرده و بکار می‌گیرند و نیز در اقدامی دیگر، به عمد از پدیده‌های طبیعی برای اهداف خصمانه استفاده می‌کنند؛ مثلا مسدود کردن رودخانه‌ها به روی کشورهای همسایه با هدف نظامی - سیاسی صورت می‌گیرد و کم‌آبی و افزایش ریزگردها و نابودی جنگل‌ها و مراتع را به دنبال دارد. همچنین تعدیلات مصنوعی آب و هوا، بارور کردن ابرها، بارور کردن سریع برخی گیاهان و جانوران، ایجاد زمین‌لرزه‌های مصنوعی و استفاده از مواد شیمیایی برگریز و نابودکننده رشد گیاهی از آن دسته هستند. این اقدامات را که نزاع برای بقا می‌نامند خلاف ماده یک «کنوانسیون انمود» است. برخی تکنیک‌های تغییر محیط زیست چنین‌اند: زمین‌لرزه، امواج دریا که با تحریک کف اقیانوس یا حرکت زلزله‌ای بوجود می‌آید، آشفستگی در تعادل اکولوژیکی یک منطقه، تغییرات در الگوهای هوا، تغییرات در الگوهای آب و هوایی، تغییرات در جریانات اقیانوس. همه اینها با اهداف نظامی صورت

می‌گیرند. در این زمینه‌ها هنوز قواعد لاهه و ژنو جهت کاستن از این بحران‌ها نتوانسته‌اند جامعیت یابند.

سلاح‌های سمی، شیمیایی، باکتریولوژی یا بیولوژی، هسته‌ای و بمب خلاً، غیر از کشتار جمعی انسان‌ها، تغییر کیفیت خاک و نابودی گیاهان را دربردارند و بیابان آلوده ایجاد می‌کنند. بطور کلی در کنوانسیون‌های جهانی بجای اینکه پدیده جنگ ممنوع گردد، قوانین و مقررات متفاوت برای جنگیدن و استفاده از سلاح‌های کشتار جمعی برای نیل به اهداف خویش وضع می‌نمایند. چنین قوانینی قطعاً کارایی حفاظت از محیط‌زیست را ندارند. بند ۳ ماده ۳۵ و ماده ۵۵ پروتکل شماره یک اشعار می‌دارد که متدها یا وسایل جنگی که هدف آنها ایجاد خسارت گسترده، پایدار و شدید در محیط‌زیست طبیعی است یا احتمال دارد چنین خساراتی را وارد نمایند ممنوع است. چنین بیانی نشان می‌دهد که استفاده محدود در مواقع ضروری، جایز است. مثلاً شاید سلاح‌های شیمیایی، بیولوژیکی و اتمی ممنوع است، اما اکثر ارتش‌ها گاهی اوقات از آنها استفاده می‌کنند و جوابگو هم نیستند. هنوز سلاح‌های منفجره قوی و آتش‌زا ممنوع نشده‌اند و آمریکا، روسیه و اروپا مدام با تبلیغات خود اعلام می‌کنند که فلان بمب را که مادر بمب‌هاست ساخته‌اند. جنگ ژئوپولیتیک و جنگ اکولوژیک در سطح جهان تقریباً کنترل حقوقی نشده لذا کل کنوانسیون‌ها نقصان جدی و ضدانسانی دارند.

امروزه حتی بازارهای سودآور جدیدی تحت عنوان عوام‌فریبانه بازار «سبز-زیست‌محیطی» توسط نظام سرمایه در حال گسترش است که از مواد نامبرده سوءاستعمال می‌کند و آن را جایگزین سوخت فسیلی اعلان می‌دارند. نیروگاه بادی، انرژی خورشیدی، ذخیره‌سازی کربن، اتومبیل‌های چندسوختی، ذغال‌سنگ بدون آلودگی و مجدداً افزایش برداشت از معادن اورانیوم و نیروگاه هسته‌ای. شرکت‌های غول‌پیکر جهان تحت عنوان ابتکار عمل‌های «سبز-زیست‌محیطی» به تولید انبوه و سودآور فناوری آن انرژی‌ها دست می‌زنند و انحصار آنها را هم در دست گرفته‌اند پس باید بساطشان برچیده شود.

الف - جنگ‌افزارهای شیمیایی:

موادی به صورت جامد، مایع یا گاز وجود دارند که موجب انواع بیماری‌های عمومی یا انحصاری می‌شوند و یا ضایعات دائمی و موقتی در ساختار اندام ایجاد می‌کنند. از نظر نظامی به ۶ گروه سمی و کشنده، ناتوان‌کننده، استفاده برای کنترل نارضایتی‌ها، دودزا، ضد گیاه و شعله‌ها و آتش‌زا تقسیم می‌شوند. طی جنگ جهانی اول برای نخستین بار آلمان از سلاح‌های شیمیایی بویژه کلر استفاده کرد. آلمانی‌ها عامل اصلی کشتار جمعی با این سلاح‌ها در دنیا

هستند. در جنگ جهانی اول ۱۲۴ هزار تن مواد شیمیایی بکار برده شد که یک میلیون مصدوم و یکصد هزار کشته در برداشت. اولین توافقنامه بین‌المللی منع سلاح‌های شیمیایی در سال ۱۶۷۵ میلادی میان فرانسه و آلمان در خصوص عدم استفاده از گلوله‌های سمی، منعقد شد. کنوانسیون جهانی منع سلاح‌های شیمیایی موسوم به CWC در ۱۹۹۷ در پاریس تصویب و در سراسر جهان اجرایی می‌شود. لاهه آن را برعهده گرفته ولی هنوز خیلی از کشورها عضو آن نشده‌اند. با تصویب پروتکل ۱۹۲۵ ژنو ممنوع گردید، اما در جنگ ویتنام هزاران تن عامل نارنجی روی جنگل‌ها ریخته شد تا بیابان شود که پس از ۴۰ سال هنوز بچه‌های معلول به دنیا می‌آیند. آلمان آن مواد را به آمریکا داد. همچنین علی‌رغم پروتکل ژنو، اما آلمان مواد شیمیایی و سلاح به عراق داد و آن کشور علیه کوردهای حلبچه، سردشت، حاجی عمران، زرده، مریوان، بانه، پیرانشهر، نودشه و دیگر مناطق مرزی شرق کوردستان از گاز خردل و عوامل اعصاب استفاده کرد. مرگ، کوری، انواع سرطان، ناباروری و نقص عضو پیش از تولد از جمله اثرات این گازها هستند. غیر از آلمان، کشورهای آمریکا، فرانسه، هلند، انگلیس، شوروی و غیره سلاح شیمیایی به صدام حسین فروختند. در حلبچه پنج هزار نفر قتل‌عام و در سراسر شرق کوردستان و ایران بیش از یکصد هزار نفر مصدوم شدند.

ب - جنگ‌افزار بیولوژیکی:

در جنگ بیولوژیکی از عوامل بیولوژیکی اعم از باکتری‌ها، ویروس‌ها، قارچ‌ها و فراورده‌های آنها استفاده می‌گردد. برای اولین بار ژاپن در ۱۹۳۷ از سلاح بیولوژیکی حاوی سیاه‌زخم و طاعون استفاده کرد. آمریکا هم در سال ۱۹۴۳ تحقیقات خود را آغاز و موادی شامل سیاه‌زخم، تولارمی، تب، عامل بروسلوز و آنترتوکسین بی‌استافیلوکولی تولید کرد. امروزه و در سال ۲۰۱۸ تنها حدود ۱۶۵ کشور کنوانسیون منع سلاح‌های بیولوژیکی را امضا کرده‌اند.

۱ - عوامل باکتریایی: باکتری‌ها ارگانیسم‌هایی تک‌سلولی هستند که اندازه‌های آنها فرق می‌کند. برخی باکتری‌ها در شرایط خاص به اسپور تبدیل می‌شوند که در مقابل سرما، گرما، خشکی، مواد شیمیایی و اشعه خیلی مقاوم‌تر از خود باکتری‌ها هستند. باکتری‌ها هم بافت‌های بدن را از بین می‌برند، هم تولید سم می‌کنند. باکتری‌های سلاح بیولوژیک: باسیلوس آنتراسیس (سیاه‌زخم)، بروسلوسین (تب مالت)، ویبریید کلرا (وبا)، بورخولدریا مالٹی (مشمشه)، یرسینیاپستیس (طاعون)، فراسیلاتولارنسیس (تولارمی)، کوکسیلا برونٹی (تب کیو).

۲ - عوامل ویروسی: ویروس‌ها ساده‌ترین نوع میکروارگانیسم‌ها هستند که شامل یک پوشش پروتئینی یا ماده ژنتیکی (DNA یا RNA) داخل آن می‌شوند. اندازه ویروس‌ها

خیلی کوچکتر از باکتری‌ها است. برای متابولیسم سیستمی خاص خود ندارند لذا از سیستم سلول‌های میزبان استفاده می‌کنند. ویروس آلفا (عامل انسفالیت اسبی و نزوئلاپی یا VEE)، آبله و تب خون‌ریزی‌دهنده در سلاح‌ها بکار می‌روند.

۳ - توکسین‌های بیولوژیک: توکسین‌ها عبارتند از هر نوع ماده سمی یا منشأ طبیعی که توسط حیوانات، گیاهان یا میکروب‌ها تولید می‌شوند. توکسین‌های باکتریایی مانند توکسین بوتولینوم شیگا از نظر دوز کشنده، قویترین سم‌های موجود هستند. اینها ناتوان‌کننده و کشنده هستند. پیشرفت تکنولوژی اخیراً عوامل بیولوژیکی جدید را غیرقابل کنترل ساخته است.

پ - جنگ‌افزار هسته‌ای:

هیروشیما و ناگازاکی و فاجعه چرنوبیل از جمله وقایع دهشتناک و تلخی هستند که هشدار دادند نسل بشر در معرض تهدید جدی است. بمب «پسر کوچک» که در هیروشیما سقوط کرد، از ۵.۱۴ کیلو تن (معادل ۱۴۵۰۰ تن TNT) و بازدهی ۵.۱ درصد بود؛ این یعنی اینکه تنها ۵.۱ درصد از مواد تشکیل‌دهنده پیش از انفجار شکافت می‌یافتند. این بمب با استفاده از اورانیوم ۲۳۵ و بصورت ماشه‌ای ساخته شد. بمبی که در ناگازاکی منفجر شده موسوم به «مرد چاق» بود که وسیله‌ای انفجاری شامل یک گوی از اورانیوم ۲۳۵ و هسته‌ای از پلوتونیوم ۲۳۹ بود. هنگامی که این بمب منفجر شد، ۲۴ کیلو تن بار و ۱۷ درصد بازده داشت. این دو بمب موسوم به ماشه‌ای هستند که زیاد کارایی نداشتند، لذا بمب‌های همجوشی ابداع شدند که خطرناک‌تر عمل می‌کنند. وقتی هسته دو اتم برای تشکیل اتمی سنگین‌تر با هم ترکیب می‌شوند، همجوشی روی می‌دهد. در دماهای بسیار بالا هسته‌های ایزوتوپ‌های هیدروژن، دوتریوم و تریتیوم، می‌توانند به آسانی ترکیب شده و مقادیر زیادی انرژی آزاد کنند. این نوع بمب‌ها را بمب‌های همجوشی، ترمونوکلنار و هیدروژنی می‌نامند که راندمان بیشتری از بمب‌های شکافتی دارند. چون اینها مشکلاتی از قبیل نگهداری و تولید دوتریوم و تریتیوم داشتند. در راه‌حل دیگر شیوه‌ای بصورت شکافت و همجوشی همزمان را در پیش گرفتند. دانشمندان از ترکیب جامدی با عنوان لیتیوم - دوترات استفاده نمودند. این بمب ده مرحله را در ۶۰۰ میلیارد ثانیه طی می‌کند تا شکافت و همجوشی اتفاق افتد و منفجر شود. نتیجه آن، انفجار عظیمی با بار ۱۰ هزار کیلو تن یعنی ۷۰۰ بار قوی‌تر از بمب پسر کوچک است که بر سر هیروشیما ریخته شد. امروزه دیگر پس از ممنوعیت‌های جهانی، کشورهای اتمی درصدد ساخت موشک‌های بالستیک و کروز که قابلیت حمل کلاهک

هسته‌ای را داشته باشند، هستند. حتی برخی سلاح‌های هسته‌ای تاکتیکی در دوران جنگ سرد ساخته و برای هدف‌های کوچک‌تر طراحی شدند که شامل موشک‌های کوتاه‌برد، توپ‌ها، مین‌های زمینی و عمقی می‌شوند. همچنین سلاح‌های هسته‌ای که توسط تیم‌های یک یا دو نفره شلیک شوند، ساخته شده‌اند، لذا جهان جنگ روبه عواقبی خطرناک گذاشته است.

عواقب سلاح‌های هسته‌ای در حد انقراض بشریت همچو دایناسورها بوسیله شهاب‌سنگ‌ها خواهد بود. مرکز انفجار بمب هسته‌ای، هیپوسنتز نامیده می‌شود. هر آنچه در محدوده هیپوسنتز قرار گیرد، بخار می‌شود. گرمای شدید، فشار موج، تشعشع و ذرات رادیواکتیو عواقب مرگبار یک بمب هسته‌ای هستند. در هیپوسنتز همه چیز توسط دمای بسیار بالا (۳۰۰ میلیون درجه سلسیوس) بخار می‌شود. خارج از این محدوده، تلفات ناشی از سوختگی، موجی شدن و صدمات ناشی از اشعه‌ها خطرناک می‌شوند. در درازمدت هم بارش ذرات رادیواکتیو موجب می‌شود که این ذرات وارد آب آشامیدنی شده و مناطق دورتر را هم آلوده کند. نتایج تحقیقات در ژاپن این موارد را ثابت کرده است. این بارش‌ها باعث تهوع، استفراغ، اسهال، آب مروارید، ریزش مو، ازدست‌دادن سلول‌های خونی و انواع سرطان‌ها می‌شوند.

باید فعالیت رآکتورهای اتمی که مواد رادیواکتیو را به آب‌ها می‌ریزند، متوقف ساخت. انگلیس بیشتر از همه کشورها به این آلودگی دست می‌زند. سزیم ناشی از رادیو آکتیو در بدن ماهی‌ها انباشت و به صورت غذا به انسان می‌رسد که بیشتر از همه برای کودکان و زنان مضر است. مواد رادیواکتیو ناشی از فعالیت‌های اتمی چه در رآکتورهای تولید برق و چه فعالیت‌های نظامی اتمی نیز دارای چرخه معینی هستند. این مواد حاصل روابط تولیدی سرمایه‌داری در ۶۰ تا ۷۰ سال اخیر است که ابعاد جدیدی به شیوع امراض سرطانی و ژنتیکی داده است. آلودگی محیط‌زیست یک مسئله اجتماعی است نه یک مسئله علمی و طبیعی. این مسئله را سرمایه‌داری به وجود آورده است.

اقدامات عملی کمونال

تغییرات ناشی از علم مهندسی ژنتیک، نانوتکنولوژی، بیوتکنولوژی و شیمیایی که با آنها می‌توان ژنتیک جانوران، انسان و گیاهان را تغییر داده و بهره‌وری را افزایش بخشید و هکذا کار انسان را حذف می‌نماید، بر زندگی در یک کمون تولیدی و توزیعی چه تاثیراتی ژرف دارد؟ بررسی این موضوعات علم و دانش می‌تواند به عقب‌ماندگی یک جامعه در مقابل هژمونی‌های جهانی انحصارگر و تضعیف یا قوی‌بودن آنها کمک شایان نماید. تکنولوژی اطلاعات، اختراعات و ابداعات جوامع را دگرگون و قدرت آنها را حتی از حیث سیاسی، اقتصادی و نظامی

بشدت فزاینده می‌سازند. بهای پیشرفت تکنولوژیکی، ژنتیکی و تجاری، بیکاری، سرگردانی و محرومیت همگانی انسان است.

اقدام عملی برای چاره‌یابی بحران‌هایی که منشأ ژئوبیولوژیک دارند از اهم کارویژه‌های جوامع به‌مثابه یک آزمون سترگ است. اما ایراد کار این است که بحران‌های اجتماعی با منشأ «سیاسی، اقتصادی و جمعیتی» بخاطر عملکرد منفی انسان موجب سربرآوردن بسیاری از بحران‌های ژئوبیولوژیک می‌گردد. پس بحران ژئوبیولوژیک که عواملی از قبیل سیل و زلزله موجب آن شده‌اند شاید در برخی موارد منشأ اجتماعی و انسانی نداشته باشند، اما با آلودگی‌ها و تخریبات زیست‌محیطی انسان، دیگر اکثراً منشأ انسانی دارند. به همین دلیل باید اقدامات عملی با قدرت بازدارنده برای حل مسایل زیست‌محیطی به انجام رساند:

- ۱- تأسیس آکادمی اکولوژی.
- ۲- خودمدیریتی‌ها باید به عضویت کنوانسیون‌هایی رادیکال منع جنگ و سلاح‌های کشتار جمعی درآیند.
- ۳- خودمدیریتی‌ها باید ضوابط حقوق بین‌الملل و حفظ زیست‌بوم کمون‌ها را در ضوابط نظامی خود بگنجانند.
- ۴- بخش‌های کشاورزی، صنعتی، مسکن و شهرسازی، بهداشت و دفاع مشروع باید تحت نظارت کمیته حفاظت محیط‌زیست کنگره خلق قرار گیرند.
- ۵- قوانینی برای ممنوعیت شکار و متعادل کردن صید دریایی وضع و مناطقی تحت عنوان پارک طبیعی و پناهگاه حیات وحش و حفاظت‌شده تعیین و تصویب گردد.
- ۶- حفظ مراتع و جنگل‌ها فارغ از تابوهای سیاسی، بشدت تابع قرارداد اجتماعی کمون‌ها گردانده شوند.
- ۷- طرح‌های اکتشاف و بهره‌برداری منابع و مواد معدنی محدود، قانونمند و اکولوژیک گردانده شوند.
- ۸- حذف تأسیساتی که موجب خسارات شیمیایی، بیولوژیکی و فیزیکی در خاک، هوا و آب می‌شوند. لذا فعالیتی که منجر به تخریب مسیر رودخانه‌ها، تخریب جنگل‌ها و مراتع، نابودی دریاها و تالاب‌ها می‌شود، ممنوع گردد.
- ۹- منع استفاده از سموم کشاورزی و کودهای شیمیایی زیان‌آور.
- ۱۰- جلوگیری از فعالیت‌های اتمی، شیمیایی و بیولوژیکی و منع ریختن زباله‌های کارخانجات هسته‌ای، شیمیایی و فاضلاب‌های شهری به دریاها و مناطق خشکی.

۱۱- باید کنوانسیون انمود گسترش داده شود و ارکان مختلف سازمان ملل و دیوان بین‌المللی دادگستری در خصوص تولید و استفاده از سلاح‌های خطرناک قوانین رادیکال مقرر کنند و مسلماً کنوانسیون‌های ژنو، لاهه و پروتکل شماره یک ناکافی هستند و باید سازوکارهایشان پیشبرد داده شود.

۱۲- همکاری ارزنده با جامعه جهانی جهت حفظ محیط‌زیست.

۱۳- جلوگیری از سربرآوردن کلان‌شهرها، کارخانجات بسیار بزرگ و تولیدات مخرب بسیار زیاد.

۱۴- شهرداری‌های خودمدیریتی‌ها موظف به اجرای برنامه‌های محیط‌زیستی و حفاظتی هستند.

۱۵- احداث نیروگاه‌ها، پالایشگاه‌ها، کارخانجات پتروشیمی، صنایع نظامی، اتمی و شیمیایی باید با رأی مستقیم مردم صورت گیرد و برخی از آنها بکلی ممنوع اعلام گردند.

۱۶- متوقف‌ساختن فعالیت زرادخانه‌های سلاح‌های هسته‌ای و سیستم‌های پرتاب موشک‌های هسته‌ای و شیمیایی که با هدف بازتولید خشن رقابت صورت می‌گیرند.

۱۷- در قرن بیست‌ویکم سیستم دفاع مشروع درخور هزاره جدید و با شیوه نوین نظامی‌گری اکولوژیک طراحی و جهانی گردانده شود.

در جامعه، آنچه منجر به بردگی انسان شده، بخاطر عملکردهای شدیداً تخریب‌گر اقتصادی انسان یا ثروت برای قدرت، نابودی محیط‌زیست را در پی داشته. چون تخریبات زیست‌محیطی برخاسته از اعمال خود انسان است، پس تنها با ایجاد یک جامعه اکولوژیک می‌توان آن مسئله را حل کرد. جامعه اکولوژیک هم با یک اکواققتصاد بی‌نظیر ممکن می‌گردد. بدین‌سان «جامعه اقتصادی» کمونالیسم در برابر «جامعه کالایی» لیبرالیسم بی‌پروا که همانا ضدجامعه است، اهمیت حیاتی می‌یابد. جامعه کالایی و وجه‌انحطاطی آن منجر به بحران‌ها و مسائل ژئوبیولوژیک می‌گردد و جوامع را غوطه‌ور می‌سازد؛ پس اینجاست که مقوله تولید کالا برای فروش مستقیماً به بحران‌های محیط‌زیستی پیوندمی‌یابد. برنامه‌های نظری و عملی جوامع باید چنان طرح‌ریزی شوند که چالش‌ها و تضادهای سرمایه‌داری را تشخیص دهند و مطابق آن، جامعه‌ای کاملاً نوین بسازند. کمونالیسم همان مدل نوین برای برقراری آزادی و عدالت است.

بخش ۳

تئوری آنتروپی کوچک

چارچوب تئوریک

در سازماندهی یک جامعه و حل مسایل بحرانی آن جهت مدیریت آسان، توجه به بی‌نظمی‌ها و کمیت‌های این بی‌نظمی که اصطلاحاً «آنتروپی Antropy» نامیده می‌شود، بسیار حیاتی است. اساساً انسان روی هم‌رفته توانایی مهار و کاربرد انرژی‌های بسیار بالا را ندارد. پس راه آسان آن است که با صرف انرژی کمتر، کنترل بیشتری برقرار سازد. برای مدیریت یک جامعه و کشور هم این قاعده صادق است. رفتار آنتروپیک همیشه راهکارهای ما را با شکست مواجه می‌سازد. آنتروپی اساساً یک کمیت فیزیکی است که رفتار خاصی دارد و درجه بی‌نظمی یک دستگاه را اندازه می‌گیرد. همانطور که در فیزیک و طبیعت آنتروپی برقرار است، جوامع انسانی و لحظه به لحظه زندگی روزمره انسان هم آنتروپیک مدام روبه افزایش بی‌نظمی است. کار انسان سازماندهی، ساماندهی و نظم‌بخشی به موجودیت‌ها و دستگاه‌های دارای آنتروپی است. نظم‌بخشی به امور جهان و حیات انسان چیزی را به میان می‌آورد که «کار» نامیده می‌شود. ما انسان‌ها همیشه برای شناخت جهان و استفاده از آن، روابط آن را نظم می‌بخشیم. مسئله حائز اهمیت در این کنش، صرف میزانی از انرژی، آن هم مقدار انرژی نظم‌یافته است. کار و تلاش روزمره ما در این روند موجب کاهش یافتن مقدار انرژی نظم‌یافته می‌گردد. هر فردی چنانچه خانه خود را رها سازد و به آن نرسد، پس از مدتی بی‌نظم و خاک آلود خواهد شد. این ساده‌ترین شرح برای تفهیم شهودی آنتروپی است.

دانش گرما به بررسی آنتروپی و اندازه و توزیع آن می‌پردازد. در این سیر، همه چیز با کمیت خود خاصیتی کائوتیک (آشوب‌زده) دارد، طوری که یک تغییر کوچک در فرم‌ها، ساختارها و کارکردها و میزان آنها، رفتارهایی متفاوت در کل جامعه و اجزاء آن به وجود

می‌آورد؛ درست همانطور که یک تغییر کوچک در وضعیت و سرعت در یک زمان می‌تواند به رفتاری یکسره دگرگون در زمان‌های بعد بیانجامد.

ترمودینامیک در فیزیک به معنای «جابجایی گرما» است. وقتی مولکول‌های دو دستگاه با هم تماس پیدا کنند، جابجایی گرما و در نتیجه تعادل گرمایی صورت می‌گیرد. حرارت می‌تواند به کار تبدیل شود. عبارتی انرژی به کار مکانیکی مبدل می‌گردد. انرژی در زبان یونانی به معنای «کارمایه» است. $E = WFH$ در این فرمول E انرژی، W کار و H حرارت است که قانون اول برای تبدیل انرژی است. قانون دوم ترمودینامیک بیان می‌دارد که هرگاه انرژی کل یک سیستم افت کند، در فرایندهای ترمودینامیک مقداری حرارت بی‌ثمر وجود دارد. جابجایی گرما به مولکول‌های سرد، آنتروپی را افزایش می‌دهد. این، قانون دوم ترمودینامیک است. هرگاه حرارت از جای گرم به جای سرد جاری می‌شود و تعادل گرمایی صورت می‌گیرد، آنتروپی بیشینه می‌شود. حرکت تصادفی و مداوم اتم‌ها موجب تولید گرما (انرژی) می‌شود. افت انرژی یک سیستم موجب می‌گردد اتم‌های آن بسوی بی‌نظمی بیشتر سوق یابند و آنتروپی بیشتر شود. گسیل، جذب و انتشار امواج الکترومغناطیس در رفتار انرژی بسیار حیاتی است؛ در این روند باید «توزیع انرژی» در حالت تعادل انجام گیرد. شدت تابش در فیزیک نقش شدت کار در یک جامعه را دارد، زیرا در این فرایندها، انرژی پرجنب‌وجوش، آنتروپی را افزایش می‌دهد. آنتروپی تابش، سرعت عمل است و فرکانس خاص خود را می‌طلبد. کار انسان، رمزگشایی از اطلاعات انبوه در جامعه پیچیده به منظور پدیدآوردن نظم از دل بی‌نظمی و آشوب است.

حیات انسانی چون نسبی است، اساسا دارای دو جنبه شهودی و غیرشهودی است. در واقع رفتارهای جهان میکروبی زیراتمی غیرشهودی ولی اکثر رفتارهای جهان ماکروبی شهودی است. جامعه انسانی در جنبه ساختار سیاسی و مدیریتی قابل‌شهود است، اما مملو از بی‌نظمی‌های پیچیده می‌باشد. شناخت ماهیت بی‌نظمی کمک شایانی به موفقیت ما در برساخت جامعه دلخواه آزاد و عادل می‌کند.

در حیات انسانی، مسئله بسیار بنیادین، نظم‌دهی بر اساس زمان است. در روند شکل‌گیری بحران و کائوس انسان نمی‌تواند زمان را به عقب برگرداند تا با این مغایرت، بی‌نظمی‌ها و اشتباهات خود را اصلاح کند. بنا به توصیف «استیون هاوکینگ» سه پیکان زمانی وجود دارد که «آنتروپی یا بی‌نظمی نسبت به زمان، نمونه‌ایست از آنچه که پیکان زمان خوانده می‌شود و چیزی است که گذشته را از آینده مشخص می‌نماید.» سه پیکان زمان وجود دارد: **ترمودینامیکی** (یعنی بی‌نظمی در جهت گذشته به حال و آینده افزایش می‌یابد)، **پیکان روانشناختی**

زمان (یعنی ما احساس می‌کنیم زمان می‌گذرد و فقط گذشته را به یاد می‌آوریم نه آینده را) و **پیکان کیهان‌شناختی زمان** (یعنی پس از انفجار بزرگ، گیتی در جهت آینده گسترش می‌یابد). خود انفجار بزرگ یعنی افزایش بحرانی آنتروپی که در دل آن بی‌نهایت نظم و یکنواختی وجود دارد. زمان در این جریان جهت واحدی را نشان می‌دهد. قانون افزایش مداوم آنتروپی اجازه نمی‌دهد وقایع را به لحاظ زمانی به گذشته برگردانیم. خود بی‌نظمی که در جهت زمانی انبساط گیتی روی می‌دهد به فرایند تکامل هم کمک می‌کند زیرا تغییر و حرکت پیوسته را موجب می‌گردد. بدون این روند، انسان شکل نمی‌گرفت. فازهای زمانی که انسان وارد آنها می‌شود، مدام متغیر است و جهت آن فقط آینده را نشانه می‌رود، اما این جهت، جهت کیهانی است. در جهت‌دهی زمانی برساخت‌های انسانی می‌توان چیزی را ساخت، فروپاشید و طرحی نو بدان بخشید، اما جهت زمان را نمی‌توان تغییر داد. لذا هر لحظه که از دست برود و در آن اشتباهی از جانب انسان رخ دهد، زمان آن از کف رفته است. شانس ما این است که می‌توانیم در فازهای حال و آینده به اصلاح اشتباهات خود همت گماریم و نظم‌های نوینی را جایگزین بی‌نظمی‌های بزرگ و پیچیده نمائیم. در مدل مرکزگرا، تمدن بسیار پیچیده، بحرانی و بی‌نظم است، لذا مدام شکست را در فازهای زمانی نصیب انسان می‌کند. آنتروپی آنقدر گسترده و پیچیده است که انسان در طراحی‌های خود هنگام برساخت فرهنگ و تمدن در سایه کارمیه و سرمایه، با بحران و خسران روبرو می‌گردد و کارویژه‌ها مختل می‌گردند. خود مرکزگرایی نقطه کور بی‌نظمی است. نمی‌توان این نقطه کور را در جوامع داشت و به اصلاح دست زد، پس تنها راه، کاهش آنتروپی با برداشتن نقطه کور است. کل تاریخ گواه این واقعیت از حیث زمان، هستی و موجودیت مثبت/منفی است. قانون دوم ترمودینامیک می‌گوید همواره حالات آشفته و بی‌نظم بسیار پرشمارتر از حالات دارای نظم‌اند. قوانین رشد، لازمه ایجاد تغییر هستند. هر تغییری لاجرم است و لذا هر رشدی بی‌نظمی را افزایش می‌دهد. حالت‌های بی‌نظم جای حالت‌های منظم را می‌گیرند. با گذشت زمان، کل دستگاه‌های نظم‌یافته بسوی بی‌نظمی سوق می‌یابند. مسئله آرایش‌هایی که به دست انسان به جوامع و حیات روزانه داده می‌شود، نمایانگر همه‌چیز است. گاهی و شاید اکثر اوقات آرایش‌بخشی آگاهانه انسان دارای نقض و آشفستگی است، زیرا در طراحی آن مشکل وجود دارد. مثلا آرایش‌های لیبرالی در حوزه جامعه و نیز اقتصاد، آرایش‌های بحرانی و تورم‌زا هستند، زیرا متجانس با واقعیت جوامع نیستند. جامعه لیبرالی به لحاظ فلسفی و علمی اساسا همانند یک پازل آشفته است. قطعات یک پازل را می‌توان مرتب تکان داد اما مدام بی‌نظم می‌گردند و طرح‌واره مورد نظر ما بخودی خود شکل نمی‌گیرد، مگر اینکه به صورت مهندسی و چینی اقدام به چیدن قطعات کنیم. این اقدام آگاهانه نشان

می‌دهد که در برساخت جوامع باید آگاهی نقش داشته باشد تا نظم را برقرار کند. آگاهی همان ایدئولوژی است که کلیات طراحی جامعه را به ما می‌بخشد همانطور که در پازل بخشید. در این فرایند ما نخست آگاهی می‌یابیم، سپس قطعات را با صرف کارمایه می‌چینیم، اما گاهی می‌توانیم به عنوان طراح، برخی قطعات پازل را عمده‌اندازه جابجا و ادعا کنیم که کار را به انجام رسانده‌ایم. دقیقاً در چنین واقعیتی بازهم بی‌نظمی حاکم‌گشته زیرا خللی در چیدن وجود دارد. مثلاً اگر پازل، عکس یک انسان باشد و با ایجاد خلل، صورت انسان را ناقص کرده باشیم. این، مصداق وجود کار عمده‌اندازه از سوی طراحی مشهود چون لیبرالیست‌ها است. پازل وقتی صحیح از آب درمی‌آید که طراح درست عمل کند. در عمل اشتباه، بی‌نظمی هم به صورت مفهوم محض و هم در معنای بحران به وجود می‌آید. یک نظم فقط یک آرایش خاص دارد اما تعداد آرایش‌های بی‌نظم ما یک نظم پرشمار است. با این اوصاف، ما با نظم‌بخشیدن، واقعیت‌ها و هستی‌ها را معنادار می‌سازیم. پس نظم یعنی معنا که همان ایدئولوژی است. هر معنای خلل‌دار و نادرست یعنی وجود بحران. در گیتی، توالی رویدادها براساس بی‌نظمی و کم‌رنگ‌شدن و یا حتی بی‌اهمیت‌شدن علت، صورت می‌گیرند. اگر توالی‌ها میل به بی‌نظمی پیوسته نداشتند، دیگر نه نظم‌بخشی ما معنی داشت و نه می‌توانستیم حتی دست به طراحی بزنیم، اما چرا خلقت اینگونه اقتضا کرده را نمی‌دانیم. شاید این، بزرگترین شانس برای هستی‌یافتن ما انسان‌هاست. در دنیای بی‌نظمی، نقش احتمالات بسیار خارق‌العاده است، هر آرایشی یک احتمال را به دنبال دارد. در هربار تکان‌دادن پازل، قطعات به صورت احتمالی و با انتخاب آزاد، آرایشی متفاوت می‌یابند. احتمال اینکه قطعات به صورت تصادفی همان عکس مدنظر ما را درست کنند، تقریباً یک در میلیارد است. در هر عمل و حرکتی قطعاً مقداری انرژی مصرف می‌شود که بی‌نظمی را افزایش می‌دهد. برای ایجاد یک نظم، به واسطه مصرف انرژی باید چندین بی‌نظمی ایجاد و بر شمار بی‌نظمی‌ها افزوده شود. این اقتضای قوانین حاکم بر روابط گیتی برای تداوم است. تمامی تعداد بی‌نظمی‌های افزایش‌یافته هربار با نظم شکل گرفته، تاریخ را در بستر زمان تشکیل می‌دهند. گذشته نظم و بی‌نظمی برای ما مشخص است، اما آینده نه. بی‌نظمی حکایت از احتمالات بی‌شمار دارد و باید بدانیم بدون بی‌نظمی و احتمالات بی‌شمار، شاید هیچگاه انسان شانس انتخاب آزاد نداشت و مدام محکوم جبر می‌شد. آینده از آن بی‌نظمی و گذشته از آن نظم است. در شرایط بی‌نظمی، وضعیت (مکان) و حرکت را توأمان نمی‌توانیم تعیین کنیم و این نشان می‌دهد که در «اصل عدم قطعیت»

کوانتوم، بی‌نظمی نقش موتور پیش‌برنده را دارد و پیش‌بینی آینده را برای ما ناممکن می‌سازد. اگر ما در جهت آینده رویدادها را به گذشته بازگردانیم، به دلیل فقدان «ازل و ابد» و «آغاز و پایان»، بازهم بی‌نظمی افزایش می‌یابد. زیرا هر آغاز و پایانی به معنای داشتن کرانه و نظم است که چنین تصویری برای گیتی غیرمنطقی است. باید زمان دارای خاصیت وارونگی نباشد تا این وضعیت چنین رخ دهد. زمان، ازل و ابد ندارد اگر می‌داشت، هم وارونگی رخ می‌داد و هم حرکت در طول وارونگی از بی‌نظمی بسوی نظم می‌بود. هاوکینگ می‌گوید: «بی‌نظمی در همان جهت زمانی افزایش می‌یابد که جهان منبسط می‌شود». دوگانه نظم - بی‌نظمی برای بقای حیات هوشمند بسیار ضروری است. ما با صرف انرژی، نظم را در دل بی‌نظمی‌ها شکل می‌دهیم که خود انرژی در ما بی‌نظمی‌ای است که از صرف غذای نظم‌یافته، حاصل شده. مدام نظم‌هایی را قربانی شکل‌گیری نظم‌های مطلوب دیگرمان می‌کنیم. این یعنی اینکه در قبال هر نظمی چندبرابر بی‌نظمی افزایش می‌یابد.

«انرژی جنبشی و انرژی پتانسیل» در حرکت/سکون خود تغییر در کیفیت و کمیت را موجب می‌شوند. اندازه‌گیری میزان انرژی در هر دو حالت بسیار مشکل است. آمارگیری این مقادیر صرف‌شده در یک جامعه هم از بس که پیچیده است، تقریباً کاری ناممکن می‌باشد. به همین دلیل محاسبات آماری مراکز دولتی که بر **دقیق بودن ریاضیات** تکیه دارند، نادرست از آب درمی‌آید و فریب جامعه است. مدل جوامع کنونی دولت‌گرا تقریباً شبیه مدل سیاره‌ای یک اتم است که جاذبه الکتریکی، نیرویی مرکزگرا را برای حرکت الکترون‌ها در مدار فراهم می‌کند. در قوانین کوانتومی، حرکت الکترون‌ها از اتمی به اتم دیگر سهل است و مرکزگرایی هسته اتم فقط برای حفظ و سپس ارسال است، اما در مرکزگرایی یک جامعه، آنچه حفظ و انحصاری می‌گردد، تنها در مقادیری بسیار کم برای دیگر اعضا ارسال می‌شود تا راضی گردد و تن به ادامه بردگی و کار برای خدمت به مرکز بدهد. در این مدل، آنتروپی به دلیل فقدان تعادل (برابری) بسیار بالا و مدام بحرانی است. یک الکترون در درون یک اتم مدام شتاب دارد و در حرکت است لذا تابش پیوسته دارد. همه الکترون‌ها انرژی‌شان را در کسری از ثانیه از دست می‌دهند. اما اتم همچنان پایدار است. الکترون حتی می‌تواند بدون اینکه تابش کند، بر روی چندین مدار خاص دور هسته، وجود داشته باشد. گذار ناگهانی الکترون بین دو حالت مانا، گسیل یا جذب انرژی تابشی را باعث می‌شود. جامعه نیز خارج از این قواعد نیست و این، پایداری اتم جامعه در حین فعالیت و جنب‌وجوش است. بنابراین، با سیر در عالم کوانتومی گیتی می‌کوشیم منطق رویدادهای آنتروپیک را استخراج و ساختارها و کارکردهای جامعه انسانی را با آن تطبیق‌دهیم تا اثبات‌نماییم که یک بی‌نظمی اجتماعی «روندی برساختی»

دست خود انسان در برآورد با «روندهای طبیعی» کیهانی است لذا روندهای مسئله‌دار بحران‌زا هستند.

یکی از مولفه‌های بنیادین در آنتروپی، حوزه زیراتمی است. جای بسی پرسش است که چرا هاوکینگ کم به جهان زیراتمی در رابطه با بحث آنتروپی پرداخته و بیشتر در جهان ماکروبی پرسه زده؟! این پرسمان بسی منطقی می‌نماید. فراتر از اتم، دنیای ژن‌ها در ارگانسیم‌های زنده گیاهان، حیوانات و بشر شگفت‌انگیز است. قطع‌یقین ژن‌ها دستگاههای هوشمند سازنده حیات منظم هستند. کار آنها چینش ذرات فیزیکی و شیمیایی در اتم‌ها و مولکول‌های هوشمند است. در این میان چینش منظم میلیاردها مولکول مغز انسان و ارتباط آن با نوروها و سیناپس‌ها حیرت‌آور است. نشانه «نظم هوشمند و خودکار» می‌باشد. پس دستگاه ژن‌ها، دستگاه نظم است. اگر ذرات زیراتمی وارد قالب ژن‌ها نشوند، حیات جانداري شکل نمی‌گیرد، ولی مراحل زیراتمی عجیب‌تر از مراحل سلولی و مولکولی هستند. حرکت کوارک‌ها، الکترون‌ها و کل مزون‌ها نشانه تبدیل مستمر سازه‌های بی‌نظم به منظم و منظم به بی‌نظم است. چینش ساختمان ماده و تبدیل آنها در زیراتم حکایت از فرایندی جداگانه از «نظم و بی‌نظمی» با فرایند آن در فراتم دارد. یک الکترون به همان اندازه که در مدارهای معینی پیرامون پروتون سیر می‌کند و نظم دارد به همان میزان نیز دارای پتانسیل بی‌نظمی بخاطر تغییر مکان از اتمی به اتم و مداری دیگر است.

همانطور که در کنش‌های فیزیکی کارمایه (انرژی) از دست می‌رود در حوزه تلاش و کنشگری اجتماعی هم مقادیری معین از سرمایه هربار استهلاک می‌یابد. در یک جامعه هیچگاه نمی‌توانیم بطور دقیق محاسبه کنیم که میزان استهلاک چه اندازه است تا برنامه‌ریزی‌های دقیق انجام دهیم، مگر در کمیت‌های بسیار کوچک با کمیت آنتروپیک پائین. هراندازه برهم کنش کوانتاها و بویژه فوتون‌ها موجب تغییر در موقعیت‌ها و مسیرهای الکترون می‌شوند، در یک گستره کنشگرانه انسانی هم بویژه در جوامع بسیار پیچیده امروزی، سرمایه بر اثر خرج میزان زیادی انرژی انسانی مصرف می‌گردد. چه بسا مسئله بنیادین این است که شاید بدانیم کمیت سرمایه مالی چقدر است، اما هیچگاه نمی‌توانیم کمیت کارمایه مصرف‌شده یک کارگر را که در اصطلاح اجتماعی رنج نامیده می‌شود، تعیین کنیم؛ زیرا ریختن یک قطره عرق بی‌نهایت ارزش دارد، پس چگونه می‌توان با کمال پررویی لیبرالیستی و سرمایه‌دارانه نرخی را به عنوان دستمزد، آن هم کم، تعیین نمود!! صرف کارمایه نظم‌یافته در وجود و زندگی انسان بسیار بارزتر از سرمایه مالی است. منطبق آنتروپی به ما می‌آموزد که با توسل به «ارزش کارمایه» در برابر «ضد ارزش سرمایه» بایستیم. مبارزه، مبارزه کارمایه و سرمایه

علیه همدیگر است. کنفدرالیسم یعنی ارزش‌دهی به کارمایه که محور وجود گیتی است. از این نقطه‌نظر، آنتروپی‌های سیستم‌های سرمایه‌داری بسیار ناواضح و خشن هستند. بحران و جنگ که دو خصیصه سرمایه‌داری هستند معمولاً بر اثر آنتروپی‌های پیچیده و غیرقابل کنترل به میان می‌آیند. انسان نمی‌تواند دستگاه و سیستمی داشته باشد که در یک جامعه فوق کلان قادر باشد آنتروپی‌های بالا را با آنها کنترل کند. در یک موجودیت اجتماعی، افزایش آنتروپی پیوسته است. به همین دلیل تعیین کمیت‌ها در جوامع کلان به صورت مطلق غیرممکن است. در یک جامعه هر لحظه بر شمار جمعیت افزوده می‌شود که به لحاظ نیاز به کارمایه و سرمایه نیازهای فزاینده‌ای می‌آفریند و در واقع دستگاه جامعه آنتروپی‌تر می‌شود. حقوق و نیازهای افراد جامعه در تداخل و برخورد با یکدیگر لازمه برخی قوانین و مکانیسم‌ها را ضروری می‌گردانند تا با استفاده از آنها بتوان در میانه این آنتروپی پیچیده، حقوق را ادا کرد و نیازها را برآورده ساخت. برخورد نیازهای افراد در واقع برهم‌کنش گریزناپذیر در کمیت یک جامعه است. هیچ‌وقت نمی‌توان جامعه‌ای را تصور کرد که در آن این برهم‌کنش روی ندهد، در حالی که قاعده بنیادین لیبرالیسم به صورت عوامفریبانه بر این اصل استوار است که نیازی به توجه به این برهم‌کنش‌های متقابل نیست و وجود خود فرد برتر از جامعه است. مسلماً آنتروپی در یک جامعه به این دلیل پیوسته افزایش می‌یابد که همه اجزاء آن متأثر از یکدیگرند. این قانون ردناپذیر آنتروپی است. وجود سامانه‌های متعدد در یک جامعه یعنی پیوستگی آنتروپی یا بی‌نظمی.

آنتروپی در سیر تاریخی جوامع

تاریخ بشریت در ادوار مختلف خود به نسبت سادگی و پیچیدگی از حیث جمعیت و ساختار، از درجات سهل-ثقیل آنتروپی یا بی‌نظمی برخوردار بوده است. در جامعه طبیعی ساختار جوامع انسانی را کلان تشکیل می‌داد. در این ساختار، سادگی در اوج و آنتروپی‌ها به لحاظ کمیت در سطح حداقل بودند. چه بسا ساختار خانواده گسترده کلان هنوز به ساختارهای قبیله‌ای، عشیره‌ای و قوم و ملت دگرگون نشده بود. هم از حیث جمعیت انسانی، هم از منظر کمیت اقتصادی و هم میزان پیشرفت فکری، انسان در قالب‌های کوچک آنتروپی اجتماعی می‌زیست و دارای «نظم ساده» بود. در این نظم، فعالیت شکارگری و جمع‌آوری گیاهان به صورت مشترک به لحاظ اقتصادی و مدیریت نظام زن-مادر از حیث اجتماعی-سیاسی و پرستش در قالب آنیمیسم و توتیمیسم از حیث ایدئولوژیک، فوق‌العاده ساده و زمینی بود. اولین چیزی که در خصوص آنتروپی به ذهن خطور می‌کند، چالش تمدن است. تمدن،

پیچیدگی عریض - طویل و محرز است که سادگی و زیبایی سحرانگیز جامعه طبیعی را از میان برد و ساختار اجتماعی را بحرانی ساخت. زیرا انسان با آنتروپی‌های بزرگ که برای روبرویی، انرژی و توانایی بسیار زیاد می‌طلبند روبرو گردید.

از دید جمعیت، شکل‌گیری خانواده هسته‌ای، طبقه، بازار، شهر، دولت و نهادهای پرشمار آن، قلمرو جغرافیایی پهناور به عنوان وطن، شبکه‌های دادوستد تجاری، ارتش و شاخه‌های آن، مالکیت، ادیان و باورداشت‌ها همه سرچشمه افزایش آنتروپی اجتماعی شدند. این آنتروپی چالش‌برانگیز، مزید بر آنتروپی کیهانی است. توانایی انسان برای مهار انرژی و مصرف آن در طول تاریخ تمدن بسیار کم بود. همچنین مرکزگرایی در تمدن بر شدت آنتروپی‌های بحران‌زا افزود لذا انسان نیروی کفاف برای برخورد با تمامی آنتروپی‌ها را نداشت. وقتی انسان از نوع پریمات گسست و به نوع هموساپینس تحول یافت، این دگرشد تا اوایل جامعه هیرارشی ادامه یافت و انسان در کمال سادگی زیست. حتی مدل دمکراسی و سیاست، ساده‌ترین اما صحیح‌ترین بود. جامعه بدور از لیبرالیسم، همگرا بود. به دلیل ساختار ساده و کمونالی، هنوز «دوازده مسئله بنیادین» جامعه که پس از هیرارشی سرطانی شده‌اند، سر برنیاورده بودند.

کماکان، مسئله این است که چرا این معضلات با ماهیت بسیار متناقض‌نما سربرآوردند و چرا طی تاریخ تمدن تقریباً پنج هزارساله چاره‌یابی نشده‌اند؟ برای یافتن پاسخ باید دید که شدت و میزان آنتروپی‌ها در چه حد بودند و چه عواملی در دل این بی‌نظمی‌های پیچیده تمدنی - اجتماعی، برعکس، بحران‌ها را افزایش دادند. وقتی در جامعه‌ای بحران وجود داشته باشد و آنتروپی‌های بزرگ مزید بر علت گردند، اجتماعات با جنگ، قتل‌عام و نابودی روبرو می‌شوند. بی‌نظمی خصلتی کیهانی است که همراه با بحران به‌مثابه خصلتی اجتماعی، زیان‌های محیط‌زیستی و اجتماعی را سبب می‌گردند. تمدن با بی‌مبالاتی خود، بی‌نظمی و بحران را لایزال ساخت و در طول تاریخ سه دوره حاد را پشت سر گذاشت: دوره نخست، از دولت - شهر سومری تا پایان امپراطوری روم و نهادینه‌شدن برده‌داری. دوره دوم از امپراطوری روم تا آمستردام که دوره جدال با بحران‌های اوج‌یافته تمدن است. و دوره سوم از آمستردام تا عصر حاضر که دوره مبارزه برضد سرمایه‌داری است.

مسئله ریشه‌ای عبارت از این است که در سه دوره تاریخی مزبور، برخورد افکار به یک معضل تبدیل گردید. در دوران جامعه طبیعی، اختلاف سلیقه و افکار ایدئولوژیک به معضل اجتماعی منجر نشده بودند. همگرایی کمونالی که شیوه حیات کاملاً غالب در کلان‌ها بود، افراد عضو را از ایجاد افکار لیبرالی متضاد با نیازهای حیاتی جامعه بازمی‌داشت. نوعی اراده

و خواست طبیعی و غیرزورمدار بشمار می‌رفت. حتی تنوع افکار موجب اختلاف و جنگ نمی‌گردید. چون هر تنوعی همیشه به خدمت جمع درمی‌آمد، اما در دوران هیبرارشی هنگامی که آمیزه‌های «طبقه، شهر و دولت» بر بنیان مالکیت و منفعت خودستا بنا شدند، هر اختلافی در قالب تضاد ایدئولوژیک - سیاسی، جوامع را روبروی هم قرارداد که اوج آن جنگ و قتل‌عام است. تنوع ایدئولوژی‌ها حکم تنوع منافع و لذا تنوع ارتش‌های جنگ را یافتند. «**ازدیاد جمعیت، تنوع افکار و تنوع ساختار**» سه پایه اصلی افزایش منافع در بحبوحه آنتروپی‌های بزرگ اجتماعی کیهانی هستند.

اما چرا به مسئله پرمعضل مبدل شدند؟! زیرا تغییرات فوق‌الذکر موجب شد بی‌نظمی‌های کوچک و سهل‌العلاج به بی‌نظمی‌های بزرگ و بحرانی تغییر یابند. پیشتر انسان انرژی و توان رویارویی با بی‌نظمی‌های کوچک و حل آنها را در حد قابل‌تحسینی دارا بود. اساساً انسان با آنتروپی‌های انسانی - اجتماعی خود بر میزان آنتروپی کیهان می‌افزاید و همیشه تاریخ و سطح پیشرفت علمی - فناوری انسان اثبات کرده‌اند که جوامع در مرحله آنتروپی‌های پیچیده و گسترده بر بحران‌هایشان افزوده شده است. تز اساسی عبارت از این است که «با ایجاد تغییرات در کلیت جوامع، آنتروپی‌ها را کوچک کرده، برای چاره‌یابی اقدام کنیم». هیچگاه نمی‌توانیم از افزایش و شکل‌گیری آنتروپی‌های کیهانی که تأثیر مستقیم بر جوامع بشری دارند، جلوگیری کنیم، اما قادریم با تغییرات مبتکرانه در «ساختار» و «کیفیت و کمیت» همان جوامع، آنتروپی‌ها را به حداقل برسانیم تا رویارویی سهل‌تر گردد.

در منطق آنتروپی هم کمیت و هم کیفیت هستی‌ها و هستنده‌ها بر افزایش آن تأثیر دارند و فرقی نمی‌کند منفی باشند یا مثبت. نکته دیگر، فرق میان آنتروپی و بحران، کائوس و مسئله است. آنتروپی در کیهان بخاطر تأثیر کمیت مواد و انرژی‌ها افزایش می‌یابد که آن را «آنتروپی کیهانی» می‌نامیم، ولی «آنتروپی اجتماعی» هم اشاره به بی‌نظمی ناشی از کمیت‌ها دارد و هم بی‌نظمی‌های ساختاری. بی‌نظمی ناشی از کمیت‌ها - چون جامعه کاملاً وابسته به صرف انرژی هست و از کیهان جدا نیست - طبیعی است و گریزناپذیر؛ اما بی‌نظمی ناشی از خلل ساختارین نظام جامعه، بحران نامیده می‌شود که فرساینده‌تر از کائوس است و به مرور زمان سیستماتیک می‌گردد. بحران‌ها به لحاظ زمانی خصلتی دوره‌ای چند ساله دارند و بحران اجتماعی اشاره به مقطعی غیرقابل تداوم است. هرگاه ساختار نظام حاکم بر اجتماع بر اثر غوطه‌ور شدن در بحران‌ها فروپاشد، محیطی **کائوتیک** (آشفته) به وجود می‌آید و ایجاد ساختاری جدید را الزامی می‌گرداند. دوره کائوس، دوره تغییر و چاره‌یابی است. مسایل و معضلات اجتماعی اصطلاحاً دارای معنا و مفهومی عمومی‌تر هستند و در رویدادها، پدیده‌ها،

مناسبات و نهادها بطور روزانه پیش می‌آیند.

دسته‌ای از بحران‌ها ناشی از بلایی طبیعی هستند که اصطلاحاً آنها را ژئوبیولوژیکی می‌نامند. همانند: سیل، زلزله، خشکسالی و غیره. دسته دیگر بحران‌ها، اجتماعی نامیده می‌شوند که ساختارین بوده و از خلل‌های سیاسی، اقتصادی و جمعیتی بویژه متدهای «آنتروپرونری» (ریسک‌پذیری دیوانه‌وار) ریشه می‌گیرند. رفتار و مطامع سرمایه‌داران و بورژوازی آنتروپرونر، بر میزان آنتروپی‌های اجتماعی می‌افزاید. هر دو دسته بر طراحی نظام و ساختار نوین جوامع انسانی تأثیر بسزا دارند بطوری که در آنتروپی‌های بزرگ، سبب دشواری حل مسایل می‌گردند و گاهی نیز از حد توان خارج. در طول تاریخ جوامع غیرهیرارشی و بدون دولت، بحران‌ها از نوع ژئوبیولوژیکی بودند، اما تمدن، دوره بحران‌های ناشی از قدرت و سود است. در نارسایی ساختارین تمدنی، بحران وقتی روی می‌دهد که هزینه‌ها بیشتر از سودهای حاصله است و جنگ معمولاً هزینه‌ها را بالا می‌برد. چندین مورد از موارد آنتروپی‌زای بحرانی جوامع انسانی را در ذیل مورد مذاقه قرار می‌دهیم:

الف - ازدیاد جمعیت:

به طریق اولی، اصل اساسی این است که هر اندازه آنتروپی فراتر از ظرفیت‌های یک هستنده افزایش یابد، نابودی روی می‌دهد. آنچه در جامعه هم به بی‌نظمی کیهانی و هم به بحران اجتماعی ربط دارد، مسئله جمعیت است. ظرفیت کره زمین شاید به صورت تقریبی ده میلیارد نفر باشد. در قرون معاصر حدود هر ۴۰ سال یکبار جمعیت زمین دو برابر و به مرز بحرانی خود نزدیک شده است. اما این ازدیاد جمعیت از چه حیث برای افزایش آنتروپی معضل‌ساز است و از چه نظر بر بحران اجتماعی می‌افزاید؟ یقیناً تهیه خوراک، پوشاک و ابزارآلات تسهیل‌کننده زندگی این جمعیت بحرانی به صرف هزینه گزاف و انرژی فراوانی نیاز دارد، در نتیجه، این کنش‌ها بر بی‌نظمی کیهانی بخاطر صرف انرژی می‌افزاید. از سوی دیگر مثلاً برای تهیه برق در کل کره زمین، میزان زیادی مگاوات برق لازم است که خود تدریجاً موجب گرم‌تر شدن کره زمین و بنابراین افزایش بی‌نظمی می‌گردد. چه بسا امروزه زندگی زیستی، الکترونیک شده و حتی جنگ‌ها هم به جنگ الکترونیک مبدل گشته‌اند. جمعیت انسانی با توسل به فناوری‌های مدام پیشرفته به تولید و تهیه خوراک و پوشاک دست زده است. با این اوصاف، برای رفع نیازهای این جمعیت باید میزان تولیدات برق، کفش، لباس، خوراک، صندلی، سرپناه، ماشین، فرش، ابزارآلات کارخانه‌ای، خدمات پزشکی، آموزشی، خانگی و غیره بصورت حیرت‌انگیزی چندبرابر شود تا کفاف نماید. هراندازه علم و فناوری

پیشرفت کند، بر میزان موارد فوق هم افزوده می‌شود. رشد جمعیت با افزایش مصرف در ارتباط است. نهایت این افزایش بی‌رویه پایدار، فاجعه است. فاجعه جنگ‌های اتمی و ستارگان؛ فاجعه بردگی مدرن، بیکاری و گرسنگی. تمدن با چنین سرعتی بسوی پرتگاه پیش می‌رود و این روند، یک آزمون سترگ برای بشریت است. برخی اندیشمندان به زعم خود راه‌حل را می‌نمایانند و پیشنهاد جستجوی سیاره‌های قابل زیست در فضا برای سکونت جمعیت اضافی را مطرح می‌کنند. پنج هزار سال گسترش انسانی، از نوع گسترش تمدن مرکزگراست که ۴۰۰ سال دوره سرمایه‌داری مربوط به آن شدیدتر و گسترش‌اش مخرب‌تر است. نژاد بشر خود را جمعیتی برتر از حیوان، نبات و طبیعت می‌داند. رشد علم و فناوری موجب شد تا تکامل اجتماعی بشر با شتابی صدها هزار بار بیشتر از آهنگ تکامل زیست‌شناسانه صورت گیرد و بر پیچیدگی «دی.ان.ای» خود بیافزاییم. امروزه دیگر پا به مرحله مهندسی ژنتیک گذاشته‌ایم. یعنی مرحله‌ای که در آن تغییر ژنتیک بر روی گیاهان و حیوانات، مجاز گشته و انجام می‌شود. این امر نیز بر افزایش بی‌نظمی تأثیر زیاد دارد. حال اگر نژاد انسان مهندسی ژنتیک شود، هم انفجار جمعیت روی می‌دهد و هم مراحل خطرناک هوش تحلیلی انسان در راستای کسب منفعت و ارضای هوس‌ها بی‌حد و مرز خواهد شد. مگر نژاد کنونی انسان چه گلی به سر انسانیت زده که نژاد اصلاح‌شده آن بزند!! البته مسئله جنون‌آمیز دیگر مربوط به کانون‌های قدرت، طرح ایجاد هوش مصنوعی می‌باشد. پیچیدگی و هوش بیشتر هم‌اکنون به دو معضل برای مهندسان تبدیل شده و فعلا هوش انسانی خود با معضل و دردسر قدرت و سود روبرو است. نژاد انسان اگر با اندیشیدن به شیوه‌های الکترونیکی زیستی بر میزان آنتروپی‌های بزرگ بیافزاید، موجودیت خود را به خطر خواهد انداخت. نباید مخالف پیشرفت بود، اما چگونه پیشرفتی، با چه هدف و برای رفع چه نیازی؟ ایجاد هوش برتر مطلقا تضمین‌کننده بقای نوع انسان نیست. باکتری‌هایی فاقد هوش موجودند که بسیار ماندگارند و توانایی زندگی در دماهای بسیار بالا و حتی انفجارهای اتمی را هم دارا هستند.

مطابق بن‌مایه تئوری آنتروپی، رشد جمعیت انسانی هم بی‌نظمی کیهانی را افزایش می‌دهد هم بی‌نظمی اجتماعی را، هر دو بی‌نظمی شیوه‌های طبیعی خاص هستند و از یکدیگر متأثرند، اما مسئله این است که نباید اجازه داد تا بخاطر خلل ساختارین نظام‌های اجتماعی، بی‌نظمی اجتماعی به بحران مبدل گردد. رشد جمعیت طبیعتا بد نیست اما در بستر تمدن فاجعه‌بار است. در جامعه طبیعی، رشد جمعیت اصلا معضل نبود ولی در تمدن‌های برده‌داری، فئودالی و سرمایه‌داری تدریجا به بحرانی بزرگ و بزرگتر بدل شد.

در دوران‌های کلان و قبیله، فرد فی‌نفسه در خدمت جامعه و جامعه در خدمت فرد بود؛

حیات همچو امری ظریف، آزاد و طبیعی بود. اما ساختارهای تمدنی، فرد در کلان و قبیله را به بردگی کشانند. فرد نیز در برابر آن ساختار بحرانی دولتی مقاومت می‌کند. تمدن از راه جنگ قلمرو خود را وسیع گرداند و قلمروهای تسخیرشده به جمعیت بیشتر نیاز داشت. لذا ساختار ملیت- قوم را جایگزین قبیله نمود. مسایل شهر و محیط‌زیست بخاطر رشد جمعیت، بحران آفرین شدند. شهرها در دوران سومر به محیط مملو از مسئله و بحران مبدل گردیدند. چون دولتی‌شدن یعنی رشد بردگی. این ساختار بیمار، بازاری هم داشت که پیرامون آن، بحران‌های اقتصادی برای جمعیت سیری‌ناپذیر ایجاد کرد، حتی مسئله قیمت کالاها هم به بحران مبدل گردید. طبقه، هیرارشی، خانواده، قدرت و دولت همگی ساختار نظام تمدن را بیمار ساختند. این روند تا به امروز ادامه دارد و کل بحران‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در قالب دوازده مسئله جامعه، پایدار باقی مانده‌اند و چیزی حل نشده؛ تنها تفاوت در افزایش میلیاردها جمعیت جهان است که خود، نوعی بی‌نظمی کائوتیک بشمار می‌رود. در دوران کلان و قبیله، شمار جمعیت اندک بود، لذا بی‌نظمی‌ها نیز کوچک و قابل حل، اما در دوران تمدن با شکل‌گیری «شهر، پادشاهی، امپراطوری و دولت- ملت» بی‌نظمی‌ها کمیت و کیفیتی به مراتب بزرگتر یافتند. طبیعتاً انسان چون توانایی‌هایش محدود است، فقط توان رویارویی با میزان معینی از بی‌نظمی بحران‌زده را در روابط پیچیده موجود دارا می‌باشد، لذا در ساختار اجتماعی دستی باز برای کوچک‌ساختن بی‌نظمی‌ها دارد تا با ایجاد وفاق ملی سهل‌تر بتواند با آنها گلاویز شود. ابرقالب‌های شهر، پادشاهی، امپراطوری و دولت- ملت به علاوه هژمونی جهانی مسلماً سخت‌تر از مینی‌قالب‌های کلان و قبیله و یا بومی- محلی توان چاره‌یابی دارند. به علاوه، یک جمعیت بزرگ در درون این قالب‌ها بنا به آنچه تاریخا اثبات شده، خود نوعی معضل است. جمعیت زیاد یکی از دلایل مصنوعی بحران ژئوبیولوژیکی است؛ بویژه در خاورمیانه جمعیت بیشتر همراه با بحران، جنگ و استثمار، بر بیابانی‌شدن هرچه بیشتر اراضی نیز می‌افزاید. جمعیت کلان‌شهرها و لشکر کارگران به معنی بهره‌کشی بی‌رویه و بی‌حدومرز از زمین‌های کشاورزی و استخراج معادن و لذا تبدیل زمین‌ها به شوره‌زار و ویرانه است.

افزایش جمعیت ارتباط تنگاتنگی با جامعه جنسیت‌گرا و مدرنیته سرمایه‌داری در مسیر مقاصد راهبردی دارد. سیاست‌های سرمایه‌داری و دولت- ملت جهت کسب سود و نیروی بیشتر، ازدیاد جمعیت را هدف اساسی خود قرار داده است. خانواده به عنوان کانون تجاوز خصوصی، بر اشتباهی مفرط سرمایه‌داری مزید گشته است. ازدیاد جمعیت یکی از عوامل افزایش بردگی زنان است و جامعه و محیط‌زیست را بشدت تهدید می‌کند. فرزندان متعدد

زنان، بردگی خود آنها و لشکر بیگاری برای سرمایه‌داری را سبب شده است.

ب - تنوع و تصادم افکار:

انسان وقتی می‌اندیشد، ایدئولوژی خلق می‌نماید و اغلب با جهت‌دهی افکار خود در کانالی خاص، مسیری ویژه را در پیش می‌گیرد و آن را نامگذاری می‌کند. چنین است که «انسان با مجموعه افکاری مخصوص در زمینه‌های معین، جریانی ایدئولوژیک شکل داده است». اما تنوع افکار و ایدئولوژی‌ها اصلاً منع‌شدنی نیست، ولی چرا باید ایدئولوژی‌های شکل‌گرفته را بشدت مورد انتقاد قرار دهیم؟ زیرا هر کدام به تبع مسیر جبری خود، انحرافات در زایش اندیشه ایجاد کردند.

وقتی قبیله به عنوان یک ساختار ظهور کرد و هنوز به لحاظ جمعیتی به بخشی از بحران مبدل نشده بود، از سوی نیروهای تمدنی دولتی مورد حمله برق‌آسا قرار می‌گرفت. بردگان از میان آنان جمع‌آوری شدند. قبیله برای مقاومت علیه نیروهای دولت، اهتمام‌ورزید به عشیره مبدل شود تا مقاومت را با ازدیاد جمعیت و تغییر ساختار سیاسی، اجتماعی و نظامی افزایش دهد، اما فناوری تسلیحاتی و سازماندهی نیروهای تمدنی برتر از کار درآمد. گذار از عشیره به ملیت - قوم همانا به گرایش ناسیونالیته مبدل شد و بزرگترین پایه جنگ‌ها برای وطن‌ها و ملت‌ها توأم با تشتت‌افکار شکل گرفت. آنچه از این پس خطرناک می‌نمود، شکل‌گیری افکار متنوع بر ضد یکدیگر و مملو از انحرافات بود؛ چرا که ایدئولوژی و سازماندهی قومی بر ایدئولوژی و سازماندهی قبیله‌ای و عشیره‌ای افزوده گردید و جنگ‌های دینی و قومی درهم آمیخته شدند. ادیان به قالب‌هایی برای ایدئولوژی‌ها و افکار متنوع مبدل گشتند. افکاری که با شتاب در بستر تمدن شکل گرفتند - همچو ادیان - اگرچه برضد آن بودند، اما با استحاله در درون تمدن دچار انحراف شدند و بر قدرت برده‌سازی آن افزودند. هر کدام به نوعی ناف عشق را به ناف بردگی گره زدند. این بی‌نظمی در قرون وسطی (تاریک) به اوج خود رسید. در این دوره زمانی، تنوع افکار به برخورد تمدن‌ها منجر گردید. تنوع عشایر به تنوع ملیت‌ها و آن نیز به تنوع افکار و ایدئولوژی‌ها (ادیان) و در نهایت تنوع ادیان به تنوع مذاهب منجر گردید که ختم تمامی آنها تنوع منافع بود.

ادیان خود دارای معضلات بی‌شمار ناشی از تمدن بودند که مسایل و معضلات مذهبی نیز افزوده شد. به رغم آنکه وعده دین همانا برادری، یکپارچگی و صلح بود ولی در برابر گستره وسیع منافع مادی دارای تأثیری محدود بود. بدینسان مذاهب برحسب منافع شکل گرفتند. انشعاب به صورت مذاهب به اندازه طبقاتی‌شدن به جوامع ضرر رساند. ادیان یهودی، مسیحی،

اسلام و غیره مملو از مذاهب متعدد گشتند. کشمکش میان برادر و خواهر موسی، یعنی هارون و مریم؛ ایجاد یک مذهب مسیحی از سوی هر قوم (کاتولیک، ارتدوکس، گریگوری، نسطوریت و آخر سر پروتستان)؛ در اسلام انشعاب خاندانی معاویه علیه اهل بیت و یا خوارج علیه علی، معاویه و عمروعاص، سپس یزید علیه حسین؛ شکل‌گیری تشیع ایران علیه اعراب، همگی برآستی بخاطر چه بود؟ تمامی این انشعابات و مذاهب به علت وجود بحران و معضل شکل گرفتند که همانا در بطن همه آنها منافع مشخصی نهفته بود.

وقتی بنیان‌های مادی تمام این مسایل مذهبی و دینی مزید بر علت را مورد واکاوی قرار می‌دهیم، به روشنی مشاهده می‌کنیم که دستگاه‌های فشار و استثماری که شیوع پیدا کرده و تراکم یافته‌اند، در برخورد این افکار نقش اساسی ایفا کرده‌اند. جنگ‌های فشار و استثمار، انحصارات درهم‌تنیده مادی و ایدئولوژیک را در برابر جامعه به راه انداختند. این معضلات مآلاً از ابتدای شکل‌گیری تمدن سومر در قالب جنگ‌ها به بحران و آشفتگی‌های بزرگ مبدل شدند. در این تناوب و بازه زمانی، قدرت، جنگ و جنگ هم غارت سود است. بنابراین تاریخ تمدن، تاریخ تولید معضل و بحران شدیداً آنتروپیک و ناهمگن است. تا به امروز راه‌حل‌های ارائه شده و به‌عاریه گرفته شده ناکام مانده و حتی بر حدت بحران‌ها افزوده‌اند. رهبر اوجالان در این زمینه می‌نویسد:

«نه اسطوره خدایان شکوهمند کاهنان سومری، نه پیامبران و خدای ادیان تک‌خدایی که از همان سرچشمه بودند و نه انشعابات مذهبی چندرأسی، هیچکدام نمی‌توانستند راه چاره‌ای جهت بردگی ژرفیابنده باشند. راه‌حل‌های خیالی، قابلیت مبدل شدن به راه‌حل‌های مادی را نداشتند. هنگامی که انحصارات قدرت و استثمار به برقراری حاکمیت خویش در میان تمامی اقوام کفایت نمود و بر مبنای دولت-ملت تا بنیادی‌ترین سلول‌های جامعه رخنه نمود، تابلویی با تصویر شیوع «مسایل در تمامی جامعه» شکل گرفت. با توجه به اینکه روزنه دیگری در جامعه نمانده تا انحصارات ظلم و استثمار پنج‌هزار ساله مسایل را در آن رخنه دهند و به تبع آن سودشان را افزایش بخشند، حقیقتاً نیز پایان‌شان فرارسیده و یا فصل ختام آنها در حال نمایان شدن است. هنگامی که از این حیث گفته می‌شود پایان تاریخ فرارسیده، شاید هم بیش از هر زمانی به حقیقت نزدیک هستیم!».

برخورد و تصادم افکار در عرصه فلسفه هم که سفیر عقلانیت است به صورت دوگانه‌های ایده‌آلیسم - ماتریالیسم، فیزیک - متافیزیک، ابژکتیویسم - سوبژکتیویسم، دیالکتیک - دگماتیسم، مارکسیسم - لیبرالیسم و غیره و در زمینه علم هم رویکردهای پوزیتیویستی، پراگماتیستی و آمپریک محض روی داد. اینها با ازدیاد جمعیت و بهره‌کشی اقتصادی-نظامی،

تشتت افکار و تضاد منافع، جوامع را با بن‌بست‌هایی عمیق روبرو ساخته‌اند. جنگ، قتل‌عام و نسل‌کشی و آسیمیلیسیون حاصل برخورد تمدنی آنهاست. ایدئولوژی‌های مردسالار نظام‌های اتوریته و استثمار آن هستند.

ج - تنوع و تضاد ساختارها؛

۱ - **روساخت:** انگاره‌های ساختاری بسیار حائز ارزشند. رابطه انرژی فکری و فرم مادی در دوگانه ساختار - کارکرد بسیار حیاتی است. فرم مادی بدون انرژی فکری به وجود نمی‌آید، اما همان اندیشه با پارادایم خود کدام فرم مادی را شکل می‌دهد؟ در اجتماع، پارادایم‌های معنایی، فرم‌های مادی اجتماعی را که می‌توان آنها را نهادهای متعدد نامید تشکل می‌بخشد و با بخشیدن کارکرد و نقش، آن را در پیوندهای ساختاری، سیستماتیک می‌گردانند. فرم‌های مادی اصولاً حالت نهادینه‌شده فرم‌های فکری هستند. اینگونه، روند «ساختار - کارکرد» با انگاره‌های بالقوه مسیری مختص به خود با کارویژه معین می‌یابد. خاصه اگر ساختار فکری معیوب باشد، کارکردهای مادی ناشی از آن هم کارکرد منفی و انحرافی می‌یابند. بهترین مثال در این مورد دولت است که بر اثر غالبیت فرم‌های شهر، طبقه و هیئرش، کارکردهایش فقط زور و استثمار است.

جامعه طبیعی از نظر ساختاری دارای «حالت عادی» بود. در این حالت، هم مدیریت جامعه برعهده زن-مادر است و هم اعضای آن از منظر اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فکری برابرند. طبقه، دولت، شهر، مالکیت، برده، سرف و کارگر - که همه در تمدن وجود دارند- محلی از اعراب نداشتند. این حالت ساختارین جامعه نوسنگی کاملاً پایدار، خودپویا و متحرک بود. ساختار مادی آن نهاد زن-مادر، دمکراسی و سیاست طبیعی، راستین، کاملاً ساده و متکی بر پایه اقتصادی - معیشتی شکارگری و جمع‌آوری گیاهان بود و نظام تغذیه و امنیت خودویژه آن بسیار بی‌ظنیر و ارزنده می‌نمود. ساختار، روستایی و کمونی بود. این سادگی ساختارین غیرپیچیده اما در تمدن به اوج پیچیدگی و حالت غیرعادی انبوه‌زدا رسید.

در دوران تمدن، در جامعه، ساختارهای مادی و فرهنگی به کلی تغییر یافتند. شهر، طبقه، دولت، مدیریت مردسالار، مالکیت، برده، سرف، کارگر، قلمرو قدرت یعنی دولت-شهر، پادشاهی، امپراطوری، خاندان، خانواده هسته‌ای، شاه-شمن، کاهن، ساختار هرمی رأس، میانه و پائین جامعه، «شاه، فرماندهان و سیاسیون و مردم برده»، نهادهای بوروکراتیک، دین، مذهب، بازار و مازاد محصول همه و همه فرم ساختارین تمدنی هستند که جای جامعه طبیعی را گرفتند. شکل‌گیری دولت با ساختار پرطمطراق خود رویدادی بدشگون در تاریخ

است که تمامی این ساختار نحس را با استیلا بر سه چیز انجام داد و حالت جامعه و نظام‌های حاکم را غیرعادی ساخت: ۱- غصب خاک. ۲- تملک بر انسان (برده). ۳- تصاحب جامعه با توسل به بازار. این سه غصب ملوکانه را با توسل به قدرت دولت که نیروی آن، نظامیان هستند، به انجام رساند. این نظام‌ها با چنین ساختار بسیار پیچیده و پرتنطنه‌شان، هیچگاه نمی‌توانند به حالت عادی دست یابند. در واقع حالتی عادی برای آنها وجود ندارد، چون خصیصه ساختارین آنها چنان است که یا اشاعه و تفوق می‌یابند یا اینکه سقوط می‌کنند. بنابراین ماهیتا و به صورت ذاتی ساختاری غیرعادی‌اند.

برای تبیین و بررسی جامعه ساختاری و تنوعات و تغییرات ساختارین آن که در صدر کلان‌موضوعات راه را بر هیولای تمدن گشودند به رویکرد «جامعه‌شناسی ساختاری» در کنار جامعه‌شناسی آزادی نیاز هست. در بادی امر، تعیین مدت‌زمان شکل‌گیری و سپس فروپاشی ساختارهای اساسی تمدن، برای شناخت واقعیت‌های اجتماعی گریزناپذیر است. اگر از منظر وضعیت‌های عدالت‌محور به مدت‌زمان جوامع انسانی نگاه کنیم، «مقطع جامعه طبیعی» آزادخواهانه‌ترین ساختار است؛ اما اگر موضوعات فشار و بهره‌کشی را اساس کار قراردهیم، دسته‌بندی‌های ساختاری جامعه به صورت اشکال اجتماعی برده‌داری، فئودالی، کاپیتالیستی و سوسیالیستی رئال مقاطع ساختاری آنتروپیک دیگری هستند که رومی‌نمایند. ایراد این دسته‌بندی عبارت از این است که همچو مارکسیست‌ها نتوانسته رابطه آن با اصطلاحات «طولانی‌مدت‌ترین مقطع زمانی» که می‌تواند کل تاریخ - زمان بشریت باشد و نیز «کوتاه‌ترین مقطع زمانی» که می‌تواند زمان حال باشد را برقرار سازد. برای روشن‌تر شدن مفهوم ساختار، می‌توان مثالی از جامعه نئولتیک زد: این جامعه را می‌توان هم با استفاده از مدت‌زمان مربوط به جامعه ساختاری و هم مدت‌زمان مربوط به جامعه فرهنگی بنیادین، به صورت متداخل تفسیر نمود، زیرا ساختارهای آن و زمان آن با دوره تمدن تفاوت دارد. هر جامعه، کراراً دارای اندوخته «ذهنیتی» و «مادی» است و برای این اندوخته‌ها ساختارهای خاص و منظم خود را برمی‌گزینند. مثلاً ساختار تمدنی، کل اشکال دولتی آنتروپیک را دربردارد. تأثیرات این اندوخته‌ها تا وقتی که جامعه صاحب آن، موجودیت داشته باشد، ادامه می‌یابد. فقط فروپاشی می‌تواند موجودیت ساختارین آن را از میان برد. علم، هنر، دین، زبان، اتنیسیته - قوم و خانواده اساساً اشکال ذهنیتی خاصی را به وجود می‌آورند. با تغییر و دگرگونی نیز اشکال ذهنیتی نوین و گروه‌های انسانی متفاوتی را تشکیل می‌دهند. در واقع تأثیر ساختاری برجای می‌گذارند. نهاد دولت و مواردی نظیر هیرارشی، طبقات، ملک، خاک - وطن، دولت کاهنی، خاندانی، جمهوری مرکزگرا و دولت - ملت (به عنوان

فرم‌های دولتی) و حتی اشکال دینی، حکایت از ماهیت ساختار یک جامعه و تمدن دارند. حتی ساختار اقتصادی به صورت شیوه‌های تولید ادوار نوسنگی، برده‌داری، فئودالی، سرمایه‌داری و سوسیالیستی تبیین‌کننده نوع و ماهیت ساختارها هستند. همه اینها از موضوعات ساختاری جوامع تاریخی هستند. تمامی اینها تحول فرهنگی و ساختاری را در مقاطع زمانی جداگانه تاریخ موجب شده‌اند که از حیث کلیت ساختاری تمام تاریخ را به سه دوره مجزا تفکیک می‌کنند: ۱- دوره اسطوره‌شناسی. ۲- دین. ۳- پوزیتیویسم. این سه، رابطه موضوعات با مقاطع «طولانی‌ترین و کوتاه‌ترین مقطع زمانی» را برقرار می‌سازند.

اما برای تبیین ساختارها و تنوعات و کیفیات آنها، گذشته از مقطع زمانی طولانی مدت که شرح آن گذشت، اکنون مقاطع «میان مدت و کوتاه مدت» هم حیاتی هستند. رخدادهای تغییر و تحول فرهنگی و ساختاری می‌توانند در این دو مقطع هم روی دهند. برخی فرم‌ها در درون نهادهای ساختاری خود تحولاتی را به وجود می‌آورند که در مقطع میان مدت می‌گنجند. برای مثال: بحران‌های اقتصادی، تغییرات رژیم‌های سیاسی، همه نوع تشکلیابی‌های سازمانی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و عملی در این حوزه زمانی جای می‌گیرند. تمامی فعالیت‌های اجتماعی و اجتماعی شدن فرد نیز در ردیف موضوعات اساسی مربوط به «مقطع کوتاه مدت» قرار می‌گیرند. رسانه‌ها کارشان عموماً در این گستره جای می‌گیرد. رویدادهای روزانه نهادهای ساختاری نیز جایگاهی اساسی را در مقطع کوتاه مدت اشغال می‌کنند.

تغییرات به صورت روزانه در ساختارها در مقطع کوتاه مدت، صورت می‌گیرند. وقتی چیزی تغییر می‌یابد، خود لحظه تغییر همان لحظه کائوتیک (آشفته) است که در همین لحظه گشایش به میان آمده و آفرینش صورت می‌گیرد. مثلاً یک بحران در لحظه کائوتیک به گشایش و حل می‌رسد. تمام رویدادهای کیهان و اجتماع انسانی در این لحظه که رهبر اوجالان آن را «لحظه کوانتوم» و «مرحله کائوس» می‌نامد، رو به آفرینش، خلق و آزادی دارند.

کل تغییرات کیهانی - اجتماعی رو بسوی لحظات کوانتومی می‌روند. تغییرات ساختارین در زمان ساختاری را توصیف کردیم که در لحظه آفرینش یا همان تغییر، روی می‌دهند و بر بی‌نظمی کیهانی همچنان می‌افزایند، اما اگرچه بی‌نظمی اجتماعی شکلی نوین از نظم را به خود می‌گیرد ولی بحران در آن به حل می‌رسد. این نامگذاری‌ها و تعبیر از سوی ماست و برای کیهان بی‌نظمی و نظم و بحران معنی ندارد. بی‌نظمی اگرچه در کیهان افزایش می‌یابد، اما به لحاظ نظری بی‌نظمی در یک اجتماع حکم ملتهب شدن وضعیتی را دارد که چنین چیزی برای کیهان کاملاً بی‌معنی است. لذا بحران و ملتهب شدن، وضعیت‌های اجتماعی هستند. طبعاً شرایط به سمتی پیش می‌روند که وضعیت‌های بحرانی اجتماعی مستمراً در

طول مدت زمان‌های طولانی، میانه و کوتاه‌مدت، فروپاشی ساختارهای اجتماعی را ضروری می‌گرداند تا ساختارهای وسیع‌تری به میان آورند. تغییر از کلان- قبیله تا ملیت- قوم چنان روندی داشت و به معنای گذار از ساختارهای کلانی جامعه طبیعی به ساختارهای دولت‌گرای تمدن بود. ساختارهای زبان، ذهنیت و فرهنگ مادی - معنوی مدام در بستر زمان متحول می‌گردند.

وقتی علم، هنر، دین، خوراک و پوشاک، ابزارآلات و تغذیه تغییر می‌کنند، دیگر قالب‌های ذهنی و مادی تازه‌ای بشمار می‌روند. لذا ذهنیت روستا- کمون از ذهنیت کلانی وسیع‌تر است و همانطور نیز ذهنیت شهر به نسبت روستا. اشکال نوین ساختاربندی‌های مادی، بدون وجود چارچوب معنادارتر ذهنی پیش می‌روند. در حیات روستایی روابط کلانی به اتنیکیتی و در شهر هم روابط اتنیکیتی به ملیت - قوم متحول می‌گردند. وقتی به ساختار روستا و خانواده - که از عصر نوسنگی به جامانده - می‌نگریم، درمی‌یابیم که اصیل‌ترین هنجارهای اخلاق اجتماعی که به جامعه نیرو می‌بخشند و زندگی را معنادار می‌نمایند - در رأس آن احترام، محبت، همسایگی و همیاری - بسیار عالی‌تر از هنجارها یا بی‌اخلاقی‌های مدرنیته کاپیتالیستی هستند.

جامعه‌شناسی ساختاری می‌گوید اولین تنظیمات نهادینه که لازمه توسعه اجتماعی هستند در «هلال حاصلخیز» (۶۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م) صورت گرفت. تغییرات نهادینه مزبور چنین بودند: آغاز مرحله یکجانشینی، شکل‌گیری هیرارشی، نهادینه‌شدن دین، تأسیس اولین پرستشگاه‌ها، موجودیت یافتن اتنیکسیت، پیشرفت ساختارهای زبانی شفاف و نیز سنت‌های همسایگی برقرار و اخلاق و مدیریت تمامی اینها در قوی‌ترین دوران خویش بسر می‌بردند. ساختارهای اجتماعی برای نخستین بار در هلال حاصلخیز چنین تشکل نیرومندی یافتند.

دومین مرحله بزرگ جامعه در تاریخ، آغاز عصر دولت یعنی مرحله «جامعه متمدن» با ریشه **هیرارشیک - خاندانی** با روند فزاینده آنتروپیک است. وفور و تنوع خوراکی و امکانات طبقاتی مرتبط با شیوه تولید با شهرنشینی یکی گشته و گروههای خاندان - هیرارشیک به سازماندهی دولت گذار نمودند. دولت و تمدن، اشکال فشار و استثمار و ساختار زور و قدرت‌اند. ماکت ساختارین آن هم زیگورات است که ساختار پیشرفته آن شهر - کشور امروزین می‌باشد. یک پیچیدگی بحرانی سیطره می‌یابد. زیگورات تنها «شهر، تولید وافر و جامعه نوین» نیست؛ بلکه کاهن می‌بایست همراه با خدا تمامی جهان اصطلاحات، محاسبات، جادو، علم، هنر، خانواده و حتی اولین خوشامدگویی و استقبال را از نو طراحی کند. اولین قدم، تغییر اشکال و ساختار دین است. دینی که میان توتهم‌پرستی قدیمی و ادیان ابراهیمی

قرار دارد. خصلت دین دیگر مردانه می‌شود. طبقه بالای زیگورات اولین نمونه خانه خداوند، پانتئون، کلیسا، کنشت، مسجد و دانشگاه و نخستین نمود کوه طور (سینا)، غار حرا و معراج محمد به طبقه بالا یعنی آسمان، طبقه بالایی پانتئون یونان - روم است. دومین کار کاهن، مهندسی جامعه است. اولین طبقه مدیران مقدس را به عنوان کاست هیرارشیک در طبقه دوم تشکیل می‌دهد. این طبقه، فعالیت مادی بردگان را کنترل می‌کند و خط، ریاضیات، اخترشناسی، پزشکی، ادبیات و علم الهیات در این طبقه کاهن - مدیر پایه‌ریزی شدند. لذا هم نماینده خدا هستند و هم صاحب علم، پس سلطه می‌یابند. سومین کار ایجاد طبقه کارکنان یا همان بردگان است که بعدها با ساختاری فئودالی و سرمایه‌داری به سرف و کارگر متحول شدند و در برابر ارباب، سینیور، رئیس و بورژوا که شامل طبقه بالایی هستند، قرار گرفتند. فعالیت جمعی را با ساختار ارزش افزوده، انباشت و کار کلکتیو برده‌دارانه به انحراف می‌کشاند در حالی که پیشتر فعالیت جمعی در فرهنگ زن - مادر کلکتیو و آزادانه بود. ساختار پرستش با ایجاد پرستشگاه و ماهیت پرستش تغییر می‌کند و میان پرستش مقدسات الهه - مادر و مقدسات کاهن - شاه نزاع روی می‌دهد. بعدها فاحشه‌خانه‌ها به ساختار مادی زیگورات‌ها و حرمسراها به دربارها افزوده شد. همچنین دوران تجارت به واسطه محصول مازاد و ابزارهای صنعتی آغاز گردید. سیستم مبادله و تولید کالا ترویج یافت و جامعه را بطور کلی دگرگون ساخت. قدرت و تجارت بیشتر استعمارگری و اشغال را هم پایه‌ریزی نمود لذا آنتروپی جوامع در مسیری بحرانی افزایش یافت.

اما پس از دولت - جامعه کاهنی، تغییر ساختاری دیگری روی داد. دولت خاندانی، جای دولت کاهنی را گرفت، پرستشگاه به حاشیه رفت و کاخ اهمیت یافت. شهر و باروهای آن وسعت یافت. مالکیت خصوصی توسط خاندان‌ها پی‌ریزی شد. رؤسای خاندان‌ها بعدها با گسترش نیروی نظامی و سیاسی، خود را خدا - شاه عنوان کردند. تمدن در کل یعنی تمدن شهری، یعنی ساختار بیمار و آنتروپیک.

حیات را اگر تعریف کنیم باید بگوییم «یعنی معنادار شدن». معنادار نمودن حیات نیز درک مسایل ساختاری و امکان ساختاربندی‌های مجدد را در صورت وجود معایب، برایمان میسر می‌سازد. جامعه متمدن، انبوهی از مسایل ساختاری و امکان ساختاربندی‌های مجدد را در صورت وجود معایب، برایمان فراهم می‌کند. جامعه متمدن، انبوهی دهشت‌آور از مسایل و معضلات ساختاری است. ساختار تمدن زاینده مستمر گرسنگی، بیکاری و بیماری و بویژه تخریب محیط‌زیست است. حتی امروزه اکولوژیک کردن ساختار شهرها بزرگترین دغدغه انسان است. جامعه متمدن، ساختاری است که چه در درون خود و چه بین تمدن‌های متفاوت

درگیری می‌آفریند. معنا و هدف موجود در تولید چنین ساختاری؛ منطق طبقاتی که بر آن استوار است؛ فشار، استثمار، فریب و پرده‌پوشی مستمر که به این منظور انجام می‌دهد؛ همه و همه توضیح می‌دهند که چرا از خصلتی درگیری‌ساز برخوردار می‌باشد. امروزه سرمایه‌داری می‌خواهد به نیروی جهانی مبدل شود. چنین هدفی یک بیماری ساختاری است و از قدرت نشأت می‌گیرد.

۲ - زیرساخت؛ اقتصاد: پرداختن به زیرساخت ایدئولوژی و روساخت اقتصاد غیرآنتروپیک از اهم موضوعات این بخش است که در بخش پیشین، مبحث زیرساخت را نمایانندیم. اقتصاد از چنان اهمیتی برخوردار است که تقریباً عموم اندیشمندان و تمامی علوم آن را به عنوان زیرساخت پذیرفته‌اند. در حالی که در مبحث انقلاب، تحول و آزادی، اقتصاد تنها یکی از اشکال ایدئولوژی و روساخت است. در زبان یونانی اقتصاد یعنی «**قانون خانواده و مقررات معیشتی**» آن. در حالی که خصوصی‌سازی و دولتی‌کردن اقتصاد به معنای فاجعه معیشتی است، روندی تخریبی که در بستر تمدن صورت گرفت. خصوصی‌سازی و دولتی‌کردن یعنی محروم‌ساختن جامعه. نظام اقتصادی و ماتریالیستی سرمایه‌داری اساساً به این دو مورد فاجعه‌بار اقدام نموده، بنابراین ضداقتصاد است. وقتی تمدن به وجود آمد، نخستین تغییر، تغییر ساختارین زیربنایی یعنی ایدئولوژیک بود. چگونه؟ در این روند، نخست مالکیت چرخه، ایجاد و تحمیل گردید. پدیده دولت پس از این کار، مالکیت را خصوصی و دولتی ساخت. این، بدترین تغییر زیرساختی و روساختی در تاریخ است. سرمایه‌داری هر دو مالکیت خصوصی و دولتی را به صورت سیستم اعلام کرد. در واقع به غصب و غارت ارزش افزونه و تولید مازاد دست‌زد و چون مفهوم مالکیت در حوزه زیرساخت را تحریف نمود، فراتر از دزدی، بزرگترین بی‌اخلاقی و دشمنی مرتکب گردید. زیرا سرمایه‌داری به عنوان فرزند خلف تمدن، ابژگی کالا و کالاشدگی را رواج داد. هرگاه چیزی فراتر از رفع مستقیم یک نیاز انسانی، ارزش مبادلاتی پیدا نماید، آن چیز کالا شده است.

در جامعه طبیعی، زیرساخت و روساخت مبتنی بر رفع نیازهای مادی با توسل به ارزش مبادلاتی نبود؛ حتی با آن بیگانه بود. مالکیت و کالاشدگی، روابط مبادلاتی ستیزه‌ساز را ایجاد و جایگزین «**فرهنگ هدیه**» کردند. پیشتر مبادله عیب شمرده می‌شد چون بخاطر سودپرستی هر بلایی را برای انسان بار می‌آورد. در پی ایجاد کالا به عنوان محصول مبادلاتی، تجارت به عنوان پیشه خطرناک تمدن آغاز گردید. کالاشدگی در نظام تمدن و بالأخص سرمایه‌داری فقط محدود به حوزه روساخت یعنی اقتصاد، باقی نماند بلکه کل حوزه زیرساخت یعنی ایدئولوژی را هم دربرگرفت و بنابراین موضوع کلان، کالاشدگی (ابژگی) خود انسان

است. نزول (بهره)، تجارت و کالا شالوده‌های ساختارین نظام ضداقتصادی، ضدمحیط‌زیستی و ضدانسانی هستند. اقتصاد از بافت اجتماعی و طبیعت خارج و به ضد تبدیل می‌گردد. به گفته اوجالان اتحاد «ارزش مواد» و «ارزش زندگان» از بین می‌رود و ماده، بی‌روح و روح، عاری از ماده می‌شود که همانا یعنی متافیزیک نامطلوب. پس سرمایه‌داری بدترین متافیزیک است. ترویج این اندیشه‌ها از سوی سرمایه‌داری برای تسخیر حوزه ذهن و زیرساخت ایدئولوژی با راهکارهای مصادره به مطلوب است. برای کالا شدگی محصول تولیدی و خود انسان که غیرقابل ارزش‌گذاری هستند توسط سرمایه‌داری نرخ ناچیز تعیین می‌گردد. از نظر رهبر اوجالان «کار» و «کالا» سنجش‌ناپذیرند و در صورت تعیین نرخ، دیگر راحت می‌توان کار و کالا را فروخت و لذا ابژه‌ساخت. فروش هم به معنای ناچیز شدن بی‌حد و مرز شیء و انسان است. بنابراین اصطلاحاتی نظیر «ارزش مبادلاتی، ارزش افزونه، ارزش کار، نزول، سود و رانت» یک دزدی از راه نیروهای رسمی و دولتی‌اند. ویژگی‌های مدرنیته، ویژگی‌های تمدن مادی سرمایه‌داری است.

سرمایه‌داری ضداقتصاد برای اینکه خود را رهایی‌بخش اقتصاد نشان دهد، دست به بمباران گسترده تبلیغاتی می‌زند. رسانه‌ها بزرگترین ابزار مطلوب برای آن هستند. در و دیوار به رسانه تبلیغاتی سرمایه‌داری مبدل شده‌اند. وقتی همه چیز رسانه‌ای شد، مردم فقط به «تماشاگر و مصرف‌کننده» مبدل می‌شوند. این یعنی تسخیر ذهن و هوس مادی انسان؛ یعنی باختن قافیه و طغیان هوس‌ها تا سرحد جنگ، کشتار و نابودی. گلوبالیسم امروزه بزرگترین شیوه جنگی و پول ابزار قتل عام‌گری است. در فراسوی آن فقط بحران و جنگ وجود دارد. سرمایه‌داری فقط متشکل از افراد و گروه‌های سودجو است و بس که در قامت ناجی خود را ظاهر می‌سازند. ایدئولوژی آن لیبرالیسم، روش آن پوزیتیویسم، علم آن پراگماتیسم و ساختار طبقاتی، شهری و دولتی مبتنی بر سه ستون «سرمایه، صنعت‌گرایی و دولت-ملت» است. در روش خاص آن، همه چیز حتی انسان و طبیعت به سوژه (فروشنده و خریدار) - ابژه (قابل خرید و فروش) مبدل می‌شوند. این ساختار سحرانگیز؛ کل تاریخ، سیستم‌ها، نظام‌ها و ایدئولوژی‌های مقابل خود را از چشم مردم می‌اندازد. شاید اغراق‌آمیز به نظر برسد، ولی چکار باید کرد وقتی «پول» خدای آن است. این خدا هم‌اکنون بیشتر از دیگر خدایان خریدار دارد. شاید منجرکننده باشد اگر بگوییم خداپول شاه‌دزد خانه و خانواده است. از میان همه ابزار ابژه‌ها فقط پول سوژه است. سوژه‌ای که کارگزار بوده و صرفاً می‌دزدد. تولید، عرضه - تقاضا و مصرف صرفاً بازی آن است. **نظام خداپول**، هم زیرساخت هم روساخت را دچار بحران و بی‌ماهیتی ساخته است. «خردگرایی و اکونومیسم» مبتنی بر تفکیک سوژه و ابژه که با روش‌های پوزیتیویستی، علم

پراگماتیستی و ایدئولوژی لیبرالیستی مشروع گردانده می‌شوند، ماهیت خطرناک سرمایه‌داری هستند. در خردگرایی که به تباهی در حوزه زیرساخت ایدئولوژی دست می‌زند، ذهنیت سرمایه‌دار سوژه و دیگر پدیده‌ها چه انسان و چه طبیعت و کالا باشد، به‌مثابه ابژه تلقی می‌شوند. پس ذهنیت بردگی را ترویج می‌دهد. در اکونومیسم نیز سرمایه‌داری به شدت به اقتصاد تقلیل داده می‌شود در حالی که به تباهی در روساخت اقتصاد می‌پردازد، سرمایه‌دار - پول، سوژه و دیگر چیزها همه کالا یا ابژه قابل خرید و فروش هستند. در واقع این یعنی چالش و بحران ساختاری. ساختارها در تضاد با یکدیگرند. دلیل ایجاد بحران‌های بی‌پایان سرمایه‌داری هم چالش مستمر است. وقتی بحران در کانون اجتماع شکل می‌گیرد بدان معناست که یک نوع بی‌نظمی مصنوعی در درون بی‌نظمی طبیعی جابخوش کرده و ایجاد مشکل می‌کند. بی‌نظمی طبیعی همیشه موجود است، ولی نباید بی‌نظمی به معنای بحران بشری را بر آن افزود، چون ساختار موجود را مسئله‌دار و ملتهب می‌سازد. اگر راهکار مطلوب جایگزین بحران گردد، برعکس، بی‌نظمی طبیعی خوش‌خیم می‌گردد و حتی مفید است، ولی چون توان انسان در حد بی‌نظمی‌های بزرگ نیست، باید ساختار جامعه خود را به بخش‌های کوچک‌تری (آنتروپی کوچک) تقسیم کند تا حل مسایل سهل گردد. دولت - ملت و هژمونی جهانی (ابرقدرت‌ها) عکس انرژئ و پتانسیل انسانی عمل و ساختار را به ساختار ماکروبی تورمی مبدل می‌سازند. یکی از مصادیق بارز کنفدرالیسم دمکراتیک، بودن در نقطه مقابل ساختار ماکروبی هژمونی است. راهکار و سیستم آسان حل بحران‌ها و مسایل است.

تمامی قرائن و مستندات محکم نشان می‌دهند که سرمایه‌داری نخست دنیایی مجازی می‌سازد و کل کالاهایش را در آن عرضه، سپس خود کالای مادی و مصنوعی را وارد بازار می‌کند. پس دو «بازار مجازی رسانه‌ای» و «بازار شهری» را داراست. بازار مجازی، ذهن را و بازار شهری، وجود را تسخیر می‌سازند. سرمایه‌داری این ساختار خود را که قدرت‌محور است بر اقتصاد تحمیل کرده. بحران با سرمایه یعنی ساختاری بودن انحصار در پیوند است. ساختار انحصاری، اساسا بحران‌زاست، زیرا سرمایه بدون ایجاد بحران نمی‌تواند به سود دست یابد. تفاوت‌های هر دو تمدن برده‌داری و فئودالیسم با تمدن سرمایه‌داری، در کمیت ساختار طبقه، شهر و دولت است. **تورم کمیت** یعنی تورم بی‌نظمی اجتماعی (بحران).

در تمدن‌های قبلی شهرها کوچک، طبقات محدود و دولت‌ها اندک و خرد و جنگ‌ها و بحران‌ها هم کم‌شمار و کوتاه بودند. از جمله ویژگی‌های ساختارین تمدن، خشونت است. اوضاع کائوتیک جامعه و محیط‌زیست ناشی از ویرانگری‌های شهر، طبقه و دولت است، این ویرانگری در کمیت‌های بیشینه نظام سرمایه‌داری به مراتب فزون‌تر از دیگر تمدن‌هاست.

بحران ساختاری سرمایه‌داری دوره‌ای نیست، بلکه برای تمامی زمان‌هاست. تجارت، قدیمی‌ترین حوزه سرمایه است. شهر بزرگ، طبقات گسترده و دولت‌های پرشمار به معنای تجارت کلان است؛ تجارت کلان هم توسعه استعمارگری را ضروری می‌سازد. در هیچ دوره‌ای به اندازه سرمایه‌داری استعمارگری گسترش نیافت. سرمایه‌داری حاکمیت را بر کشاورزی و صنعت‌گری شهری برقرار و قدرت انحصارگری خود را چندبرابر ساخت. انقلاب صنعتی در مرحله‌ای دیگر «قدرت انحصار تجاری» را دیوانه‌وار افزایش داد و انحصارهای تجاری خصوصی و دولتی اتحاد یافتند. لیبرالیسم ساختار ذهنیتی - انحصارگری دولتی است.

لیبرالیسم و دولت بدون یکدیگر موجودیت نمی‌یابند. بورژوازی، طبقه سرآمد این سنت است. بورژوازی، ایدئولوژی ملی‌گرایی را برای ایجاد انحصار بر بازار ملی بکار گرفت و به عنوان طبقه متوسط، با اعمال نظرهای کذایی، خود را به صورت ساختگی صاحب عصر روشنگری جلوه داد. تئوری داروینیسم دگماتیک^۱ را برای جنگ‌های ملی، دینی و اتنیکی در فاز امنیتی - نظامی به کار برد. سرمایه‌داری تجاری براساس غارت مستعمرات شکل گرفت. کنترل بر قیمت‌ها، دستمزدها و بازار، کیفیت عملی ساختار سرمایه‌داری آنتروپی‌زا است. طبق این فرایافت سیاسی، اگر سوداگری تجاری کلان نمی‌بود، سرمایه‌داری شکل نمی‌گرفت. دولت و قدرت، موتورهای پیشبرنده سیستم غصب و غارت در حوزه اقتصاد هستند. بنابراین با توجه به ساختارهای فوق‌الذکر، سرمایه‌داری اقتصاد نیست، قدرت است. پول به بورژوازی و بورژوازی به پول قدرت مضاف می‌بخشد. کارگر و دستمزد آن (پول) تحت سلطه بورژوازی درآمده‌اند و جامعه اسیر این روابط شده است. فرایندهای تولید کالا، عرضه کالا و مصرف آن به پول وابسته گردانده شده. محرومیت از پول یعنی نداشتن هیچی. هکذا صنعت در مفهوم طبیعی با صنعت‌گرایی تفاوت دارد. صنعت‌گرایی، همان گرایش انحصاری بیشتر با سلطه بیشتر به کمک ابزارهای صنعتی است. امروزه در دوران گلوبالیسم، صنعت‌گرایی بازارهای جهانی را به مستعمره مبدل می‌سازد نه جغرافیای کشورهای را از طریق نظامی. کشورهای جهان سوم و در حال توسعه در این تعامل بی‌منطق سیاسی همه مستعمره بازار ابرقدرت‌های سرمایه‌داری هستند. عصر فینانس، حکایت تلخ آن است.

رابطه آنتروپی و کنفدرالیسم

انسان و کیهان همواره درگیر فرایندهای آنتروپی هستند. اصطلاح بی‌نظمی کیهانی که

۱. منش طرفداران داروین که تئوری وی را در خصوص تکامل بصورت مطلق گرایانه حذفی تصور می‌کنند و تنش انواع بصورت مشرب قوی و ضعیف در مسیر حذف همدیگر است حتی اگر نیاز به خشونت باشد.

به ماده و کمیت آن مرتبط می‌باشد، با بی‌نظمی‌ای که به مفهوم خاص به معنای هرج و مرج است، در بسیاری جنبه‌های اجتماعی از یکدیگر متفاوتند، اما رویه‌های هر دو یکی هستند. تفاوت‌ها وقتی برجسته می‌شوند که وارد حوزه معناهای اجتماعی می‌شویم، یعنی آنچه مختص به انسان و تجمعات انسانی است. آنتروپی در کیهان بدان معناست که بی‌نظمی مطلق وجود دارد. هر دستگاه نامنظم کیهانی در دل خود سامانه‌های منظمی را هم می‌پروراند. نوعی نظم کوانتومی و دیالکتیک مدام در حال تغییر، حاکم است که نظام‌های هموزن و همونی از موهبت‌های آن مبرا هستند. بی‌نظمی ماده همانا تمهید و هموار کردن خود برای تغییر است. تغییر در فازهای زمانی و در قالب بی‌نظمی‌ها امکان می‌یابد و بی‌نظمی در کمیت، تکثر در کمیت را موجب می‌گردد و این روند موجب تکثر کیفیت‌ها هم می‌گردد. اینگونه، تنوع در آفرینش‌های کیهانی بوجود می‌آید. بی‌نظمی در اجتماع هم دقیقا از این قاعده پیروی می‌کند و دوگانه نظم و بی‌نظمی ضرورت پیشرفت است. بدون بی‌نظمی، هیچ نظمی موجودیت نمی‌یابد همانطور که بدون تاریکی، روشنایی معنا ندارد. مشکل انسان در بود و نبود دوگانه نظم و بی‌نظمی نیست، مشکل، شناخت فرم‌ها، مهار کمیت‌ها و استفاده از کیفیت‌های آن است. فرمول این دوگانه به صورت «بحران + کائوس + حل» است. این سه مرحله برای یک مسئله اجتماعی چه در ساختار و چه در کارکرد مربوط به آن پدید می‌آید و طی می‌شود. بحران، مرحله کنش و واکنش و یا تقلا برای خروج از فرم و کیفیت پایدار موجود است؛ در مرحله کائوس هم این وضعیت به حد آشفتگی غیرقابل تحمل می‌رسد و ناپایدار می‌گردد. به عبارتی هیچ کس توان جلوگیری از تغییر این آشفتگی اوج گرفته را ندارد چون لحظه آفرینش است، در صورت جلوگیری بحران به وجود می‌آید؛ در مرحله سوم نیز گشایش و دگرگونی انجام می‌پذیرد که همانا مرحله خروج عینی و عملی از وضعیت کائوتیک است، بطوری که فرم و کیفیت حالت‌هایی پربارتر و متغیر به نسبت وضعیت قبلی می‌یابند. جامعه سالم جامعه‌ای است که در برابر رخداد این سه مرحله، با هدف ماندن در وضعیت محافظه‌کارانه و فرسوده مقاومت نکند. جامعه، طبیعت دوم و تابع قواعد طبیعت اول است و شانس آن را دارد تا به انتخاب‌های آزاد و برساخت دست بزند. یعنی فرم ببخشد، معنا دهد و نتیجه حاصل نماید. خوشبختانه، آنتروپی با سه مرحله عملی خود این شانس را فراهم می‌سازد. بنابراین هیچ نیروی محافظه‌کار و ضددیالکتیک انسانی حق ندارد تحت هیچ بهانه‌ای از این قوانین طبیعی و سیال عدول کند. خصلت تمدن انسانی عدول مداوم از قواعد و راه و روش‌های آنتروپی در مسیر دیالکتیک است، لذا جامعه را مدام گرفتار قالب‌ها و معناهای خشن و لایتغیر می‌گرداند و مسیر پیشرفت‌های اجتماعی را به سمت زوال و افول مسدود می‌سازد.

تفسیر فوق، چرایی ضرورت آنتروپی برای آفرینش‌های مکرر و مقدس را روشن می‌نماید. طراحی کمون به عنوان پی‌ریزی مستحکم جامعه و سیوروت آن با استفاده از قانون آنتروپی کوچک، منطبق بر منظومه فکری رهبر اوجالان، در راستای این هدف است که شیوه‌های اساسا دمکراتیک، خودمدیریتی همه‌جانبه اجتماعی یعنی شیوه‌های غیرسلسله‌مراتبی و غیربروکراتیک را تحقق بخشند و تنها از این طریق، طراحی موفق سوسیالیسم در برابر فرایند زوال‌واپول ممکن می‌گردد. در ذیل موارد مفیدبه‌واقع آن را در ساختار معنا برخواهیم شمرد:

۱- مطابق با تئوری حاضر، در روند آنتروپی-آفرینش، انسان دارای توان، پتانسیل، انرژی و حدمرمرز معین و محدود است. هنوز علم آنقدر پیشرفت نکرده که توان رویارویی با آنتروپی‌های بزرگ را بیابد، لذا ناچار است در برساخت‌های اجتماعی از هر حیث آنتروپی را کوچک گرداند و قواره برساخت‌های اجتماعی را به حداقل برساند. این امر کمک می‌کند تا توانایی مهار و حل مسایل اجتماعی افزایش یابد و سهل‌تر گردد.

۲- یکی دیگر از خاصیت‌های آنتروپی کوچک، به حداقل رساندن ساختارهای کلان بحران‌زا و غیرقابل مهار است. ساختار بزرگ یعنی «قدرت بیشتر، دولت وسیع‌تر و نهادهای متعدد فربه» آن. تاریخ تمدن اثبات مهارنشدنی قدرت سلطه‌دولت می‌باشد. ساختار کلان، امکان برقراری قدرت کلان را مهیا ساخته است.

۳- آنتروپی کوچک در راستای:

الف - صرف انرژی کمتر؛ زیرا انسان هنوز از توانایی مهار انرژی‌های بزرگ برخوردار نیست و انرژی نظم‌یافته موجود برای انجام کارهای روزانه تولید و مصرف، امنیت و بقا بخاطر توزیع نابرابر و نابسامان در حالت آشفته قرار دارد.

ب - تحمل هزینه کمتر؛ بحران‌های ساختاری تمدن همراه با توانایی محدود انسان چنان کرده‌اند که توزیع ثروت، مالکیت و قدرت، نابرابر شود و لذا گرسنگی، بیکاری و بیماری و عدم‌رفاه افزایش یافته، آن هم در سطحی کلان و فراتر از حد معمول خود. چنین است که با آنتروپی کوچک می‌توان ساختارها را به حداقل رساند و از هزینه‌ها کاست تا نیازها به صورت مفیدتری برطرف گردند.

۴- جلوگیری از شکل‌گیری کانون‌های بحران هدف اساسی است. در آنتروپی و ساختار کوچک، برخلاف عکس آن، امکان جلوگیری از کانون‌ها و کنش‌های زور و استثمار حاصل می‌گردد. ساختار تمدن پرشاخ و برگ در تاریخ نشان‌داده که در فرم‌های دولت-شهر، پادشاهی، امپراطوری، دولت-ملت و هژمونی مرکز-پیرامون، هزاران کانون و عامل قدرت‌گرا و سرمایه‌پرست سربرآورده و به واسطه گستردگی و افزایش کمیتی ساختار به سلطه‌بلامنازع

دست‌یافته و جوامع را با پررنگ کردن مکرر تنش‌ها به قهقرا کشانده‌اند. اینها کانون‌های فشار، دگما و محافظه‌کاری هستند. آنتروپی بزرگ، بستر شکل‌گیری «ارتش بزرگ، سرمایه بزرگ و نهادهای متعدد» با هدف اعمال زور و استثمار است. طبقه، شهر و دولت فرم‌های گسترده ساخت ارتش، سرمایه و نهادهای دست‌وپاگیر و بسیار بروکراتیک هستند. تمامی اینها کل انرژی‌ها، هزینه‌ها و نیروی کار انسانی را استثمار می‌کنند و می‌بلعند. مابقی کمبودهایشان را از راه باجگیری، زورستانی، بیکاری، بیگاری و بردگی مدرن جبران می‌نمایند. هرگاه این وضعیت ملتهب شود، فروپاشی آن کانون‌ها لاجرم می‌گردد، چون ظرفیت‌های اجتماعی از طاقت می‌افتند و به واکنش انقلابی دست می‌زنند.

۵- از دیگر ویژگی‌ها، برقراری تعادل میان کمیت و کیفیت است. این مقوله، توازن میان ساختار و کارکرد را مطرح می‌سازد. در تمدن، بحران به این دلیل وجود دارد که کمیت با کیفیت در یک رابطه متعادل قرار ندارد. کمیت‌ها بزرگ اما بحران‌زا هستند چرا؟ چون انرژی‌ها و هزینه‌ها را غصب می‌کنند و می‌بلعند و محصول آن در قالب کیفیتی ناهمخوان، آشفته و بحرانی جامعه را فرامی‌گیرد. سامانه‌ها و دستگاه‌های سلطه دولت و سرمایه‌داری بسیار گسترده و پرشمار هستند، اما چرا جامعه کماکان در بدترین شرایط اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک، نظامی و هنری - فرهنگی قرار دارد؟ چون ساختارها با هدف اعمال زور برای غصب مالکیت و برقراری سلطه و نه رفع نیازها و خواسته‌های جوامع عمل می‌کنند. چنین ساختارهایی فقط فضا را ملتهب و آشفته‌تر می‌سازند و کارکردشان با کارکردهای خدمت، دموکراسی، آزادی و رفع نیاز اجتماعی در تضاد قرار دارد و به علت اینکه انگیزه دولت، سلطه است، لذا کارکردی زورمدارانه به ساختارهایش می‌بخشد. این در حالی است که برای رفع نیازهای یک جامعه اصلاً به ساختارهای تمدنی یعنی دولت، طبقه، شهر بحرانی، شیوه‌های برده‌داری، فئودالی، سرمایه‌داری و غیره نیازی نیست، حتی همه اینها می‌توانستند در تاریخ ظهور نیابند. کارکرد اینها فقط افزایش بی‌نظمی اجتماعی، سرطانی کردن آن و به هدر دادن فرصت‌ها است.

۶- ایجاد تعادل میان میزان کارمایه انسانی و سرمایه مادی طی یک دوره گذار شتابان. بردگی، صرف میزان زیادی از انرژی معنوی و فیزیکی نیروی انسانی با فقدان حق مالکیت و استفاده از حاصل کار است که در سرمایه‌داری آن را ارزش افزوده می‌نامند. با کارمایه بسیار، رنج و تحمل مشقت‌بار جامعه به بردگی کشیده شده و حق مالکیتش از آن صاحبان سرمایه و قدرت است. آن همه کارمایه نه در راه ساختن جهان انسانی بلکه در مسیر جهان پر از عیش و نوش و عطش‌ناک سرمایه‌داران و اربابان صرف می‌شود. کارمایه در قالب کار، تقدس می‌یابد،

اما در بستر بردگی و بیگاری ستم به خود است. یک مقدار کارمایه باید به میزان زیادی انسان را از فشار تغذیه، امنیت و بقا برهاند، اما چون غضب شده، بر فشارها می‌افزاید و تا حد جنگ، قتل‌عام، نسل‌کشی، نژادپرستی و گرسنگی و بیکاری افراطی اوج می‌گیرد. کارمایه آنقدر فراوان است که با انجام کمی کار، نیازهای انسان را برآورد می‌سازد. منابع زیرزمینی، روزمینی، غذایی و ابزاری در طبیعت آنقدر زیاد است که اگر به صورت برابر و منظم توزیع گردد، هیچ فرد و جمعیتی گرسنه، بیکار و محروم نمی‌ماند. امروزه در سرمایه‌داری، کارمایه به صورت سرمایه مادی در تملک گروهی ثروتمند و سلطه‌گر درآمده است که قدرتش را از امکانات ساختاری و نهادی دولت-ملت‌ها می‌گیرند و مردمان جهان بردگان شبانه‌روز سیستم آنها هستند. کارمایه و سرمایه به دلیل نابرابری در توزیع، در وضعیت ضدهم بسر می‌برند و رنج و تلاش انسان‌ها برای چیزی به نام سرمایه است نه انسان. نیروهایی که رنج می‌کشند اما محروم هستند، در این آشفته بازار به مبارزه برمی‌خیزند و آنتروپی کوچک از مقدار کارمایه و سرمایه کلان که قدرت بیشتر به سلطه‌گران می‌بخشد، می‌کاهد. این یعنی سلب ابزارهای سلطه از سلطه‌گران.

۷- راه و روش‌ها معمولاً دستخوش دگماها هستند. با این ویژگی وقتی در کوران آنتروپی‌ها قرار می‌گیرند، بخاطر نسبی بودن روابط حاکم بر جهان، همیشه به صورت ناقص، ناکافی و غیرشفاف نمودمی‌یابند. مفیدبودن متدهای انسانی به میزان ادراک او از دیالکتیک و نیروهای آن بستگی دارد. در هر پدیده‌ای اضداد وجود دارد. این اضداد وضعیت‌های بی‌نظم را به اوج می‌رسانند و در نتیجه کنش‌های اضداد که کائوس را طی تحولی پرشتاب به بار می‌آورد، سنتزی نوین حاصل می‌گردد. وقتی در بر ساخت‌های اجتماعی، انسان یا بهتر بگوییم سلطه‌گر در راستای منافعش، اضداد آفرینش‌گر را به اضداد مخرب مبدل سازد، قوانین دیالکتیک تغییر و تحول با این روش او درمی‌افتند، لذا آنچه نقض و بحران را به وجود آورده، نمی‌پذیرند و از آن پرهیزی می‌کنند. آزادی کمترین و ساده‌ترین حق است. میزان آن اصلاً زیاد و سنگین و پرطمطراق و پیچیده نیست، ولی چرا به نایاب‌ترین و ناممکن‌ترین امر بدل گشته و به دست نمی‌آید؟ زیرا راه و روش یا دگماتیک است یا سلطه‌گرانه. راه و روش دیالکتیک آنقدر آسان است که برآحتی آزادی را در دسترس قرار می‌دهد و چه بسا انسان را بهت‌زده می‌کند. بخاطر معضل روش، آزادی ناممکن‌ترین‌ها شده است. بی‌نظمی‌های بزرگ، روش‌های دگماتیستی و محافظه‌کارانه گسترده را که تنها به قیمت نفی آزادی، برای سلطه‌گر به دست می‌آید، پایدار می‌سازد. همچنین کار به نسبت کارمایه صرف‌شده انجام نمی‌شود زیرا باید توجه کرد که کارمایه در راه کدام کار صرف‌شده؛ مثبت یا منفی. کارمایه‌ای که در راه گسترش لیبرالیسم و

دولت- ملت صرف گردد، حاصل کار، انحصار سرمایه برای فرد بورژوا است. کلید حل این است که با به حداقل رساندن بی‌نظمی‌ها، تا حد زیادی بر ساخت‌های اجتماعی مطلوب‌تر و همیشه متحول بیافرینیم و این معضل را حل کنیم. راه و روش آسان در بی‌نظمی کوچک قابل‌یافتن است. در آنتروپی اجتماعی بزرگ، ابزارهای منفی بیشتر از ابزارهای مثبت در دسترس‌اند و اگرچه این امر مطلق نیست، اما تاریخ تمدن اینگونه جریان یافت.

۸- در مسیر تاریخ، فرم‌های با کمیت کوچک به فرم‌هایی گسترده و بزرگ از قبیل؛ عشیره، قوم، ملت، دولت - شهر، کشور، پادشاهی، امپراطوری و دولت- ملت تغییر یافتند. کنفدرالیسم دمکراتیک همچو کلبی ارگانیک با تغییر کمیت‌ها و قواره‌ها، آنها را به حد معقول درمی‌آورد و این یکی از راههای کاهش زمینه قدرت، بویژه هژمونی جهانی است. کنفدرالیسم دارای ساختار چندجزیی مستقل و خودکفا است ولی دولت- ملت از یک یا دو جزء کاملاً وابسته به مرکز تشکیل می‌شود و همیشه یونیت قدرت است. از این حیث، بی‌نظمی کوچک با ساختار کنفدرالیسم و بی‌نظمی بزرگ با ساختار دولت- ملت ارتشی و هژمونی جهانی همخوان هستند. دولت- ملت در آنتروپی با واحد کوچک یا اصلاً نمی‌تواند وجود داشته باشد یا در صورت وجود، بسیار ضعیف است. زیرا در تاریخ، عاملان زور با گسترش کمیت قلمرو و فرم‌های حاکمیت خود، دولت را از قالب حاکمیت و کیفیت دولت - شهر خارج و به حد و قواره کشور پهناور با جمعیت زیاد رساندند. کلان‌شهرها هم به‌مثابه پدیده‌های زائد در درون این قواره بزرگ، قواره کلان و سرطانی یافتند. هنوز هم آنتروپی در حالت و قواره‌های کلان و قبیله، درخور انسان است و کنفدرالیسم حکایت از این مسئله دارد. کلان‌جهان‌ها، کلان‌هستی‌ها، کلان‌روایت‌ها، کلان‌انرژی‌ها، کلان‌ساختارها، کلان‌قدرت‌ها و کلان‌ابزارها همیشه دارای خصلت دوگانه منفی/مثبت بوده و برای جوامع دردسرساز شده‌اند. هنوز هم انسان به واسطه سلب آزادی توان کنترل بر آنها را ندارد و از حد توان انسان خارج‌اند. باید قواره‌های مادی و ساختاری **خاک** (کشور)، **جمعیت** (ارتش)، **نهاد تمدنی** یعنی دولت، شهر و طبقه، نهاد سیاست و مدیریت، کوچک گردانده و یا برخی مانند دولت از میان برداشته شوند. همانطور که برای کارهای کلان، انرژی کلان لازم است، برای قدرت زیاد هم پول، سود و سرمایه فراوان نیاز هست. پس اقتصاد کلان‌کمیت، فرصت را برای اعمال قدرت فراهم می‌سازد. این کمیت‌ها هم قطعاً فراتر از نیازهای تغذیه، امنیت و بقا هستند و آنچه زیاد باشد، به عنوان مازاد محصول و سود به خدمت قدرت درمی‌آید.

۹- باید کمیتی به آنتروپی داده شود که بر اساس نیاز باشد نه منفعت و قدرت. وقتی سرمایه مالی به حد بیشتر و بیشتر و فراتر از نیازها برسد، با دست خود ابزاری برای انحصار و

انباشت قدرت و ثروت ایجاد کرده‌ایم. چه‌بسا سرمایه برای افزایش خود درصدد بهره‌کشی از منابع مادی و انسانی برمی‌آید، لذا این حرص و ولع کاری می‌کند که برای کمیت‌های اضافی و غیرضروری، محیط‌زیست و جامعه را بدرد و نابود سازد. باید با تقلیل آنتروپی، سهم‌دهی مفید و بجا بخوبی تنظیم گردد و پرسیده شود یک مقدار سرمایه برای چی و تا چه اندازه؟ انسان برای تغذیه، امنیت و بقای معنادار به مدیریت، سیاست، دموکراسی، اقتصاد، فرهنگ، هنر، تولید، مصرف، تفکر، تعقل، ورزش، کار، گفتگو، معاشرت و غیره می‌پردازد. مطابق حقیقت آن مقوله سه‌گانه باید کمیت‌های موجود را اندازه‌گیری و تعیین کند. تعیین همه این حوزه‌ها هم باید به صورت مستقیم و مردمی باشد. سلطه‌گران با چیرگی بر حوزه‌های تغذیه و امنیت، قانون بقا را برای جامعه تعیین و بر ثروت و قدرت خود می‌افزایند. البته زندگی انسان را اگر به سه‌گانه تغذیه، امنیت و بقای محض تقلیل دهیم، بزرگترین نقض را در حیات ایجاد کرده‌ایم چون انسان، یک ماشین خودکار نیست و برای تداوم در حوزه‌های سه‌گانه فوق‌الذکر، باید معناداری را هدف قرار دهد. حذف معنا از سه‌گانه مذکور، همانا سقوط انسان به حوزه صرف مادی و مشروعیت‌بخشی به ذهنیت ماتریالیستی خشن سرمایه‌داری است. آنتروپی در همه حوزه‌های سه‌گانه فقط با توسل به معناهای بزرگ تنظیم‌شدنی است.

۱۰- آیا با تقسیم موجودیت‌ها در قالب‌های کنفدراتیو و آنتروپیک باید روابط بخش‌های کنفدراتیو و آنتروپی‌های مجزا را در نظر گرفت؟ تمام آنتروپی‌ها به صورت متقابل دارای برهم‌کنش بوده و بیش از پیش بر کلیت آنتروپی‌ها افزوده می‌شود و این روند هیچگاه متوقف نمی‌گردد. کنفدراتیوها هم رفتاری مشابه دارند و همچو دینامیسمی خودبنیاد همگرا هستند. یکدیگر را از راه مفاهیم اخلاق، سیاست و دموکراسی در زمینه سه‌گانه تغذیه، امنیت و بقا تقویت می‌کنند. همین روابط همگرایانه متقابل از کنفدراتیوها، ساختاری مکمل می‌سازد که به عنوان یک بدن و روح، جامعه انسانی را تحت نام ملت دموکراتیک متحد می‌سازد. این ساختار و کارکرد طوری است که هم از شکل‌گیری آنتروپی‌های بزرگ و مسئله‌دار جلوگیری می‌کند، هم با سیستم ارتباطی خاص خود میان اجزاء که دموکراتیک است، ملت جهانی را بجای دولت-ملت‌های مجزا و ابرقدرت جهانی تحقق می‌بخشد. همگرایی و تشکیل ملت دموکراتیک اصل انکارناپذیر متدهای خاص آنتروپیک در کنفدرالیسم است. لذا کنفدرالیسم و ملت دموکراتیک بطور کامل با تئوری آنتروپی انطباق می‌یابند.

تئوری نونگر آنتروپی به ما می‌گوید هر کمیت و اندازه‌ای، دنیایی ویژه در فازی مختص به خود می‌آفریند که آستن تنش در حوزه‌های کلان اجتماعات است. کمیت و اندازه‌های سرمایه و قدرت، فاجعه‌های اقتصادی و سیاسی متفاوتی را به دنبال دارند. کمیت‌های غیرضروری

که فقط با هدف سلطه افزایش داده شوند، حوزه‌های تغذیه، امنیت و بقا را از معنا ساقط و به بردگی می‌کشانند. یک کمیت زیاد ناهنجار نه تنها آنتروپی را در جامعه افزایش می‌دهد، بلکه جهت و تأثیر منفی به آن می‌بخشد و این یعنی بحران و کاتوس. در بسیاری مقولات، اگر کمیت کم و به اندازه نباشد، ایجاد مشکل می‌کند. این روند، نیازها را برهم می‌زند. هیچ جامعه مسئله‌داری نمی‌تواند نیازهای انسان را در تبانی با فقر و نسیان بطور تمام و کمال برآورده سازد، زیرا نیازهای انسان با جبر برساخت‌های مصنوعی و مجعول خود انسان یعنی تمدن، روبرو و ضایع می‌گردد. چرا؟ چون انسان از روش‌ها و قوانین برای برساخت‌ها استفاده می‌کند و هر روش و قانونی دارای نگرش‌هایی با جوهره جبرگرایانه است. نیازها سرکوب می‌شوند. در چنین جامعه‌ای نیروهای انقلابی و نیروهای سلطه هر دو نیازها را به نوعی سرکوب می‌کنند. نیروهای انقلابی مثبت هستند و نیروهای سلطه منفی. تفاوت در این است که نیروی انقلابی چون بر اساس نیاز انقلاب برای اصلاح حقیقت تباه‌شده و بخاطر آزادی سلب‌شده توسط سلطه‌گران دست به سرکوب و خاموش کردن برخی نیازها می‌زند، از چرخه نیروی سلب‌کننده خارج می‌گردد و عمل و منش او در واقع درک می‌گردد، اما در هر حال بر آنتروپی اجتماعی می‌افزاید. آزادی یعنی برآوردن نیاز مطلوب و حیاتی انسان؛ البته نیازهایی که شیوه و روش برآوردن آنها معنادار شده‌اند. اگر حیات انسان به حال طبیعی خود واگذاشته شود، به نمط دیالکتیک پراحتی می‌تواند نیازهایش را برآورده سازد. اختلالات و بلایای طبیعی که اجازه برآوردن نمی‌دهند و یا آن را مشکل می‌سازند جزو روش‌های بحرانی محسوب نمی‌گردند. روش‌های بحرانی مسئله‌دار فقط در حوزه برساخت اجتماعی است که به حساب می‌آیند.

۱۱- ازدیاد جمعیت، خود منشأ بزرگ تمامی ساختارهای مسئله‌دار شده است. اگر بخوبی در مورد مسئله تامل نماییم، می‌بینیم که جمعیت یک کلان ۲۰ الی ۳۰ نفره میلیون‌ها سال با این ساختار ادامه یافت. این جمعیت بعدها با کمی تحول، فرم قبیله بخود گرفت. تا اینجای کار هنوز جمعیت ابزار مناسبی برای تشکیل دولت، قلمرو پادشاهی و امپراطوری نیست، حتی اگر کاملاً هم آگاهانه فشار می‌آوردند، نمی‌توانستند طبقه، شهر و ارتش را بسازند. جمعیت کلان - قبیله آیا اصلاً قادر بودند به قوم و ملت تبدیل شوند؟ خیر زیرا از فرم (هم کمیت هم کیفیت) خود خارج می‌شدند. افزایش جمعیت به زایش قوم - ملت و دولت - شهر انجامید. چه بسا چیزی به نام بازار و تجارت بسیار غریب می‌نمود. ازدیاد جمعیت بستر ساز تمدن شد چون بی‌نظمی اجتماعی را به شدت افزایش داد و پیچیدگی‌های بغرنج بارآورد. در سایه این پیچیدگی مسئله انتخاب سیستم مناسب برای جایگزینی سیستم‌های معیوب نظام‌های تمدنی همیشه دغدغه علم و فلسفه و سیاست بوده است. انفجار جمعیت در قرون معاصر نیاز

به انفجار تولید و تجارت برای سرمایه‌داری را ضروری ساخت. آمریکا در زمان شکل‌گیری فقط سه میلیون جمعیت داشت، اما جمعیت آن در ربع اول قرن بیست‌ویکم به بیش از ۳۲۰ میلیون افزایش یافت. قدر مسلم است که میزان جمعیت با هژمونی جهانی جنون‌آمیز رابطه تنگاتنگ دارد. یک بازار، دولت و ارتش بزرگ تنها در یک جمعیت ۳۲۰ میلیونی برای هژمونی شدن امکان می‌یابد نه در جمعیت سه‌میلیونی. چین، هندوستان و روسیه با قاره‌های جمعیتی بزرگ بیش از کشورهای کم‌جمعیت شانس مبدل شدن به هژمونی را دارند، چون از تمامی شاخص‌های تمدن برای استیلا برخوردارند. سیستم‌های دولت یونیترو و فدرالیسم هم برای چنین عواقبی باز هستند، اما کنفدرالیسم خودپویا به دلیل متلاشی‌ساختن کانون‌های قدرت کلان، این شانس را از قدرت‌طلبان سلب می‌کند. آمریکا و آلمان ابتدا سیستم کنفدرالی را برگزیدند، ولی وقتی متوجه شدند که هژمونی جهانی و ابرتجارت سوداگرانه از سوی این سیستم منع می‌شود، آن را کنار گذاشتند و فدرالیسم را مناسب‌تر یافتند. آمریکا بخاطر جمعیت زیاد و وسعت جغرافیایی در کنار فاکتورهای زور و استثمار است که به اقتصاد اول جهان و بنابراین ابرقدرت مبدل شده. اسرائیل چون از جمعیت زیاد و وسعت جغرافیایی یعنی ظرفیت کم برخوردار است، حتی اگر پیشرفته‌ترین فناوری و صنعت را دارا باشد، هیچگاه نمی‌تواند به قدرت اول مبدل گردد.

چهبسا آمریکا متوجه این جنبه قدرت و ثروت شده به همین دلیل با «پروژه خاورمیانه بزرگ» درصدد تجزیه جمعیت‌ها و سرزمین‌های کشورهای خاورمیانه با ریل‌گذاری مخرب بسوی دنیایی برزخی است تا آنها را براحتی تحت کنترل درآورد. کنفدرالیسم کاملاً عکس‌مشی تجزیه‌گرایانه پروژه آمریکاست. لذا آنتروپی آن تجزیه‌ساختارها و موجودیت‌ها نیست. در کنفدرالیسم بدون دست‌زدن به جمعیت و جغرافیا (مرزها)، قاره‌های کلان بحران‌زا کوچک می‌شوند ولی روابط میان آنها مستحکم‌تر و یک ملت واحد دمکراتیک تلقی می‌گردند. فرم ابرقدرتی در سطح جهانی کنفدرالیسم حذف می‌شود. کنفدرالیسم، پایان تمدن ساختاری پنج‌هزار ساله دولتی است و تمامی جمعیت‌ها، جغرافیاهای اقتصادها و حوزه‌های تولید، توزیع و مصرف و نیز سامانه‌های آموزش و علم را از وضعیت ساختارین بحرانی خارج می‌سازد. دمکراسی محلی و بومی موتور اصلی تنظیم آنتروپی‌های اجتماعی هستند. بومی و محلی بودن همه چیز به معنای آنتروپی با ظرفیت قابل کنترل است. شاید توان ما در کنترل آنتروپی‌های کیهانی نسبی باشد، اما چون جامعه برساخت خود انسان است، هرچند رابطه‌ای تنگاتنگ با آنتروپی کیهانی دارد ولی اگر از ساختار تمدنی کلان و مرکزگرا خارج و ساختار تمدن دمکراتیک جایگزین آن گردد، براحتی می‌توان در آن دخل و تصرف نمود. فرم‌های کنفدرالی

و کمونالی جایگزین فرم‌های تمدنی می‌گردند. فرم بنیادین کمون و کنفدره و فرم انسانی این دو نیز ملت دمکراتیک است. بدون فرم‌های کنفدرالی کمونال نمی‌توان ملت دمکراتیک را تحقق بخشید.

۱۲- اقتصاد اکولوژیک بیشتر و به صورت مفیدتر با کوچک کردن آنتروپی‌های اجتماعی ممکن می‌گردد. انسان قطعا در سایه طبیعت و زیست‌بوم سالم می‌تواند موجودیت یافته و بدان ادامه دهد. آلودگی و گرم‌شدن هوا و زیست‌بوم نمونه آشکار افزایش هم آنتروپی کیهانی و هم اجتماعی است. هر ماده کانی تولیدی کارخانجات می‌تواند بر آنتروپی مخرب اتمسفر، دریاها و خاک بیافزاید.

اگر روح آنتروپی کوچک همچو اکسیژن ناب در کنفدرالیسم دمیده شود، تمامی نفس‌های خفه‌کننده و گند سرمایه‌داری از کالبد مردمان جهان زدوده خواهد شد. آنچه به عنوان هوس اقتصاد - قدرت در ذهن انسان به طغیان واداشته می‌شود، در قالب آنتروپی‌های بزرگ و بحرانی به اوج شوربختی برای جوامع می‌رسد. بحث از آنتروپی، همانا تعیین حد معقول برای انباشت‌های نامتناهی قدرت و سرمایه است. می‌توان با آنتروپی کوچک سدی بزرگ در برابر هوس پول و ثروت و قدرت در فراسوی مرزهای ممنوعه دولت‌ها و ابرقدرت‌ها ساخت. می‌دانیم که شرکت‌های سرمایه‌داری در گلوبالیسم مرزهای پول را با غلو و اغراق به فراتر از سرحدات مقدس دولت‌هایشان برده و خود ناقضان آن تقدس نحس و دروغین‌اند. آنتروپی کوچک، مرز بی‌مرزی ملت دمکراتیک تا کرانه‌های کره خاکی است.

نتیجه

هدف انسان از تولید، تأمین نیازهایش است. در سرمایه، این هدف به تأمین ثروت بی پایان و بازتولید مکرر آن تغییر می‌یابد. سرمایه‌داری طی ایجاد قناعت‌های کذب، کاری کرده که رابطه‌ای کاذب میان «تولید، علم و تکنولوژی» برقرار و به همه تلقین کند که این تنها شیوه غالب تولید موفقیت‌آمیز است. نظام تولیدی باید چگونه باشد تا در آن، «ارزش مبادله» بر «ارزش مصرف» نیازمحور غالبیت نیابد؟!

باید در این نظام به ویژگیهای جوامع امروز که با گذشته فرق بسیار دارند بویژه جوامع شهری، توجه کرد. می‌توان مثالی زد: در جوامع روستایی معمولاً شرایط و ابزار تولید در زمین زراعی مهیا می‌گردد. مثلاً انسان روستایی زراعت می‌کند و از این طریق نیازهای مصرفی خود را به فرارخور آن رفع می‌نماید. در واقع آنچه تولید کرده ارزش مصرفی دارد و مازاد کمی از آن ارزش مبادله‌ای دارد که هیچگاه غالب نمی‌شود. حتی می‌تواند بصورت کمونالی از مازاد تولید برای تغذیه اطرافیانش استفاده کند. این شیوه و نظام خودکفای تولیدی، سراسر تاریخ را دربر گرفته است. اما تضاد و چالش اصلی این است که در صورت «ازدیاد جمعیت» و «فقدان زمین» در شرایط شهری، شیوه تولید، راههای تولید و نوع ارزش غالب متفاوت می‌گردد و طی بازتاب علایق و سلايق آزمندانه زمینة سلطه سرمایه و سرمایه‌داری را فراهم می‌سازد. حال، تاجه مرزی می‌توان شیوه تولید **ارزش شهری** (مبادله‌ای - مصرفی) را مخرب ندانست. این معضل در مارکسیسم و چپ‌گرایی جهان لاینحل باقی مانده. چون باید نیاز تابع تولید و تجمل‌گرایی گردانده نشود. با طرح مثال دوم در مورد شهر می‌توان این مقوله را بررسی کرد. افراد در شهرها چون زمین ندارند، متمایل به ایجاد شیوه تولیدی متفاوت با روستا برای تأمین نیازهای خود هستند. فرد شهری مجبور است از طریق کار مولد یا غیرمولد شهری به ایجاد «ارزش مبادله‌ای» اقدام کند تا از طریق پشتوانه و عقبه قوی بازار مبادلات برای خود «ارزش مصرفی» ایجاد نماید. اگر به این کار تشبث نکند، توانایی تأمین معاش نخواهد داشت. پس کار غیرمولد در شهر و کار مولد در روستا از نقطه نظر ایجاد ارزش مبادله‌ای در شهر و ارزش مصرفی در روستا، از چالش‌های شیوه‌ها و اهداف تولید هستند. در شهر وقتی شیوه تولیدی ایجاد مبادله بیشتر در قالب مازاد محصول هنگفت، غالب می‌گردد، سرمایه‌داری سربرمی‌آورد.

در این نقطه، شهر ماهیت خود بعنوان جامعه اقتصادی را از دست می‌دهد و سرمایه‌دارانه می‌شود.

کماکان در همین شهر، مسئله مالکیت که انگار جزئی ذاتی از آن گشته هم بعنوان چالش اساسی دوم تکمیل‌کننده چالش نیاز می‌شود. زیرا بازتولید مکرر و سیری‌ناپذیر ارزش مبادله در شهر، مالکیت خصوصی وحشتناک را به دنبال دارد. اینجاست که «ثروت و ارزش مبادله‌ای» در مقابل «نیاز و ارزش مصرفی» قرار می‌گیرند و شخصیت فرهنگی خاصی از انسان می‌سازند. این شخصیت بصورت ضداخلاقی در حوزه اقتصاد، اگرچه نیازها محدود باشند اما به تولید مازاد بیش از حد دست می‌زند. اینجاست که دیگر این ثروت است که تقسیم کار انجام می‌دهد نه نیاز، تقسیم کار برای تولید ثروت بیشتر است که در این شیوه، مالکیت اشتراکی بزرگترین مانع برای انباشتن بی‌پایان ثروت است، لذا مالکیت خصوصی، فرهنگ کار را بشدت تحت تأثیر قرار می‌دهد و دیگر حتی کار مولد شهری، بخاطر تولید محصول مازاد بیش از حد، غیرمولد می‌گردد زیرا آن کالا زاید است. در این شیوه، روابط متابولیک اجتماعی و طبیعی انسان با انسان و انسان با طبیعت بهم می‌خورد.

انسان طبیعتاً چون نیاز دارد، تحت فشار کمبودها است و تا وقتی که نیاز او رفع نشود، از شدت کمبود رنج می‌برد. برای رفع کمبودها اساساً به تولید دست می‌زند. پس دوگانه «نیاز - کمبود» در حالت تعادل قرار می‌گیرند و جامعه نیز مقید به آن، فشارها را رفع می‌نماید. اما وقتی سرمایه‌داری برای تولید ثروت بیشتر به تولید کالای زاید دست می‌زند، در واقع مکرراً «کمبودهای کاذب» به وجود می‌آورد و به جامعه تلقین می‌کند که مثلاً میزان کمبودها تا فلان حد است. لذا جامعه از طریق اهرم بازار تحت فشار کمبودهای کاذب قرار می‌گیرد. یعنی این کمبودها با اجماع فکری صاحبان مسلط بر بازار بر او تحمیل می‌گردد. طبعاً این شیوه تولید خصیصه گروه‌های لیبرال است. در جوامع روستایی، مهم «بودن» است ولی در جوامع شهری بورژوازی، مهم «داشتن» است. وقتی سرمایه‌دار با ترفند ایجاد کمبودهای کاذب برای جامعه، ارزش مبادله‌ای بیش از حد ایجاد می‌کند، متوجه محدودیت‌های مصرفی در حوزه تقاضای جامعه نیست، لذا مقوله عرضه را به اهرم فشار مبدل می‌کند و این انباشت و مازاد بیهوده، بحران اقتصادی به بار می‌آورد. همه اینها یعنی تضادهای ذاتی سرمایه و اتلاف منابع. اما چالش اینجاست که شهریها ناچار به مبادله و ایجاد ارزش مبادله برای تولید معیشت خود هستند، پس رد کامل شیوه شهری راه‌حل نیست، مهم خارج ساختن آن از قالب سرمایه‌دارانه است. تاجایی که بازار را تغذیه و در پرتو آن، معیشت خود را با هدف رفع نیاز تأمین کنند، عملکرد آنها قابل قبول است اگر نه ایجاد فشار اصلاً تحمل‌پذیر نیست. مآلاً میزان

ایجاد محدودیت‌ها در «تولید و مصرف» در جوامع کمونالیستی نباید آنقدر شدید باشد که جامعه را در برابر شیوه‌های تولیدی محدودیت‌ناپذیر سرمایه دچار شکست سازد. نباید تحت نام محدودیت در نیازها و مصرف‌ها، فقر را دامن زد. تولید و مبادله بدون نیاز، مالکیت را از وجود انسان جدا و دشمن انسان می‌سازد. دشمنی مالکیت خصوصی از طریق کالا و پول انجام می‌شود و این یعنی مسخ مفهوم مالکیت. یک کارگر در واقع «وجودش (بودن)، مصرفش، نیازش، دارائیش و کارش» مال خود او نیست مال کارفرماست، زیرا سلب مالکیت از او این بلا را بر سرش آورده. دلیل اساسی این است که سوژه (کارگر) اهمیت ندارد فقط «بژه (کالای تولیدی)» حائز اهمیت است. به همین دلیل بازگرداندن مالکیت اشتراکی یعنی اهمیت فلسفه وجودی و بودن کارگر. بودن بر داشتن تفوق می‌یابد.

مفهوم کار در عرض مقولات تولید، نیاز و ارزش مصرفی از حیاتی‌ترین مفاهیم است. بارآوری کار، هم باید به لحاظ کمی و هم کیفی با میزان نیازها انطباق داشته باشد. به فرایند افزایش کمی مقدار کالاهای مورد نیاز یک جامعه در تغذیه سرانه و بالا بردن کیفیت آنها در مقابل بازتولید بی کیفیت بسیار زیاد، بارآوری کار گفته می‌شود. چون سرمایه فقط به گسترش کمی فکر می‌کند، مفهوم کار را نابود می‌سازد و **متابولیسم^۱ اجتماعی** را سرطانی می‌نماید. این نگاه ذهنیتی اخلاق مدار به کار است که مقولات «نیاز، کیفیت و فایده» را در متابولیسم و تغذیه اجتماعی به هم مرتبط ساخته و عادلانه می‌گرداند و لذا دیگر امر «تولید و توزیع» هم افراطی، آشفته و ناعادلانه نمی‌گردد. هر شیوه تولید، دربردارنده دورنمای تمامی این مسایل است. در سرمایه‌داری «ارزش یک کارگر»، «ارزش یک ماشین» و «ارزش کار» متلاطم می‌شوند و چون کالا و ثروت مهم می‌گردند، کار و کارگر سقوط معنایی می‌کنند. انواع و شیوه‌های کار در سرمایه‌داری و تبلیغات بسیار زیاد موجب شده در کنار تولید «کالای زائد»، «کار زائد» هم ایجاد شود. این دو همدیگر را تغذیه می‌کنند تا چرخ‌های سلطه سرمایه به حرکت درآید. در تقسیم کار نظام سرمایه بخاطر پرداختن کارگر به کار زائد برای تولید ثروت، خود نیز زائد می‌گردد. در این حالت است که کار مولد و غیرمولد مرزهایشان درهم می‌آمیزد و تشخیص کار اخلاقی از کار ضد اخلاقی در اذهان جامعه رنگ می‌بازد. کار زائد موجب می‌شود که عرصه رقابت برای تولید بیشتر وحشتناک گردد و «ارزش اضافی» از پهلوی «ارزش مبادله‌ای و ارزش مصرفی» کارخانه‌ای بیرون بزند. همین نوع ارزش است که بازتولید را دیوانه‌وار می‌سازد و نظام سرمایه را به سلطه می‌رساند. چون هر فرد یاد داده شده که بصورت فردگرایانه سهمی از این ارزش اضافی در جامعه داشته باشد، بدون توجه به

۱. روند تغذیه یک اجتماع و حفظ موجودیت آن.

تبعات نابودگر آن، آن را می‌پذیرد و تنها راه متابولیسم اجتماعی قلمداد می‌کند. این یعنی نهادینه‌شدن «کار زائد» سرمایه‌داری در برابر «بارآوری جامعه اقتصادی». هر فرد برای کسب بیشترین مقدار ارزش اضافی، نیروی کار و کارگر را استثمار می‌کند که خود کارگر سازشکار هم جزو این افراد است، فقط در مقام فقیر و غنی مرتباً جایگاهش را در تغییرات طبقاتی عوض می‌کند. متابولیسم اجتماعی دیگر تحت کنترل استثمارکننده و استثمارشونده قرار می‌گیرد و تضادهای بحران‌زای نظام سرمایه‌داری بی‌پایان می‌گردد.

تضاد میان «کار مولد و زائد» باید حل شود. تابع‌ساختن کار به سرمایه ممنوع است. باید تضاد میان «تولید و کنترل»، «تولید و مصرف» و «تولید و گردش داخلی و خارجی» هم چاره‌یابی گردد. تصمیم‌گیری در باره فرایند کار نباید از بالا صورت گیرد. فرایند کار اشتراکی با صرفه‌جویی زمان، آن هم با خلق زمان آزاد برای نیروی کار، تنظیم می‌گردد. البته باید به یاد داشته باشیم که بارآوری کار صرفاً با به حداقل رساندن زمان کار و تولید ممکن نمی‌گردد، زیرا باید بنا به مفیدبودن، زمان کار را تعیین کرد. کوتاه‌کردن کار روزانه یک حق برای انسان است تا فرصت تبدیل به موجود فرهنگی - هنری خدایی داشته باشد. مفیدبودن نباید به سودآوری ختم شود. اهم موارد حیاتی که باید در جامعه اقتصادی مدنظر داشت بصورت موارد تکمیلی، بشرح ذیل است:

- ۱- فرایندهای نیاز، تولید و توزیع در یک کنوپراتیو مدنظر باشد.
- ۲- غنای تولید در یک کنوپراتیو مطمحنظر باشد. بالا بردن عمر مفید کالاها اولویت دارد.
- ۳- تولید بیشتر در کمترین زمان هنر نیست، بلکه رسوب حاکمیت سرمایه است.
- ۴- نیاز و تجمل‌گرایی، محتاج فرهنگ است، زیرا باید کم و نسبی گردانده شوند. تجمل‌گرایی اسراف بیهوده است. صرفه‌جویی و پس‌انداز هم از زمره نیازهای بشری در کنار نیاز به تجمل است. البته نباید تحت نام کاهش تجمل‌گرایی، پیشرفت هنر و فرهنگ را که روند خدایی‌گونه انسان است، سقوط داد.
- ۵- بینش اوجالان معرف یک بدیل رادیکال بجای نظام سرمایه‌داری است. پس نباید منتظر بمانیم که «کی و کجا سرمایه‌داری و نظام سرمایه به مرز نهایی خود می‌رسند».
- ۶- این یک حقیقت است که نیازهای انسان بی‌شمار نیستند پس سرمایه‌داری و یا هر نظام مدعی دیگر هم در ارضای آن نیازها تنها نظام بی‌حدومرز نیستند.
- ۷- مفهوم مبادله بصورت ارزش مبادله برابر، معنایی ندارد. گلوبالیسم جهان‌شمول بدترین نوع مبادله جهانی است.
- ۸- تولید باید تابع مصرف معین و عرضه تابع تقاضای معین باشند.

۹- نظام کارگری بدتر از نظام سرمایه است چون آن نظام موجب قوام و پایداری نظام سرمایه می‌شود و بدون آن هیچ است. چه بسا کارگر، بزرگترین کالای نظام سرمایه است. لذا در نظام سرمایه‌داری، سرمایه‌دار می‌تواند نیروی کار را بخرد اما در کمونالیسم نمی‌توان خرید.

۱۰- منطق کاهش مصرف و کاهش تقاضای کالا باید در کمونالیسم متعادل باشد. اگر تقاضای یک کالا را کاهش دهیم، زمینه برای فروش تعداد دیگری از همان کالا در نظام سرمایه مهیا می‌شود. پس منطق کاهش باید بجا باشد. باید بجای کاهش بیش از حد تقاضا و مصرف، «افزایش مدت‌زمان استفاده از کالا» مدنظر قرار گیرد.

۱۱- تکامل وسایل تولید باید با تکامل نیازهای انسان ارتباط مستقیم داشته باشد. این را دانش بشری ممکن می‌سازد.

۱۲- ادامه تصاحب کار، پیش‌شرط تداوم بازتولید نظام سرمایه است که بیشتر از انباشت اولیه سرمایه اهمیت دارد، پس در سازماندهی کمونی، پیش‌شرط لازم، ممانعت از تصاحب کار با تعیین پیوستاری کامل از فعالیت‌ها است. بازگشت کار اشتراکی طبیعتاً می‌تواند این معضل را حل کند.

۱۳- سرمایه‌دار بدون سرمایه هیچ است، اما نباید غفلت کرد که سرمایه بدون سرمایه‌دار هیچ خطری دربر ندارد. پس برای جلوگیری از خطرات سرمایه، مورد مهم، سازماندهی جامعه و طراحی اقتصادی کمونالی است تا سرمایه مجدداً بر انسان حاکم نگردد. سرمایه در برده‌داری، فئودالی و سرمایه‌داری و حتی سوسیالیستی اشکال حاکمیت خود را تغییر می‌دهد. لذا مهم معدوم کردن سرمایه‌دار نیست، معدوم کردن اشکال حاکمیت سرمایه است. چون با قواعد ساختاری نظام تطبیع‌گر خود می‌تواند بازهم سرمایه‌داری را احیا کند. شوروی، چین و دیگر کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی بخاطر بقای «سرمایه‌داری قواعد گذشته» بود که فروپاشیدند و یا سرمایه‌دارانه شدند.

۱۴- در یک نظام کمونالی سوسیالیستی می‌توان با رفع نارسایی‌های سازمانی، دو هدف را مدنظر قرارداد: نخست «به هرکس به اندازه سهمش در تولید» یا «به هرکس به اندازه نیازش در کار اشتراکی». مسلماً آنچه کمونالی‌تر است و بیشتر با سرمایه‌داری فاصله دارد، هدف دوم است. زیرا هدف نخست «قواعد ساختار سرمایه» را در خود همچنان حفظ می‌کند و خطر برگشت‌پذیری سرمایه‌داری را دربردارد.

۱۵- گذشته از شخصی‌شدن سرمایه، شخصی‌شدن کار نیز خطرناک است.

۱۶- پس از انقلاب، کار و تولید نباید زیر حاکمیت سیاسی قرار گیرند. حاکمیت سیاسی هم باید به‌مثابه اجراکننده سیاستگذاری‌های «کنگره خلق» عمل کند. در غیر اینصورت

تضاد سرمایه با اقتصاد به حوزه اقتصادی کمونالیسم هم سرایت می‌کند. پس تولیدکننده در چارچوب کمون همه‌چیز را تحت کنترل می‌گیرد.

۱۷- در بینش رهبر اوجالان، کمونالیسم با اشتراک مساعی «ملت‌ها» تحقق می‌یابد، اما در بینش مارکسیست - لنینیستی با اشتراک مساعی «پرولتاریا». در بینش رهبر اوجالان تکیه بر ذهنیت مشترک است ولی در دومی تکیه بر «وسایل مادی تولید». اولی نه دولتی است و نه متمرکز ولی دومی اتکای بر دولت هرچه متمرکزتر است. نقطه مشترک هر دو در برابر سرمایه‌داری، گرایش به اتکای بر «تعاون» یعنی تعاون ملت‌ها و تعاون پرولتاریا برای پیروزی بر نظام سرمایه است.

۱۸- در کمونالیسم باید شعار «به هر کس بنا به توانایی‌هایش و نیازهایش» تغییر کند، زیرا کنارهم‌قراردادن توانایی و نیاز خطرناک است. برخی ممکن است توانایی کمی داشته باشند ولی نیاز بیشتر، پس نباید این برآورد کردن مایه نابرابری شود.

۱۹- در کمونالیسم، نگرش‌ها قطعاً ضدپراگماتیستی است: زیرا پراگماتیسم یعنی کسب منفعت ولو به قیمت قتل‌عام، انکار و مسخ دیگران باشد. در نقطه مقابل پراگماتیسم، ایدئولوژی قد علم می‌کند. سرمایه همیشه محکوم به نگرش و گرایش مقهور پراگماتیستی است اگر ایدئولوژی آن سرمایه‌دارانه باشد. پراگماتیسم از قواعد نظام سرمایه یعنی «استبداد کارخانه - شرکت» و «همخواری بازار» تبعیت می‌کند.

۲۰- وقتی تریلیونها دلار برای اهداف نظامی سرمایه‌داری آن هم به قیمت گرسنگی میلیون‌ها انسان خرج می‌شود، این مقوله نشان‌دهنده آن است که سرمایه برای اولین بار در تاریخ، طبیعت را زیر سلطه انسان سیری‌ناپذیر درآورد و اثبات کرد که اقتصاد همیشه برای تغذیه انسان کفایت می‌کند ولی سرمایه‌داری آن را تلف می‌نماید و اجازه تغذیه انسان را نمی‌دهد.

۲۱- وقتی صنایع و شرکت‌های خصوصی ورشکسته شوند، دولت ناخرسند، قیمومت و راه‌اندازی آنها را با دولتی‌کردن متمرکزانه برعهده می‌گیرد تا تنش‌های اجتماعی را مدیریت نماید. این اثبات می‌کند که دولت اگر از حیث ساختاری نابود گردانده نشود، همیشه پایدار می‌ماند و حتی اگر انقلاب هم بشود، باز پاینده است و بر همه‌چیز سلطه می‌یابد. این لویاتان اگر نبود، سرمایه‌داری هیچگاه قدرت احیا نمی‌داشت. آنکه سوسیالیسم شوروی، چین و کوبا را با راهکار «ادغام و استحاله» در نظام سرمایه به سرمایه‌داری مبدل می‌کند، دولت است.

۲۲- بدبختی بزرگ چپ‌گرایان جهان این است که سرمایه‌داری را خوب می‌شناسند و

نقد می‌کنند، اما سوسیالیسم را اصلا نه.

۲۳- «ایجاد فرصت کار و شغل، آموزش، بهداشت، تفریح، خدمات اجتماعی، رهایی زنان و مبارزه علیه تبعیض نژادی» از جمله مطالبات اجتماعات جهان ما است که هر سیستم لیبرالی هم ادعای برآوردن آنها را دارد، اما باید دید که برآوردن آنها بصورت منفرد و از هم گسیخته سرمایه‌دارانه به بشریت خدمت می‌کند یا بصورت به‌هم‌پیوسته و اشتراکی در یک سیستم کمونالی؟! مسلما این دو راهکار، فرق میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم را نمایان می‌سازند.

۲۴- برای برقراری عدالت، باید تقسیم کار دمکراتیک و سیاسی در پائین هرم جامعه یعنی بصورت عمودی باشد نه از رأس به پائین هرم که سرمایه‌دارانه است. لذا ساختار کمون با این هدف طرح‌ریزی شده. لذا یک پارلمان‌تار و سیاستمدار یا شورای شهری و کشوری هیچگاه نمی‌توانند نمایندگان واقعی مردم یا کمون‌ها باشند. پس باید سازوکاری را به‌ اجرا گذاشت که تصمیم‌گیری‌ها را به اعضاء کمون تفویض نماید.

۲۵- «شرکت مستقیم فرد در تولید»، «تعیین محصولات اجتماعی فرآورده برای تولید مطابق نیازها»، «مشارکت افراد در مصرف اشتراکی مولد» و «سازماندهی با برنامه کار بجای تقسیم کار سرمایه‌دارانه بیگانه‌ساز و اجباری» از موارد اشتراک‌نظر مارکس و رهبر اوجالان هستند که مخالف «شی‌وارگی در مبادله کالایی» می‌باشند؛ اما تفاوت این دو بینش در چگونگی طراحی «کمون» بعنوان سلول بنیادین است. طرح موردنظر رهبر اوجالان همانی است که مارکس می‌خواست اما هیچگاه به چارچوب‌های کلی آن دست نیافت. مثلا اگر قضیه «تقسیم کار» و «اشتراکیت اجتماعی» را به میان کشیم، می‌بینیم که هنوز مارکس به قالبی مناسب در طراحی مطمحنظر دست نیافته ولی رهبر اوجالان در بینش ملت دموکراتیک به آن رسیده است. فعالیت تولیدی در سرمایه‌داری بصورت «واسطه‌ای در خدمت کالا و مبادله» است اما در بینش مارکس و رهبر اوجالان بصورت «فعالیت خودمدیر بی‌واسطه» در تولید و مصرف. ساختار تقسیم کار کارخانه‌ای-شرکتی سلسله‌مراتبی یا هیرارشیک در سرمایه‌داری ذاتا معرف سازوکارهای ستیزه‌گرانه و برده‌ساز است که فرد را با محدودکردن به یک تخصص به زنجیر می‌کشد تا از نیروی کار او ارزش مبادله‌ای کلان استخراج کند. درحالی که در کمونالیسم، مشارکت و فعالیت خودمدیر بهره‌مندی از تخصص‌ها را ممکن می‌سازد و فرد، اسیر زمان کار طاقت‌فرسا و مزدی کارفرما نیست.

۲۶- قضیه «مبادله» در «نظام تولید و مصرف اشتراکی» چگونه قابل چاره‌یابی است؟ وقتی مبادله بعنوان یک ارزش میان دو یا چند انسان جامعه قرار می‌گیرد، حیات اجتماعی آنها را چگونه تحت تأثیر قرار می‌دهد و آن را چگونه تنظیم می‌کند؟ مثلا تا چه حد بر

فردی کردن جمع تأثیر می‌گذارد؟ روابط مبادله در کمونالیسم باید ماهیتاً با روابط مبادله در سرمایه‌داری تفاوت داشته باشد. پس در آن صورت باید پرسید که «شکل جدید مبادله اشتراکی» چگونه است؟ بعد مادی و فتیثیستی کالا و تعدد واسطه‌ها برای کسب سود کلان معضلاتی سرمایه‌دارانه هستند که برای کمونالیسم مانع بزرگ در ساختن جامعه اشتراکی ایجاد می‌کنند. رابطه مبادله‌ای اشتراکی مطابق نیازها انجام می‌شود. در این نوع رابطه، پیوند اخلاقی دو انسان با یکدیگر مهم است نه رابطه کالاهای آن دو انسان که قرار است مبادله شوند. مسلم است که از تولید تا مصرف، واسطه‌هایی وجود خواهند داشت اما مهم، فردگرایانه بودن یا اشتراکیت مبادله است. در سرمایه‌داری، تولید برای کسب سود بیشتر و در کمونالیسم تولید برای رفع نیازها، ماهیت مبادله را مشخص می‌سازند. مارکس می‌گوید بجای «تبادل ارزش مبادله تبادل فعالیت‌ها برای رفع نیازهای هدفمند اشتراکی» اصل صحیح است. این نظر مارکس صحیح‌ترین جامعه‌شناختی است. پس مبادله‌ای اصیل و حقیقی است که انسان را از قیود اجباری ساختار تقسیم برده‌دارانه کار در سرمایه‌داری رهایی بخشد؛ آن هم کاری که مدام ارزش کمی (سود) را بر ارزش کیفی (اخلاق مبادله‌ای و نیاز به فرآورده) تفوق می‌دهد. مبادله سرمایه‌دارانه از نوع فرمان‌دهی بوروکراتیک از بالا است، اما در کمونالیسم از نوع خودمدیر. لذا در کمونالیسم، مبادله فعالیت‌های دانش‌بنیان با ارزش‌تر از مبادله کالایی با فرهنگ دلالی است. کنفدرالیسم خاص رهبر اوجالان، امکان ساختاری انجام این مبادله حقیقی را در روابط کمونی فراهم می‌سازد و همان طراحی اصیل موردنظر است. تصمیم‌گیری از پائین و بصورت دموکراتیک غیردیوانسالارانه است که در آن، تبادل دانش و نیاز اصیل‌تر از تبادل کالا است. از نظر رهبر اوجالان طرح قضایی چون «قانون ارزش» و «کار» در درجه دوم قرار دارند و آنچه اولویت دارد، رفع انحصارات و قدرت سیاسی سلطه‌گرانه سرمایه‌دار در مراتب حکومتی است که باید همچو کائوسی تاریخی حل شوند. این درحالی است که مارکس هرچند در تحلیل موضوعات ارزش و کار موفقیت‌هایی داشته اما در تحلیل مفهوم تاریخی قدرت کم آورده که همان معضلات، دامن‌گیر انقلاب اکتبر شوروی هم شد.

۲۷- رابطه زمان و کار در کمونالیسم حیاتی هستند. در سرمایه‌داری، تنظیم زمان بدست خود کارگر نیست و «نظام کالایی با واسطه تحت حاکمیت قانون ارزش» زمان افراد را برای سود بیشتر تنظیم می‌کند که فاجعه‌بار است. در کمونالیسم باید خود افراد برای رفع نیازهایشان زمان خود را برای کار، تفریح و دانش تنظیم کنند. پس در بادی امر، صرفه‌جویی در زمان در یک جامعه اقتصادی به میزان کمونالیستی بودن آن بستگی دارد. کار در سرمایه‌داری تابع قانون و حقوق خشن است که مدام بهره‌کشی است ولی در کمونالیسم

«اخلاق و سیاست دمکراتیک» بدون فرمانبری از بالا، حاکمیت دارد. در کمون، قرارداد اجتماعی، معیارهای اخلاقی فراسرمایه‌داری هستند. وقت آزاد و کار خودمدیر باهم همخوانی دارند اما در سرمایه‌داری ارزش‌های کمی، قانونی تحمیل‌گر بر کار فرد را تحمیل می‌کند. نظم کثوپراتیوها کیفی است و وقت آزاد صرفه‌جویی زمان را مطابق نیازها با هدف حیات برای تولیدمثل، بقا، تغذیه و توزیع آن مدنظر دارد.

۲۸- بازار از حیاتی‌ترین مقولات بحث‌برانگیز است. ظهور و تحکیم بازارهای ملی قطعا بدون دخالت دولت تصورناپذیر است و این هم یک واقعیت است که تنها تعدادی از ابرقدرت‌ها بر بازار جهانی بصورت ابرانحصاری، تسلط دارند. پس خود «بازار» نتیجه دخالت آگاهانه و مستقیم دولت در نظام بازار است. هم نوع بازار آزاد سرمایه‌داری و هم انواع متفاوت آن یعنی دولتی‌ها تحت تسلط دولت قراردارند زیرا به کنترل روابط تولید و توزیع نیاز مبرم دارند. هیچ بازاری از نوع سرمایه‌دارانه «آزاد و دولتی» مبرا از خشونت نیست. خشونت جهانی بصورت تحریم‌های اقتصادی نمودمی‌یابد. تسلط اقتصادی از طریق بازار توانست در معاصر جای استعمار کهن را بگیرد. پس بازارهای حتی روستاهای کوچک امروزه تحت تأثیر قوانین جهانی کشورهای مسلط بر انحصارات جهانی قراردارند. بازار، نظام استثمار کار است و کار همیشه علیه آن مقاومت و نافرمانی می‌کند زیرا درصدد ظهوردادن یک نظام بدیل برای سرمایه‌داری است.

۲۹- ماهیت کل یک نظام اقتصادی سرمایه‌دارانه و کمونالیستی این است که کار چگونه تنظیم شود. کار در طول تاریخ ضد نظام سرمایه بوده است. بینش رهبر اوجالان ظرفی به نام کمون برای تنظیم کار طبق منش **آگونستی** (کاربرد عقلانیت) دارد و ظرفی به نام ملت دمکراتیک برای گسستن از روابط و قوانین سرمایه‌داری، اما در چپ‌گرایی ناشکیبا فقط ظرف کمون وجودداشته آن هم در موضع عقب‌نشینی قرارگرفته چون از فقر طرح مدرن رنج‌برده. همچنین دست‌مزد قطعا در هر نظامی باشد، ضایع‌کننده کار است زیرا آن را فردگرایانه می‌سازد. هیچ نوع کاری را نمی‌توان یافت که بتوان قیمت و ارزش واقعی آن را تعیین کرد. پس مهم، اشتراکی‌بودن آن و تعهد اخلاقی افراد برای ادای دین به نیازهای یکدیگر است. کاری که نتواند در مقابل نیازهای دیگران ادای دین کند، کار ظالمانه است. کار از ساختار نظام منتج می‌شود. ساختار بحرانی سرمایه‌داری، کار را استثمار می‌کند زیرا بشدت **آنتاگونیستی** (اعتقاد به فقدان راه‌حل عقلانی) است. پس طرح‌ریزی کمون، یک نوع ساختار برای ممانعت از بهره‌کشی با پیشبرد تصمیم‌گیری دموکراتیک از پائین است. در این کندوکاو، کمون، تضمین‌نهادی برای کار و ساختار مشخص و شفاف کمونالیسم در تفاوت با سرمایه‌داری است.

۳۰- آنچه از کار منتج می‌شود، نباید پول باشد. در ادوار تاریخی گذشته، کل ثروت موجود، «زمین و بعدها کارخانه صنعتی» بود که همه صاحب ارباب بودند، اما امروزه همه چیز انسان سرمایه‌دار و خصوصی‌پرست پول است که بی‌ارباب است. پس زنجیر کردن کار به پاچه پول، جنایت اقتصادی است. مهم این است که در یک ساختار، کار در مرکز قرار دارد یا بازار؟ در سرمایه‌داری اقتصاد بازار با ماهیت سرمایه در مرکز و اولویت قرارداد و همه جامعه را تنظیم و بدنبال خود می‌کشد. در کمونالیسم، باید کار در مرکز تنظیم روابط اقتصادی جامعه قرار گیرد و بازار تابع آن گردد.

۳۱- کار، تولید می‌کند، اما در امر بدیهی تولید، قضایای کمیابی و فراوانی باید تنظیم گردند. فراوانی تولید نباید بیهوده و بی‌حساب باشد، زیرا فراوانی باید با هدف رفع کمیابی باشد نه کالای زائد. کمیابی و فراوانی در جامعه اقتصادی حقیقی مسئله «رشد یا عدم‌رشد» را تحت تأثیر قرار می‌دهند. کالای زائد بی‌کیفیت در سرمایه‌داری درحالی که سرمایه بخشی از خود و تولیداتش را با هدف ایجاد کمیابی، نابود می‌کند، در مقابل کیفیت تنظیم‌شده در پدیده «فراوانی» کمونالیستی قرار می‌گیرد.

نئولیبرالیسم اغواگر ادعا می‌کند که با خصوصی‌سازی جهانی مرز میان کشورها را برمی‌دارد اما در عمل چنین نیست. زیرا هر اقتصادی در هر کشوری سربرآورد با فشار بسیار نابودکننده سیستم جهانی روبرو است. این است که این نگرانی وجود دارد که یک اقتصاد کمونالی واقعی به دلیل این فشارها نتواند حتی برای نمونه در یک کشور متولد شود. زیرا کشورهای سرمایه‌داری جهانی می‌کوشند مدل مدعی کمونالیسم را مطابق نسخه صدها و دهها ساله خود مدرنیزه کنند. هدفشان لوٹ مفهوم ناب آزادی جوامع است. پس برای مقابله باید هم سیستم سرمایه‌داری و هم نظام سرمایه را آماج حملات قرارداد. عملکرد اقتصادی گلوبال، نافذترین جنبه سیاست و خود سیاست نیز شکل متمرکز شده ایدئولوژی است. جوامع با نوعی جهان‌شمولیت روبرویند؛ یعنی اقتصاد ملی یک کشور با اقتصاد جهانی رویارو می‌شود و مجبور به مبادله و مراودت است اما چگونه. هگل این وظیفه را به دولت می‌سپارد و لیبرالیسم به شرکت‌ها و بانک‌های مستقل و انحصارگر در سراسر جهان. هر دو هم غارت می‌کنند. دولت - ملت همان ساختار سیاسی نظام سرمایه و سرمایه‌داری است که این غارت را با تظاهر به فعالیت اقتصادی، انجام می‌دهد.

افراد جامعه دو دشمن متفاوت دارند یکی دشمنی افراد عضو یک گروه با یکدیگر در داخل بخاطر تضاد منافع شخصی؛ و دیگری، دشمنی دولت-ملت‌های هم‌گرای جهان با یکدیگر. علت این دشمنی، تنظیم روابط قدرت ساختاری است. لذا هر کشوری و ملتی

بخواهد سوسیالیستی شود، دشمنان جامعه باز در داخل و خارج موجودیت آن را تهدید می‌کنند. قوانین قدرت ساختاری جهانی، تلاش‌های انقلابیون را ناکام می‌گذارد. پس ساختار مقابله‌کننده انقلابی، بسیار حیاتی است و اقتصاد، مرکز ثقل آن نبرد دوطرف است. قطعاً در برابر مرکزی و ابرقدرتی بودن، خودمدیریتی و دمکراتیک‌بودن فردی و اجتماعی محلی - جهانی لازم است.

حقوق اقتصادی، اجتماعی، سیاسی - ایدئولوژیک و فرهنگی شاید خطوط کلی حقوق پوزیتیویستی هستند و بعنوان مفاهیم خام فکری در بینش سوسیالیستی - کمونالیستی خود را برومی‌دهند، اما چون مسئله بنیادی، ساختار است، پس ماهیت هر حقوقی به «ساختار یک سیستم» بستگی دارد. ساختار سیستم سرمایه‌داری کاملاً بحرانی است لذا از اقتصاد گرفته تا فرهنگ، ساختار، بیمار است. بحران نظام سرمایه، بحران ساختاری است پس مدام برای تجدید ساختار پس از ادوار رونق، رکود و بحران می‌کوشد. کمونالیسم چنین ساختار معیوبی ندارد، پس برای تنظیم حقوق و قوانین عدالت اساساً ساختار مهم است لذا نتیجه می‌گیریم که ماهیت حقوق را ساختار یا سوسیالیستی و یا سرمایه‌دارانه تعیین می‌کند. در سرمایه‌داری به حقوق تنومند و بی‌نهایت پرجزئیات بسیار پیچیده و در عین حال لاینحل نیاز هست که هزاران دانشگاه و تألیفات کفاف تنظیم آن را نمی‌کند، زیرا ساختار، آن را دامن می‌زند. برعکس، در کمونالیسم و سازماندهی کمونی، به دلیل درهم‌تنیدگی آزادی و عدالت و نیز بخاطر قالبی نبودن قوانین روابط کار و سهم مالکیتی، مناسبات حقوق، طبیعی و خودمحور است و نیازی به قوانین حقوقی و نهادهای پیچیده مرکزگرا و بشدت دیوانسالار نیست. پس باور به حقوق پوزیتیویستی خودبخود رنگ می‌بازد. در این هنگامه، اخلاق جای حقوق را می‌گیرد و روابط را تنظیم می‌کند که آن هم از کمون و ساختار آن بصورت انضباط آغاز می‌شود. این دیدگاه با دیدگاه اندیشمندان چپ و راست دولت‌گرای سوسیالیسم رئال، سرمایه‌دارانه و مستقل تفاوت زیاد دارد. ساختار، همه‌چیز است؛ همه‌چیز این کیهان. ساختار ما را می‌سازد، معنا می‌بخشد، تغذیه می‌کند، به تولیدمثل وامی‌دارد و بقا می‌بخشد و می‌میراند. علم امروزه مشغول ساختاری به نام مدرنیته سرمایه‌داری لیبرالی است که تصورش ترسناک است. رهایی از این ساختار ترسناک، هزینه‌ای وحشتناک را می‌طلبد. به همین دلیل اگر بگوییم «به حقوق رسمی اعتنا نداریم ولی به کمون باور داریم» جمله‌ای خدایی-بهشتی بر زبان جاری کرده‌ایم!!! مشغولیت به چیزی بی‌هوده در سرمایه‌داری شاخه‌ای فرضی و خیالی به نام علم حقوق به وجود آورده. حقوق دیالکتیک در کیهان ساده‌ترین قضیه در عالم هستی است درحالی که نزد بشریت به پیچیده و لاینحل‌ترین قضیه مبدل شده. ساختار عامل همه‌چیز است، ساختار و ساختار. حتی هرچیز بدی در اوج کائوس در تلاش «تجدیدساختار» است، مثلاً سرمایه‌داری. این

راز همه چیز است. کمون با ساختارش این احساس را می‌بخشد که انگار نیازی به حقوق تنومند و پرطمطراق نیست. حقوق پوزیتیویستی یعنی نابودکردن حتی ضعیف‌ترین امکان تحقق اهداف سوسیالیستی و بشری. اخلاق بعد دوگانه حقوق است. سرمایه‌داری و سوسیالیسم دو جهان ساختاری بشریت هستند زیرا این پرسش مطرح است که این دو با دیالکتیک تولید، توزیع و مصرف چه حقهایی به انسان ارزانی می‌دارند؟! این دیالکتیک در نظام حقوقی آزادانه و عادلانه با غیرآزادانه و ناعادلانه هر دو از فرش تا عرش متفاوت است. حقوقی که مبتنی بر سود باشد مانند حقوق کرخت بورژوازی؛ و حقوقی که مبتنی بر نیاز اجتماعی است مانند حقوق کمونالی، دو جهان کاملاً متضاد می‌سازند. در سرمایه‌داری، آزادی عمل بی‌نهایت است اما نابرابری یعنی بی‌عدالتی نیز همچین، پس حقوق آن هیچگاه حق را به کسی نمی‌دهد. چون آنچه در حقوق او اولویت دارد، آزادی نیست، بلکه عدالت و برابری کذایی است. مسلماً در صورت وجود عدالت، آزادی حاصل می‌شود. حقوق لیبرالی و پوزیتیویستی در واقع نسخه‌پیچی در راستای اهداف قدرت است؛ لذا هر که قدرت دارد، هست. کنفدرالیسم و ملت دموکراتیک به‌مثابه سفیر عقلانیت از برای ساختن جامعه اقتصادی هستند، جامعه‌ای که متکی بر روابط قدرت سنتی چندهزار ساله نیست. زیرا حکومت‌های مبتنی بر زور و استبداد را تغییر داده و حکومت مردمی مترقی با روابط بدون قدرت در بطن کمون‌ها را تصمیم‌گیرنده سرنوشت بشریت قرار می‌دهد.

* منابع و مأخذ

- ۱- دفاعیات رهبر عبدالله اوجالان
- ۲- سرمایه‌داری و فاجعه محیط‌زیستی - حسن عباسی - آوریل ۲۰۱۶

